

تیشه‌ها و ریشه‌ها

روایت کوچ از ارزگان و ماندن در بلخ

در گفت‌وگو با غلام‌حسن خان ارزگانی، سناتور دهه‌ی شصت شمسی

تقی واحدی دایپولاد



تیشه‌ها و ریشه‌ها

روایت کوچ از ارزگان و ماندن در بلخ

■ مؤلف: تقی واحدی دایپولاد

■ ناشر: انتشارات صبح امید دانش

■ صاحب امتیاز: دبیرخانه همایش بین‌المللی ارزگان: تاریخ، فرهنگ، اجتماع و سیاست

■ ویراستار: حبیب همدرد ■ امور فنی چاپ: محمد حسین قنبری

■ نوبت چاپ: اول | ۱۴۰۱ش / ۲۰۲۲ م ■ شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

■ محل نشر: قم/کابل ■ شابک: 978-622-98368-9-7

■ قیمت: تومان

حق چاپ برای مؤلف محفوظ است.

○ مرکز پخش: قم - بلوار معلم - مجتمع ناشران -

طبعة دوم - واحد ۲۱۷ - همراه: ۰۹۳۹۴۱۳۱۲۶۶-۰۹۱۹۰۱۸۳۸۶۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیشگفتار همایش

«ارزگان» نامی آشنا در میان کسانی است که رویدادهای مربوط به تصفیه نژادی و نسل‌زدایی را در تاریخ معاصر افغانستان و فراتر از آن مطالعه می‌کنند. چه آن‌که تاریخ این خطه با جنگ، خشونت، شکنجه، قتل عام، کوچ اجباری، تجاوز، برده‌سازی، مصادره اموال و جایدها گره خورده است. در سال ۱۳۹۵ دکتر محمدامین احمدی در کنگره کاتب هزاره (کابل)، و در حضور رئیس‌جمهور وقت خود را «بازمانده ارزگان» خواند. او با کلیدواژه «بازمانده»، در نظر داشت آنچه در ارزگان از دوره عبدالرحمن خان بدین‌سو بر هزاره‌ها رفته است را از پستوی روایت‌های مبهم و غبارگرفته، به صحنه آورد. احمدی تنها ارزگانی است که موفق شده است پس از گذشت بیش از یک قرن، صدای خاموش و بایکوت‌شده هزاره‌های ارزگان را در قلب دستگاه قدرت، فریاد بزند. یک‌صد و سی سال از جنایت عبدالرحمن خان علیه هزاره‌های ارزگان و مناطق پیرامونی آن می‌گذرد، اما حکمرانان پسین افغانستان چیزی از آنچه بر این ملت رفته است، نمی‌دانند و یا نخواسته‌اند که بدانند. چهار-پنج نسل از فاجعه دهه ۱۸۹۰ می‌گذرد، اما نسل امروز نسبت به آنچه بر اجدادشان در ارزگان گذشته است، بی-اطلاع و البته بی‌پروایند. در یک جمله؛ ابعاد و زوایای هلوکاستی که بر

هزاره‌های ارزگان رفته است، ناگفته مانده، مورد جعل و دستبرد واقع شده و یا به بوته نسیان سپرده شده است.

در رابطه با ارزگان گفته‌ها و ناگفته‌های بسیاری وجود دارد و البته ناگفته‌های آن خروارها بار بیشتر است از گفته‌های آن. سوگنامه ارزگان به آن چه از سوی عبدالرحمن خان بر این خطه رفته است، محدود نمی‌شود. تاریخ پسین و کنونی ارزگان نیز آکنده از تنگناها و ناروایی‌هایی است که بر مردم ارزگان بویژه ساکنان بومی آن یعنی هزاره‌ها رواداشته شده است. این که هزاره‌ها در ارزگان اکنون در اقلیتند و ناگزیرند بر زمین‌هایی دهقانی کنند که از آن پدران‌شان بوده است؛ این که بخش بزرگی از جمعیت آن در دوره‌های مختلف ناگزیر به ترک موطن شده‌اند؛ این که امروز رد پای هزاره‌های ارزگان را در چهار گوشه جهان می‌توان گرفت؛ این که در چند دهه اخیر مناطقی در ارزگان از وجود هزاره‌ها تخلیه شده و این کتله قومی تکراراً مورد تعدی و تصفیه سیستماتیک و طن‌داران پشتون‌تبارشان قرار گرفته‌اند، تنها شمه‌ای از ناگفته‌های ارزگان است. چه می‌توان کرد که در بسی شرایط «آن چه به جایی نرسد، فریاد است».

اما اکنون زمان گفتن، نگاشتن و ثبت کردن است. زمانه تغییر کرده و به لطف توسعه ارتباطات و گسترش تحصیلات، می‌توان تاریخ را از سر نوشت و ماحصل آن را در منظر وجدان بیدار افغانان و جهانیان قرار داد. هرچند هر اقدامی در این راستا نیک است و شایسته تقدیر؛ اما در دنیایی که گفته‌ها و نوشته‌ها جز با ادبیات عالمانه و روش‌های آکادمیک خریداری ندارد، راهی جز پناه‌بردن به تحقیقات و پژوهش‌های روشمند و علمی وجود ندارد. بر کسی پوشیده نیست که در رابطه با ارزگان و مسائل بی‌شمار آن-و البته دیگر مناطق هزارستان-، گام‌های

جدی تحقیقی و مبتنی بر اسلوب‌های نوین پژوهش برداشته نشده و این مهمترین قسمت تلخ داستانِ راستانِ ارزگان است. «همایش بین‌المللی ارزگان؛ تاریخ، فرهنگ، اجتماع و سیاست»، آمده است تا از دیوار بلند نشدن‌ها و غیرممکن‌ها عبور کند. به هم‌پیوستن نهادهای بین‌المللی که هر یک تعلق خاطری به ارزگان و ارزگانی‌ها دارند، و هم‌دلی فرهیختگان و فرزندانگان ارزگانی و غیرارزگانی در تحت لوای این همایش، اقدامی بی‌پیشینه و مبارکی است که اکنون به ثمر نشسته است. اقبال ارزگان در سال ۱۴۰۰ بسیار بلند بوده است که مهمترین رویداد علمی سال افغانستان را به‌خود اختصاص داده و این همه محقق و اندیشمند را توأم با آثار ارزشمندشان در قالب‌های کتاب، مقاله و مصاحبه گرد آورده است. کتابی که در دست دارید، حاصل هم‌کاری خالصانه و وظیفه‌شناسانه استاد تقی واحدی دایپولاد نویسنده و داستان‌سرای صاحب‌نام بلخ باستان است که خود تبار ارزگانی دارد. استاد واحدی در این کتاب روایتی پرسش‌گرانه، دل‌نشین و پرمحتوا در گفتگوی طولانی و نزدیک با یکی از رجال ارزگانی تبار ولایت بلخ ارایه می‌کند.

سناتور غلام‌حسن خان ارزگانی در این گفتگو داستان کوچ پدران خویش از ارزگان در دوره سیاه و تباه عبدالرحمن خان و اقامت در ولایت بلخ و رویدادهای دوره‌های پسین را مشروحا در اختیار تقی واحدی قرار می‌دهد. حافظه نیرومند و ذهن پرمساله گوینده و قلم روان و متعهدانه نگارنده، خواننده را از مقدمه تا پایان گفتگو، وفادار نگاه می‌دارد. هیات علمی همایش، نهادهای برگزارکننده بویژه بنیاد بابه مزاری (استرالیا)، مجمع طلاب و علمای ارزگان و انجمن فرهنگی یاسین و هم‌چنین اعضای کادر اجرایی و دبیرخانه همایش، مراتب سپاس خویش را

از استاد واحدی بابت ادای دین به سرزمین پدری‌اش، ابراز می‌کند. باشد که انتشار این اثر در کنار سایر آثار همایش، ذره‌ای از رسالتی که بنیان و مجریان همایش برعهده گرفته‌اند را ادا کند.

امان‌الله شفاعی

دبیر علمی «همایش بین‌المللی ارزگان؛
تاریخ، فرهنگ، اجتماع و سیاست»

فهرست

پیشگفتار همایش	۵
مقدمه	۱۳
بخش اول؛ آغاز زندگی نو	۳۳
۱. جنگ و گریز در ارزگان	۳۴
۲. نقل مکان به سوی شمال	۳۸
۳. سکونت در چمتال	۴۱
۴. اغتشاش های سقوی و لقوی	۴۷
۵. سامان بخشیدن به سکونت	۵۱
بخش دوم؛ تثبیت غلام حسین خان به عنوان بزرگ قوم	۵۵
۱. گردآوری لشکر چند هزار نفری	۵۶
۲. تنظیم رابطه با حکومت محلی نادر خان	۶۲
۳. غلام حسین خان و تنظیم روابط اجتماعی	۶۸
۴. رابطه با دولت مداران	۷۱
۵. اثرات جابجایی های گسترده	۷۴
۶. غلام رضا خان حاکم و ابراهیم خان؛ نخستین و دومین پسر	۷۷
۷. ویژگی های فردی غلام حسین خان	۷۹

۸. تنظیم امورات خانگی ۸۴
۹. تربیت فرزندان ۸۶
۱۰. ابراهیم خان؛ جانشین پدر ۸۸
۱۱. ابراهیم خان به عنوان سناتور ۹۲
- بخش سوم؛ بازی‌های سیاسی ۹۹
۱. غلام محمد خان ۱۰۰
۲. ورود به عرصه‌ی سیاست، فرهنگ و مردم‌داری ۱۰۲
۳. رابطه‌ی ابراهیم خان و غلام محمد خان با حکومت ۱۰۵
۴. دوران کودکی حسن خان ۱۰۷
۵. دوره‌ی نوجوانی ۱۱۰
۶. رابطه‌ی خانگی ۱۱۳
۷. باز هم رابطه با حکومت ۱۱۵
۸. نادرعلی دهاتی ۱۱۹
۹. نگاه حسن خان نسبت به نوع حکومت داری ۱۲۴
۱۰. اولین دیدار از شهر ۱۲۷
- بخش چهارم؛ زوال سیاسی - اجتماعی ۱۳۳
۱. سرنوشت دارایی شهری ۱۳۴
۲. تلاش برای تداوم موقعیت گذشته ۱۳۶
۳. گرایش‌های فکری و ادبی ۱۴۰
۴. چند همسری و نحوه‌ی مدیریت در خانواده ۱۴۵
۶. الگوهای سیاسی و فکری ۱۴۹
۷. ماجراهای بعد از کودتای داوودخان ۱۵۲
۸. داودخان؛ جمهوریت و خودکامگی ۱۵۷
۹. مالیات مترقی و تظاهرات شیشه‌شکنی ۱۶۱

۱۰. انزوای بعد از کودتای داوودخان	۱۶۳
۱۱. کودتای حزب دموکراتیک خلق و تأثیرات آن بر خانواده‌ی ارزگانی ..	۱۶۵
۱۲. فروپاشی انسجام خانواده	۱۷۰
۱۳. آغاز تلاش‌ها برای ایجاد ارتباط با دولت	۱۷۴
۱۴. قتل غلام محمدخان و خانواده‌اش، و اعدام نادرعلی دهاتی	۱۸۰
۱۵. زمینه‌سازی برای ملاقات سلطان‌علی کشتمند با سید اسدالله مسرور ..	۱۸۳
بخش پنجم؛ بازیابی جایگاه خانوادگی	۱۹۱
۱. مأموریت در دولت	۱۹۲
۲. واکنش نسبت به دوره‌ی اشغال	۱۹۴
۳. تلاش‌ها برای آشتی دادن هزاره‌ها با حکومت	۱۹۸
۴. ایفای مسئولیت در ریاست اقوام و قبایل	۲۰۶
۵. به عنوان بزرگ قومی	۲۱۱
۵. کارزار راهیابی به مجلس سنا	۲۱۵
۶. ریشه‌های فروپاشی حکومت نجیب‌الله	۲۱۸
۷. حفظ رابطه با کتاب، فرهنگیان و بزرگان اجتماعی	۲۲۲
۸. پیامدهای اشغال افغانستان	۲۲۵
بخش ششم؛ تبدیلی‌شدن به چهره‌ی شناخته‌شده در سطح شمال	۲۲۹
۱. خاطرات حضور شوروی‌ها	۲۳۰
۲. ولایت‌شدن سرپل	۲۳۳
۳. بدرقه‌ی خروج	۲۳۵
۴. کندک‌های قومی	۲۳۹
۵. مکلفیت عسکری	۲۴۳
۶. شکاف در درون دولت	۲۴۷
۷. مزار شریف، نقطه‌ی آغاز تغییر	۲۵۴

۲۵۷.....	۸. گوشه‌نشینی پس از فتح کابل توسط مجاهدین
۲۶۰.....	۹. نقش نصرالله خان
۲۶۳.....	بخش هفتم؛ انزوا و مهاجرت
۲۶۴.....	۱. کار در مجلس سنا
۲۷۰.....	۲. خانه‌نشینی در مزار شریف
۲۷۲.....	۳. ناکامی مجاهدین در تشکیل حکومت با ثبات
۲۷۴.....	۴. معاونت در شورای محاسن سفیدان ولایت بلخ
۲۷۷.....	۵. سیمای شهر مزار شریف در پیش و پس از پیروزی مجاهدین
۲۸۱.....	۶. پس از سلطه‌ی طالبان بر شهر مزار شریف
۲۸۵.....	۷. اقدام به مهاجرت
۲۸۹.....	۸. اقامت در تهران
۲۹۲.....	۹. پناهندگی در فنلند
۲۹۷.....	۱۰. گردشگری در وطن مادری
۳۰۴.....	منابع
۳۰۳.....	تصاویر

مقدمه

پس از شکست، قتل عام و فروپاشی اجتماعی هزاره‌های ارزگان در بیش از یک‌سده قبل توسط قوای بی‌رحم عبدالرحمن، از جمله به علت شرایط نامساعد فرهنگی، سیاسی و اقتصادی‌یی ارزگانی‌های بیجا شده، تلاش‌های آنها به هدف بازخوانی گذشته‌ی شان ناچیز بوده و منابع رسمی نیز از روایت آن سرباز زده‌اند. ادامه‌ی این وضعیت به خصوص برای نسل امروزی که به لحاظ فنی و آگاهی‌های عمومی به نحو بی‌سابقه‌یی مجهز شده، توجیه پذیر نیست و لذا بر ماست که به خصوص به عنوان مردمان بدون دولت، از برداشتن گام‌های هرچند کوچک و دست‌به‌عصا در راستای معرفی و بازخوانی هویت و گذشته‌ی خویش دریغ نکنیم.

مردمان زیادی در سطح جهان هستند که رنج و دردی همچون ما دارند اما بعضاً توانسته‌اند در راستای محافظت فرهنگی خود، در قالب‌های گوناگون قدم‌های ثمربخش - و آموزنده برای مردمان همچون ما - بردارند. اگرچه که این اقدامات به اشکال و در سطوح مختلف، هدف سرکوب دولت‌های متبوع آنها قرار گرفته و روند برآوردن

انتظارات آن مردمان را با سخته‌گی‌هایی روبرو کرده است. گسترش ارتباطات جهانی از یکسو و ترویج رواداری در کشورهای توسعه‌یافته از سوی دیگر، مردمان بدون دولت را در شرایطی قرار داد که چشم‌انداز ارتباط و همکاری میان خود را نزدیک و عملی بدانند و به این ترتیب در راستای تشویق هویت یابی قومی، نخستین گردهمایی عمومی «سازمان ملل و مردمان بدون نماینده» در سال ۱۳۹۹ در شهر لاهه‌ی هالند دایر شد که در آن به نمایندگی از سه صد میلیون نفر متعلق به گروه‌های قومی بدون دولت در سراسر جهان، شصت سازمان قومی حضور یافتند و به تبادل تجارب پرداختند (میلز و براویت، ۱۳۸۵، ص ۱۸۱)

یکی از رویکردهایی که اقوام بدون دولت در دهه‌های اخیر روی دست گرفته‌اند، بازنویسی تاریخ شان به هدف تثبیت هویت فرهنگی خویش بوده است. رنج این اقوام از غیبت خود در تاریخ رسمی، و پیامدهای آسیب‌زننده‌ی آن در زمان حال، که اعتماد به نفس و تاب‌آوری آنها را آسیب می‌زد، در اتخاذ این رویکرد نقشی تعیین‌کننده داشته است. به نوشته‌ی کیت جینکنز مردمانی که در زمان حال قرار دارند، به پیشینیان محتاج‌اند تا موقعیت خود را در زمان حال دریابند و راه‌های جاری و آتی زندگی خویش را مشروعیت بخشند. البته عملاً «واقعیات» گذشته یا هرچیز دیگری با فرض تمایز واقعیت - ارزش، به هیچ چیز مشروعیت نمی‌بخشد، اما نکته‌ی مورد توجه در این جا این است که مردم به گونه‌ی رفتار می‌کنند که گویی این مشروعیت‌بخشی را دارد - به این نحو مردم واقعا این نیاز را احساس می‌کنند که ریشه‌ی امروز و فردا را در دیروز شان محکم کنند (جینکنز، ۱۳۸۴، ص ۴۲). و از آنجایی که دیروز قابلیت روایت‌های

مختلف را دارد، ما به عنوان مردمان بدون دولت می‌باید روایت متناسب با نیازهای خود را از دیروز ما بسازیم و لذا قالب ذهنی خویش را که در زمان حال برنامه‌ریزی شده، با خود به تمامی وقایع گذشته ببریم. گرچه از آنجایی که شرایط گذشته با شرایط زمان حاضر متفاوت است، مورخ خود را هرچه بیشتر به گفته‌ی کروچه، «یک مترجم در معنای تخصصی کلمه می‌یابد» (همان، ص ۷۷).

با آگاهی از نقش بسیار مهم تاریخ در ساخت جوامع و شخصیت انسانی، علاقه داشته‌ام که نقشی هرچند در دایره‌ی کوچکی و به صورت مقطعی در این میدان فراخ علوم انسانی داشته باشم. به خصوص در روایت تاریخ معاصر مردمی که خود را متعلق به آن می‌دانم و به عنوان کسی که دستی در قلم دارم، نه تنها احساس شوق، بلکه احساس دین می‌کنم که در این راستا گام بردارم. این است که به عنوان یک اقدام دم دست و تا حدی سلیقه‌ی، فهرستی از چند شخصیت اثرگذار فرهنگی، دینی و سیاسی تهیه کردم^۱ و احتمالاً زیر تاثیر تجربه‌ی خبرنگاری، مصمم بودم که قالب گفتگو را برای شرح و تفسیر رویدادها و دیدگاه‌ها برگزینم.

اما به طور خاص ایده‌ی مصاحبه با سناتور حسن خان ارزگانی را دوست اندیشورام اسماعیل برهان ابدالی به من داد؛ در بهار ۱۳۹۰ هنگامی که از کشور فنلند به شهر مزار شریف آمده بود و مطابق معمول،

۱- از جمله با دین‌پژوه صریح‌اللحن طاهر مفید. او یک عالم دینی در شهر مزار شریف است و در برخی مسایل دیدگاه‌های بحث‌برانگیزی دارد. در این مورد چارچوب سئوالات را فصل‌بندی کرده بودم اما به دلیل سهل‌انگاری از سوی او، این طرح اجرایی نشد.

صحبت‌های دوستانه داشتیم. او گفت: «حسن خان ارزگانی، یکی از سوژه‌های مناسب برای کاری است که تو در سر می‌پرورانی؛» نه تنها به دلیل اینکه شخصیت سیاسی - اجتماعی مهمی در سطح ولایت بوده بلکه بیش‌تر از آن جهت که متعلق به یکی از خانواده‌های تاثیرگذار صد سال اخیر در این ولایت بوده است. نظر ابدالی به ویژه از این جهت به دلم چسپید که سرگذشت صد سال اخیر هزاره‌ها در شمال کشور و اخصاً شرح حال خانواده‌ی مطرحی چون غلام حسین خان و اولاده‌اش تقریباً ناگفته و پوشیده مانده بود و این گفت‌وگو به تصور من می‌توانست با طرح فراز و فرودها، فداکاری‌ها و لغزش‌ها، و کامیابی‌ها و شکست‌های یک خانواده‌ی مطرح در عرصه‌ی اجتماع و سیاست، به نوعی بیانگر گوشه‌هایی از وضعیت سیاسی - اجتماعی هزاره‌ها نیز در این خطه بوده باشد. در آن روزها، حسن خان هم از فنلند به شهر مزار شریف آمده بود و به این ترتیب یک روز با ابدالی به حویلی ایرج ارزگانی پسر حسن خان در گذر حیات رفتیم و بعد از صحبت‌های تشریفاتی، طرح خود را با او در میان گذاشتیم که به گرمی استقبال کرد.

بعد از آن، من یک طرح گفت‌وگو ریختم و بر اساس آن پرسش‌هایی را در هفت جلسه، دسته‌بندی و زمان‌بندی کردم. این جلسات که حدود یک ماه را در بر گرفت، بیش‌تر در دفتر سازمان حمایه کودک^۱ برگزار می‌شد. اینکه با نزدیک شدن به روزهای ختم مصاحبه، شیفتگی حسن خان به این طرح بیش‌تر می‌شد، احتمالاً ناشی از تقویت این فکر در ذهنش بود که این گفتگو می‌تواند تبدیل به یادگار معنوی ارزشمندی از

۱- من عضو هیأت مدیره‌ی این سازمان هستم.

او گردد. چند ماه بعد، حسن خان به فنلند برگشت و من به آهستگی روی تایپ و ویرایش گفتگو کار کردم تا اینکه در بهار دیگر حسن خان دوباره به این شهر برگشت و در خانه‌ی پسرش ایرج خان مستقر شد. من متن تایپ شده را در آنجا برایش نشان دادم و تقاضا کردم که بخواند و جاهایی را که ملاحظه دارد، نشانی کند. او هم این کار را با دلگرمی انجام داد و بعد در یک جلسه، موارد نشانی شده را مورد بحث قرار دادیم. در آن جلسه علاوه بر ایرج خان، جوان فرهنگی، ویس ابراهیمی، نواسه‌ی سناتور ابراهیم خان، برادر بزرگ سناتور حسن خان هم حضور داشت. در آن جلسه همچنین از علاقه‌ی رفتنم به چمتال یادآوری کردم. گفتم که اگر خانه و بارگاه شما را در آنجا بینم، درک واضح تری از آنچه شما در مصاحبه گفته‌اید خواهم داشت. حسن خان، با پیشانی باز استقبال کرد و گفت که ترتیب سفر را خواهد داد.

روزها بعد، در صبح بُق کرده‌ی اوایل تابستان، پنج نفر در یک موتر کرولا حرکت کردیم به سوی شهرستان چمتال در غرب مزار شریف. خود حسن خان در سیت پیش روی نشسته بود، و پسرش ایرج خان، عبدالعظیم خواهرزاده‌ی حسن خان و من در سیت پشت سر. یک نوجوان نسبتاً چاق هم رانندگی می‌کرد که حسن خان گفت پسر عبدالعظیم می‌باشد. سرک خلوت بود و راننده به راحتی مسیر چمتال را کوتاه می‌کرد. از شهر که خارج شدیم، همچنان که قصه می‌کردیم، از چشم‌نوازی مناظر سبزی لذت بردیم که دو سوی سرک را آرایش می‌کرد، از برابر دیوار شکوهمند قلعه‌ی جنگی تیر شدیم، و در بازارک کودوبرق توقف کوتاهی کردیم و آب معدنی خریدیم. هنگامی که از پل امام‌بُکری می‌گذشتیم، حسن خان اشاره به پل دیگری کرد که به

فاصله‌ی پنجاه متر آنسوتر از بالای دریای بلخ گذشته بود و گفت که این پل به پیشنهاد ابراهیم خان جور شده؛ در زمانی که عضو شورای مشورتی ولایت بوده است؛ در دوره‌ی پیش از سناتوری‌اش.

سرک تا مرکز ولسوالی چمتال قیر بود و به این خاطر ما در کم‌تر از یک ساعت به روستای خلجی، زادگاه و محل نخستین زندگی حسن خان رسیدیم. در راه، او جاهایی را نشان داد که به نحوی با سرگذشت او و خانواده‌اش مرتبط بود: محل گور دسته‌جمعی که حالا با گنبد طلایی‌رنگ در بخش جنوبی سرک و در دامنه‌ی کوه البرز خودنمایی می‌کرد؛ خانه‌هایی که با حمایت و سرسختی او و برادرانش در امتداد راه و نهر امام ساخته شده بود؛ و همین‌طور قلعه‌یی با معماری نسبتاً قدیمی که حالا مقر ولسوالی شده بود. وقتی از مسیر اصلی به سمت راست پیچیدیم، حسن خان مشوره خواست که چطور است در قبرستان توقف کنیم. همه با نظر او موافق بودیم و لذا موتر بریک کرد و ما در کنار چندین قبر به نشانی احترام دعا زمزمه کردیم؛ قبر پدرش غلام حسین خان و عمه‌اش که ظاهراً به تازگی با کانکریت و یک لوحه سنگ بازسازی شده بود، قبر نصرالله خان و چند تن دیگر که به صورت دسته‌جمعی به اندازه‌ی یک صُفه‌ی کاهگلی دوی در سه متر بود، و چند قبر دیگر. از جمله قبر غلام محمد خان که به صورت ترحم‌برانگیزی ساده و غریبانه بود.

بعد سوار موتر شدیم و صد قدم آنسوتر، دم یک دروازه‌ی نسبتاً قدیمی و بلند پایین شدیم؛ دروازه‌ی بزرگ چوبی و دیوارهای کاهگلی‌یی که حدود چهارمتر بلندی داشت، و حس کهنگی نوستالژیکی را در دلم زنده کرد. حسن خان ایستاد و با خنده گفت: «این خانه‌ی ماست.» دم دروازه، یک مرد جوان از ما پذیرایی گرمی کرد و

بعد دو سه جوان دیگر هم سروکله‌ی شان پیدا شدند. از آن دروازه‌ی بزرگ که وارد قلعه شدیم، یک چنار بسیار بزرگ که در میانه‌ی حویلی چتری دل‌انگیز افراشته بود، عظمت خود را به رخ ما کشید. حسن خان با لبخندی غرورآمیز گفت که نهال این چنار توسط پدرش نشاندۀ شده است. میزبان‌ها، به زودی در زیر درخت چنار، موکت سرخ‌رنگی هموار کردند و چند بالشت و توشک گرداگردش چیدند. در سمت چپ، نهری روان بود که دو سویش با درختان بید آرایش شده بود، و در سمت راست عمارتی قدیمی و رنگ‌وروی‌رفته خودنمایی می‌کرد؛ ساختمانی گوشواره‌دار، یک‌طبقه و چوب‌پوش که کف آن از روی حویلی نزدیک به یک متر بلندی داشت. ما قدم‌زنان به این ساختمان با یک برنده و چهار اتاق نزدیک شدیم. اتاق سمت غربی ساختمان فرش بود و مابقی به حال خود رها شده بودند. بخشی از زیر برنده و همین‌طور نیمی از اتاق مابین را خرمن‌هایی از پخته پر کرده بود. چند عکس از حسن خان و همراهانش با پس‌زمینه‌ی برنده گرفتیم. حسن خان اصرار داشت که پخته‌ها در عکس نیاید. شاید به غرور او هم برخوردۀ بود که مهمان‌خانه، این روز و حال را پیدا کرده. اما او که واقعیت‌های به مراتب تلخ‌تری را پشت سر گذاشته بود، می‌توانست به راحتی با تلخی‌یی این واقعیت کنار بیاید. حسن خان، توضیح داد که چگونه زمانی این مهمان‌خانه پذیرای مهمانانی از راه‌های دور و نزدیک بوده است. برای من از این نظر جالب بود که هیچ چیزی بهتر از مهمان‌خانه نمی‌توانست موقعیت کنونی آنها نسبت به گذشته را تبیین کند.

حسن خان گفت: «اول می‌رویم دوره می‌کنیم و بعد می‌یایم چای صبح را می‌خوریم.» من گفتم خوب است و از دروازه‌ی قلعه بیرون

شدیم، که حسن خان به روبه‌روی دروازه در آنسوی کوچه اشاره کرد و گفت: «این مسجد را پدرم ساخته.» مسجدی با معماری محلی ساده؛ گنبدی کاهگلی با یک برنده و البته چنارهایی در کناره‌های حوض پر آب. بعد از عبور از پل استوار بر روی نهري پر آب موسوم به نهر امام، به سمت راست پیچیدیم و پس از صد قدم پیاده‌روی در امتداد نهر، به سمت چپ پیچیدیم. حسن خان، قلعه‌ی دیگری را نشان داد با دیواری بلند و دروازه‌ی بزرگ آهن چادری. گفت که این قلعه از صمدعلی خان بوده است؛ غندمشر صمدعلی خان یازنه‌ی حسن خان، صاحب‌منصبی نامدار در زمانه‌اش. در مصاحبه، پرسش‌هایی راجع به او مطرح کرده بودم و بر آن اساس علاقمند شده بودم قلعه‌اش را هم بینم. غندمشر را از زبان دخترش هم شنیده بودم که حالا در اواخر میانسالی قرار دارد، و یکی از اولین دختران هزاره در شمال کشور است که تحصیل را تا درجه‌ی لیسانس به پایان رسانده. برادری داشته که او هم برایم اهمیت نمادین داشت؛ نادرعلی دهاتی؛ مبارزی نامدار، یک شعله‌ی سرسخت و یک چپ‌گرای عدالت‌خواه که در راه برگزیده‌اش جان سپرد. خانه‌های ویران‌شده، در بخش شمالی قلعه، روبه‌روی دروازه‌ی حویلی و آنسوی بوته‌های ریشقه و بادنجان رومی‌یی قرار داشتند که در برابر باد ملایم سر تکان می‌دادند. در سمت راست دروازه، و به فاصله‌ی بیست متر، ویرانه‌ی دیگری به چشم می‌خورد که کف آن بیش از یک متر از روی حویلی بلندی داشت و جاوید، یکی از پسران سناتور ابراهیم خان گفت که اینجا اتاق نادرعلی بود: «اینجا خیلی کتاب داشت. الماری پر از کتاب داشت. آدم عجیبی بود.»

از قلعه که برآمدیم، حسن خان گفت حالا برویم مدرسه‌ی امامیه را

بینیم. در مصاحبه‌اش از این مدرسه یاد کرده بود. ما پنجاه قدم پایین‌تر رفتیم و بعد به سمت کوچه‌ی دست راست پیچیدیم. در سایه‌ی دیوار بلند، چهل قدم پیش‌تر، دروازه‌ی نسبتاً بزرگ چوبی با نقش‌ونگار، قفل بزرگی بر سینه‌ی خود داشت. حتی جاوید که در آن نزدیکی بودوباش داشت، دقیقاً نمی‌دانست که مدرسه قفل بوده‌است. وقتی با دروازه‌ی بسته روبه‌رو شدیم، جاوید توجه کرد که شاید رفته باشند به مدرسه‌ی دیگر در لب سرک اما برایم مهم نبود که مدرسان و شاگردان مدرسه کجا رفته‌اند؛ وقتی که یک مدرسه قفل است، به این معنی است که رونقی ندارد. ما برگشتیم و در زیر سایه‌ی چنار بزرگ، بر روی موکت سرخ‌رنگ دمی راست کردیم. چند قطعه عکس گرفتم از کسانی که آنجا حاضر بودند. از دو چوپه‌مرغی هم عکس گرفتم که به طرز لجوجانه‌یی در میان علف‌های خودرو با هم زدوخورد می‌کردند و حاضر نبودند شکست را قبول کنند اگرچه که هردوی شان از رمق افتاده بودند. صحبت‌های پراکنده‌ی ما دوام داشت که به شیوه‌ی سنتی، آب‌دست گرفته شد، دسترخوان هموار گردید و با نان گرم خانگی و تخم مرغ بریان ستاره‌یی پذیرایی شدیم. از نوع تخم‌بریان‌هایی که در قشلاق زادگاهم خورده بودم. دانستم که سرورخان، میزبان ما هم زادگاه و باشگاه اصلی‌اش دولت آباد بوده‌است؛ شهرستانی که زادگاه من نیز هست. تخم مرغ با کمی رومی تازه به طرز بسیار ماهرانه‌ی پخته شده بود و خوشمزگی آن باعث شد که پرهیزم را بشکنم.

دسترخوان که جمع شد، لحظاتی چای خوردیم و از هر چیزی گپ زدیم. چند عکس دیگر هم گرفتم از جمله از سرورخان که هنگام غذا خوردن به جمع ما پیوسته بود. او خواهرزاده‌ی حسن خان می‌شود و سال-

هاست که به عنوان کلان و میراث‌دار خانواده‌ی ارزگانی در امور مردم‌داری چمتال نقش بازی می‌کند. او گفت که مردم هر مشکلی که داشته باشند برای حل و فصل در ولسوالی، اول پیش او می‌آیند و از طریق او مشکل خود را حل می‌کنند. یکی دو نفر دیگر هم که تازه به جمع ما پیوسته بودند در تایید گپ او چیزهایی اضافه کردند و حتی گفتند که از این لحاظ وضعیت بهتر از گذشته است. اما وقتی مطرح شد که هیچ کارمند هزاره‌یی در ولسوالی وجود ندارد، بقیه با نوعی افسوس و آه تایید کردند و این را به دو چیز نسبت دادند؛ اینکه مردم دچار تفرقه می‌باشند و یک‌دست نیستند، و اینکه بزرگان قوم به آنها عنایت ندارند. اما آنچه که به نظر من مورد غفلت قرار گرفته بود، اهمیت تحرک و جوشش درونی خود آنها بود. با این حال نخواستیم این نکته را دامن بزنیم. هنگامی که ما سرگرم صحبت بودیم سرورخان رفت و جوانی از حویلی درون، خروسی آورد و یکی از مردانی که پسر خوشدل‌بای معرفی شده بود، رفت که خروس را حلال کند. سرورخان گفت که چاشت مهمان دارد و اصرار کرد که ما هم باشیم، لاکن عزم برگشت ما جزم بود و لذا با همان موتر کرولا بازگشتیم به سوی شهر.

در راه برگشت، از خاک محسن قوماندان دیدن کردیم؛ در دامنه‌ی کوه و حدود دوصد متر دورتر از آخرین حویلی قشلاق پالو - زاولی،^۱ قبر او در زیر گنبد طلایی‌رنگ به نحو آبرومندانه‌یی سنگ‌فرش شده بود. بارگاه محسن قوماندان، نمادی شده از کسانی که به شکل جمعی در آنجا دفن شده‌اند. او همراه با شماری از جوانان شهرستان چمتال، در ماه اسد

سیزده هفتاد و هفت پس از اشغال شهر مزار شریف توسط طالبان به شکل بی‌رحمانه‌یی در نزدیکی زادگاهش کشته شد. در کنار بارگاه محسن قوماندان، فاتحه خواندیم و چند عکس یادگاری گرفتیم. محسن، ضمن اینکه یک نظامی بود، علاقمند مسایل فرهنگی هم بود و اخلاق نر می داشت. او کسی بود که برای اولین بار در یک شب زمستانی سال سیزده هفتاد و پنج مرا با حسن خان آشنا کرد. در آن شب، در کارته‌ی آریانای شهر مزار شریف، حسن خان با پیشانی باز از ما پذیرایی نسبتاً شاهانه‌یی کرده بود. پس از حدود پنج دقیقه، دوباره به راه افتادیم و نیم ساعت بعد در جنوب روضه‌ی شریف، من از حسن خان و همراهانش جداحافظی کردم.

چهل روز بعد، در اواسط تابستان، در آستانه‌ی برگشت حسن خان به فنلند، پیشش به خانه‌ی ایرج خان در کارته‌ی آریانا رفتم تا پرسش‌های باقی‌مانده‌ام را پاسخ بدهد، و برخی از کاستی‌ها برطرف شود. از جمله از زمین‌های کارم‌اش پرسیدم که مهمترین دارایی مادی آنها در طول این یک‌صد سال اخیر محسوب می‌شده است. حسن خان، با تأنی و با درنگ‌هایی توضیحات داد: «دارایی پدری ما یک‌ونیم پیکال زمین است که معادل حدود پنج‌صد جریب می‌شود. به عنوان خاک‌بدل زمین ارزگان بوده که در املاک و مستوفیت به نام اصل بست ثبت شده و کلاً آبی است. جدا از آن، زمین مکفاتی بوده که در زمان نادرخان داده شده، چهارصد جریب در بالای نهر (جنوب نهر) امام. کلاً دوهزار جریب داده بوده به عنوان زمین کشتمندی که از آن جمله چهارصد جریب‌اش به نام مکفاتی یا بخششی برای شخص غلام حسین خان، و مابقی هزار و شصت جریب برای خود او و اقوامش بوده.»

پنج ماه بعد، در اوایل ماه جدی، متن پرت شده را به ویس ابراهیمی سپردم تا نظراتش را دریافت کنم. ویس ابراهیمی گفت: «به نظر من در متن مصاحبه، گپ‌هایی آورده نشود که تحریک‌آمیز باشد». در روزهای اول بهار سیزده نود و دو، ویس ابراهیمی آمد و گفت که متن مصاحبه را خوانده و ایراداتی بر آن دارد که بعضی، جدی است. چند مورد را که نشانی کرده بود برایم نشان داد. ایرادهای او بنا بر آینده‌نگری که مطرح می‌کرد، تا حدودی وارد می‌نمود، اما هدف من بیش‌تر روایت آن چیزی بود که اتفاق افتاده بود. گفتم که می‌شود بعضی از گپ‌ها را در مقدمه آورد. یا اینکه می‌توانی یک نقد جداگانه بنویسی بر این کتاب. گذشته از آن، اگر حسن‌خان بعضی از تاریخ‌ها را احتمالاً اشتباه گفته یا اینکه در بعضی موارد از دید ما تحلیل دقیق و منصفانه‌یی ارائه نکرده، این، می‌تواند گویای شخصیت، موقعیت سنی او و یا تأثیر گذشت زمان باشد. دوونیم ماه بعد در بیست‌وشش جوزا، همراه ویس ابراهیمی، به کارته‌ی آریانا رفتیم. حسن‌خان که تازه از فنلند برگشته بود با مانده‌نباشی گرم از ما استقبال کرد و پسرش ایرج برای ما نوشابه‌ی سرد شفتالو آورد. ما برای دقایقی از این سو و آنسو قصه کردیم، بعد مواردی را که ویس ابراهیمی نشانی کرده بود و بر آن انتقادهایی داشت مورد بحث قرار دادیم. حسن‌خان، به دقت گوش می‌داد و در برخی موارد از موضع‌اش دفاع می‌کرد ولی غالباً می‌گفت که اگر لازم می‌دانید اصلاح کنید. تقریباً شش - هفت مورد را ویس ابراهیمی نشانی کرده بود. بیش‌تر انتقادهایش از این زاویه بود که حسن‌خان در برخی موارد خودش را یا برادرانش را آنچنان که باید یاد نکرده است و به تعبیری مسئله را قدری سبک گرفته است و یا در برخی موارد لحنش به شکل خطرناکی تند شده است.

حسن خان می گفت که من مطابق پرسش پاسخ داده‌ام. در یک مورد ویس ابراهیمی از این انتقاد داشت که سازمان فداییان اسلام بیش از حد در این گفت‌وگو مطرح شده و اگرچه به شکل منفی یاد شده اما در هر صورت آن را کلان می‌کند در حالی که این سازمان آنقدر مهم نبوده است. من گفتم از آنجایی که موضوع مصاحبه، حسن خان و خانواده‌اش بوده و از سوی دیگر در یک مقطع زمانی برخورد بین خانواده‌ی شما و فداییان اسلام سنگین و به کرات بوده است بالتبع این سازمان پررنگ مطرح شده است. این استدلال من مورد تایید حسن خان قرار گرفت.

یکی از مواردی که ویس ابراهیمی اشکال گرفت مربوط به ملاقات سلطان علی کشتمند صدراعظم وقت با سید اسدالله مسرور قوماندان حزب حرکت اسلامی در ولایت بلخ بود. ویس ابراهیمی خطاب به حسن خان گفت که در اینجا نقش خود را خیلی ضعیف جلوه داده‌اید؛ صرفاً به عنوان مهمان‌دار و کسی که باید ترتیب جای و غذا را می‌داده‌اید در حالی که ریاست اقوام و قبایل در آن زمان رول بسیار مهمی داشت. حسن خان در این رابطه نظر خاصی نداد و صرفاً گفت که من بر اساس پرسش پاسخ داده‌ام. ویس ابراهیمی، همچنین به حسن خان گفت که از صحبت‌های شما اینگونه برداشت می‌شود که حاجی غلام محمدخان قبل از اینکه با [حزب] حرکت اسلامی باشد، با دولت همکاری‌هایی داشته. در حالی که به نظر من ابتدا همکاری‌هایش را با حرکت اسلامی شروع کرد و زمانی همکار دولت شد که برخوردهایی در چمتال پیش آمد بین او و گروه فداییان و او مجبور شد که برود با دولت همکاری کند. حسن خان تقریباً پذیرفت و گفت که اگر در این زمینه گپ‌ها نارسا هست باید اصلاح شود.

بحث دیگری که آن روز ویس ابراهیمی مطرح کرد در رابطه به نقش سیاستمداران تاجیک در سقوط داکتر نجیب‌الله بود. ویس ابراهیمی گفت: «شما تاجیک‌ها را هم عامل سقوط نجیب قلمداد کرده‌اید و هم مقصر این کار. در حالی که به نظر من [سیاستمداران] اقوام دیگر هم نقش داشته‌اند در سقوط نجیب. مثلاً، نیروهای نظامی بی که جنرال دوستم یا سید منصور نادری داشته و همکاری‌هایی که در این رابطه اینها با کشتمند داشته‌اند، در سقوط او بی‌تاثیر نبوده است. دیگر اینکه خود نظامیان پشتون با حرکت‌های خود به چند پارچگی دولت و از هم‌پاشی آن کمک کرده‌اند.»

ایرج خان هم به نحوی سخن ویس ابراهیمی را تایید کرد. حسن خان، اما از نجیب دفاع کرد و گفت که نجیب می‌خواست مشی مصالحه‌ملی به موفقیت برسد و برای این هدف هر کاری را که لازم می‌دانست انجام می‌داد. تا زمان معین، نجیب تغییر عقیده نداده بود اما وقتی دیگران صفوف خود را جدا کردند، او هم حساس شد. ویس ابراهیمی دلیل آورد که نجیب یک‌ه‌تازی می‌کرد؛ می‌خواست بهای خوشنامی او را دیگران پردازند. بالاخره حسن خان کمی کوتاه آمد و گفت که اگر عبارت، کج‌فهمی ایجاد می‌کند، اصلاح شود که از جمله‌ی عوامل سقوط نجیب، سیاستمداران تاجیک بودند نه اینکه تنها عامل بوده باشند. ایرج هم در اینجا مداخله کرد و گفت که خود کامگی پشتون‌ها هم در سقوط نجیب دخیل بوده است. در ختم مباحث آن روز، هنگامی که خداحافظی می‌کردم گفت که صحت‌اش چندان خوب نیست و می‌خواهد که هر چه زودتر این مصاحبه به چاپ برسد. من هم به علامت تایید سر تکان دادم.

متن این گفت‌وگو، برای آن عده از نزدیکان سناتور فرستاده شد که فرهنگی و اهل مطالعه شمرده می‌شدند تا دیدگاه‌های‌شان را بیان دارند. یکی از آن‌ها تیمور ابراهیمی، فرزند آخر ابراهیم‌خان سناتور بود؛ کسی که از رشته‌ی حقوق لیسانس گرفته. او البته کمی دیر و در بیست‌وهشتم ماه سنبله، زمانی که حسن‌خان در آستانه‌ی برگشت به فنلند بود، موارد نشانی‌شده در گفت‌وگو را برایم فرستاد. به این دلیل فرصت نشد که در نشست رویاروی میان او و کاکایش این موضوع‌ها مورد جروب‌بحث قرار گیرد. بنابراین در یک روز ابری، در پانزدهم عقرب، من و تیمور ابراهیمی در حالی که برادرزاده‌ی جوانش سعدی هم حضور داشت، ضمن صرف نان چاشت در محل کارم، موارد نشانی‌شده را مرور کردیم. یکی از مواردی که او نشانی کرده بود، این نکته بود که آیا غلام‌محمدخان، کاکایش، قبل از فعال‌سازی پایگاه [نظامی حزب] حرکت اسلامی در سال ۱۳۵۹ در ولسوالی چمتال، متمایل به ارتباط و همکاری با حکومت وقت بوده است یا نه. او همچون ویس ابراهیمی گفت که در این گفت‌وگو، صحبت‌های کاکایش حسن‌خان در این باره گنگ است. تیمور ابراهیمی، تاکید کرد که به باور خود او زمانی که غلام‌محمدخان این قرارگاه را فعال کرده، کدام ارتباطی با حکومت نداشته و هدفش فقط مشارکت در جهاد مردم افغانستان بوده است. اما بعدها، مشورت‌های غریب حسین‌خان و نصرالله‌خان، برادرزاده‌ی غلام‌محمدخان، در کنار غلام‌حیدر جمالی به عنوان والی بلخ سبب می‌شود که او با دولت ارتباط بگیرد و بعد از زخمی‌شدن در چمتال، این ارتباط را به همکاری آشکار مبدل کند.

به طور کلی این گفت‌وگو در هفت نشست صورت گرفته و

محتوای هر نشست، فصلی را در کتاب به خود اختصاص داده. اگرچه برنامه‌ریزی کردم که در هر نشست، فصلی از زندگی سناتور غلام‌حسن خان ارزگانی و خانواده‌اش - به مفهوم گسترده‌ی آن - را مورد بحث قرار دهم، لکن اعتراف می‌کنم این کار، کاملاً مطابق برنامه پیش نرفته است. به این معنا که بخش‌هایی از صحبت‌های یک نشست می‌توانست در فصلی دیگر جایگاه مناسب‌تری داشته باشد. با این حال دست کاری چندانی نکردم تا حاصل کار، حالت اولیه‌اش را حتی‌الامکان حفظ کند.

در فصل اول، زندگی غلام‌حسین خان ارزگانی، پدر حسن خان را مورد بررسی قرار داده‌ام. از دوران طفولیت غلام‌حسین خان کسی چیزی نمی‌داند و لذا سخن‌های آغازین از زندگی او برمی‌گردد به دوران جوانی‌اش و هنگامی که در نتیجه‌ی جنگ‌ها و کشتارها در ارزگان پیش از صد سال قبل، به شمال کشور مهاجر می‌شود و در نهایت در شهرستان چمتال ولایت بلخ مستقر می‌گردد. در این بخش، همچنین تلاش‌های او را برای سامان‌بخشیدن به سکونت ناقلین هزاره‌ی ارزگان در هجده‌نهر^۱ مورد بحث قرار داده‌ام. در فصل دوم، مساعی غلام‌حسین خان جهت تنظیم رابطه‌ی مردمان هزاره‌ی ولایت بلخ با حاکمان محلی و سایر اقوام ساکن در این ولایت مطرح گردیده و تلاش او برای کاهش آسیب‌پذیری هزاره‌های مقیم این ولایت از گزند رخدادهای آن دوره‌ی

۱- دند هجده‌نهر به حوزه‌ی جغرافیایی‌یی گفته می‌شود که زمین‌های کارُم آن از نهرهای منشعب‌شده‌ی دریای بلخ سیراب می‌شود و شامل ولسوالی‌های چمتال، دهدادی، نهرشاهی، چهاربولک، بلخ و دولت آباد و همچنین بخش‌هایی از ولایت جوزجان می‌گردد.

پراشوب پادشاه گردشی‌ها و سپس تثبیت جایگاه اجتماعی او در میان هزاره‌ها و پذیرش او به عنوان بزرگ قوم از سوی حکومت، و همین‌طور نحوه‌ی مدیریت خانوادگی او به بررسی گرفته شده است. صفحات پایانی این بخش را به زندگی و مرگ اولین پسر او و همین‌طور ظهور دومین فرزندش ابراهیم‌خان ارزگانی به عنوان یک شخصیت سیاسی - اجتماعی پرداخته‌ام. در فصل سوم، پرسش‌ها را از پسر سوم خانواده، غلام‌محمدخان ارزگانی شروع کرده‌ام و سپس به بازی‌های سیاسی او و برادر بزرگش سناتور ابراهیم‌خان ارزگانی پرداخته‌ام. در این فصل، راجع به صمدعلی خان غن‌دمشر، داماد غلام‌حسین خان و پسر او نادرعلی دهاتی که مبارزی چپ‌گرا بوده نیز پرسش - پاسخ‌هایی رد و بدل کرده‌ایم. پرسش‌های پایانی این بخش، به دوران کودکی شخص حسن‌خان اختصاص یافته است. فصل چهارم، به سرگذشت سیاسی - اجتماعی حسن‌خان و دو برادر بزرگش در زمان حاکمیت داودخان و حزب دموکراتیک خلق اختصاص یافته است و در بخش پنجم، از جایگاه اجتماعی خود حسن‌خان پرسیده‌ام؛ اینکه چگونه راه برادران بزرگ‌ترش را ادامه داده، جایگاه اجتماعی خانواده‌اش را با چه سختی‌هایی حفظ کرده، خصوصیات فکری‌اش چه بوده و رابطه‌اش را با حکومت و مردم به کدام شکل تنظیم می‌کرده است. در فصل ششم، به موقعیت‌ها و کارکردهای حسن‌خان در زمانی پرداخته‌ام که او به یک چهره‌ی نسبتاً شناخته‌شده در سطح شمال کشور مبدل شده است. در فصل هفتم، از دوره‌ی انزوای او در دهه‌ی هفتاد و پس از سقوط داکتر نجیب‌الله و در نهایت گریز او از شهر مزار شریف با اشغال خونبار این شهر توسط طالبان در تابستان ۱۳۷۷ به خارج از کشور و رحل اقامت او ابتدا در ایران به

عنوان مهاجر و سپس در کشور فنلند به عنوان پناهنده صحبت کرده‌ام. متأسفانه درباره‌ی سرگذشت هزاره‌های ناقل به شمال افغانستان در طی یک سده‌ی اخیر مطالب ناچیزی نوشته شده و بخش بسیار بزرگ رخدادهای مؤثر بر و مرتبط به آنها در پرده‌ی ابهام باقی مانده است. این گفت‌وگو که می‌تواند گوشه‌یی از این سرگذشت را بیان کند، به خصوص برای جوانانی اهمیت دارد که درک واضحی از گذشته‌ی خود ندارند. ما نیاز داریم که به شیوه‌های مختلف و از جمله از طریق این گونه گفت‌وگوها، رخدادهای وضعیتی‌های ناگفته را به ثبت برسانیم و درس‌هایی را که از آن می‌آموزیم، پشتوانه‌یی قرار دهیم برای ترسیم نقشه‌ی راه آینده و کاهش احتمال خطا در وضعیت‌های مشابه.

مثل موارد مشابه دیگر، در گفتگوی شکل گرفته در این کتاب، پرسش و پاسخ توأمان، می‌تواند در پدیداری و قوام یک روایت تاریخی برای یک گروه خاص قومی در مقطعی از تاریخ کمک کند و گامی باشد در بازشناسی و بازسازی هویتی آسیب‌دیده. مسلماً در این بازشناسی، ارزش‌های ما (پرسش‌گر و پاسخ‌ده)، پیش فرض‌های معرفت‌شناسی ما - هرچند ناآگاهانه - و سبک و سلیقه‌ی ما در پردازش رخدادهای وضعیتی‌ها، ما را همراهی کرده و جهت داده در اینکه چه وقایع را در مرکز بحث قرار دهیم و کدام وقایع را نادیده بگیریم یا دست کم به حاشیه برانیم. در امر ساخت این روایت، جدا از اراده‌ی سیاسی و گرایش‌های فرهنگی، یک‌رشته محدودیت‌های فنی هم ما را ناچار کرده در امر بازنمایی گذشته دست به گزینش بزنیم.

قالب زمانی سوژه‌ی مورد بحث در این گفتگو، حدود یک سده را در بر می‌گیرد که به دلایل فنی هرچه به زمان حاضر نزدیک شده‌ایم حاوی

جزئیات و حاشیه‌های تفسیری بیشتری گردیده و بالتبع درك ابعاد وقایع را بهتر کرده. با این حال همچنان که اشاره شد، از سنگینی سایه‌ی محدودیت‌های عمدتاً فنی بر ناگزیری‌های فشرده‌سازی‌ها و صورت‌بندی‌ها چندان نکاسته؛ جزئیات‌گزینش، زمان‌قیچی - قیچی، و پیچیدگی رابطه‌های علت و معلولی میان وقایع ساده‌انگاری شده است. رویکردی که با وجود تلاش پیگیر در جهت معنابخشیدن به رویدادها از راه تفسیر و تحلیل، همچنان پرسش‌های زیادی را برای خواننده بی‌پاسخ می‌ماند و مانع ورود او به ژرفای رخدادها می‌گردد.

بخش اول؛
آغاز زندگی نو

۱

جنگ و گریز در ارزگان

○ تشکر از اینکه این مصاحبه را پذیرفتید تا ضمن مرور بر زندگی خانوادگی شما، گوشه‌هایی از زندگی هزاره‌ها در شمال کشور و تاریخچه‌ی اقامت صدساله‌ی آنها در اینجا روشن شود. از نظر من اهمیت این مصاحبه بیش‌تر در همین نکته است. قراری که شنیده‌ام، قبل از اینکه مردم هزاره‌ی ارزگان و از جمله خانوادگی شما دست به مهاجرت بزنند، در ارزگان هم خانوادگی شما به عنوان یک خانوادگی متنفذ، نقش اثرگذار اجتماعی داشته. اما زیاد نمی‌دانم که خانوادگی شما در کدام ولسوالی بوده، در کدام دره بوده و مشخصاً چه جایگاهی داشته. می‌شه در این باره توضیح بیش‌تر بدهید.

تشکر از شما آقای واحدی! اولین بار است که من با چنین پرسش‌هایی روبه‌رو می‌شوم. برایم دلچسب است این موضوع. من شخصاً ارزگان را ندیده‌ام، منتها از محاسن سفیدانی که بعد از جنگ ده‌ساله‌ی امیر عبدالرحمن خان [در ارزگان] مهاجر شده‌اند و آمده‌اند به چمتال کنونی مسکن گزین شده‌اند، چیزهایی شنیده‌ام. شنیده‌هایم از آنها است و برخی

اشاره‌هایی که در تاریخ خوانده‌ام. [پدر] غلام‌حسین خان مانند هر بیگ و خان و میر هزاره در ارزگان نقش خاص خود را به عنوان یک کلان قوم و محاسن سفید داشته. [محل] سکونت اصلی غلام‌حسین خان منطقه‌یی بوده است به نام ناوه‌ی سلطان‌احمد. این ناوه‌ی سلطان‌احمد جایی است شاداب و سرسبز - اگرچه من ندیده‌ام. او که در جریان جنگ پدر را از دست می‌دهد - پدر در جمله‌ی اسرا برده می‌شود به کابل - از آنجا مهاجر می‌شود. البته بعد از دور دوم جنگ به سرکردگی عبدالقدوس خان اعتمادالدوله که صدراعظم عبدالرحمن خان بوده. [قبل از دور دوم جنگ] حکومت دستور می‌دهد سلاح و مهماتی که مردم هزاره دارند جمع‌آوری شود؛ حالا که اینها تابعیت را قبول کرده‌اند، حکومت را به رسمیت شناخته‌اند، باید خلع سلاح شوند. دستور دولت همین چیز بوده. در جریان همین خلع سلاح، قشون بی‌باک و خون‌آشام امیر عبدالرحمن خان دست به تپاول و چپاول و تجاوز به ناموس مردم هزاره می‌زنند که سبب می‌شود جنگ مرحله‌ی دوم آغاز شود که این جنگ با جنگ اول مجموعاً ده سال در هزاره‌جات طول کشیده. شدت جنگ در ارزگان بوده. ارزگان از هم می‌پاشد. در آن زمان غلام‌حسین خان جوان بوده، هنوز متاهل نشده بوده. پدرش کلبی حسین خان را عبدالقدوس خان اعتمادالدوله در جمله‌ی خوانین و میران هزاره، در غل‌وزنجیر کرده می‌فرستد کابل؛ در مرحله‌ی دوم جنگ. دستور عبدالرحمن خان بوده که اینها را روان کنید در مرکز. اینها را می‌برند در مرکز مانند سایر بزرگان هزاره در دامنه‌ی علی آباد، جایی که [حالا] آرامگاه سید جمال الدین افغان است، در سیاه‌چاله‌ها می‌اندازند. غلام‌حسین خان موقتاً در خلیج باقی می‌ماند؛ بعد از اینکه با

یک خواهر خود که یاور و خدمتکارش بوده از ناوهی سلطان احمد خارج می‌شود، یک سال و چند ماه در خلع می‌ماند. در خلع، خانی بوده - اگر اشتباه نکنم - کلبی رضاییگ یا علی رضاییگ نامی بوده، یکسال و چند ماه از غلام حسین خان و خواهرش در حریم خانه‌ی خود پذیرایی می‌کند. بعداً غلام حسین خان با عده‌یی از اقوام خود از طایفه‌ی سلطان احمد و سایر طایفه‌های ارزگان از طریق هزاره‌جات به دره صوف نقل مکان می‌کند و از آنجا به امرخ و زاری. در آنجا هزاره‌ی سرشناسی که قبلاً آمده بوده به نام علی احمدخان از غلام حسین خان و قوم محدود او پذیرایی می‌کند و رهنمایی‌های لازم را برای اینکه کجا اسکان شوند برایش می‌دهد. سرانجام آنها اقامت دایمی خود را در چمتال که آن زمان علاقه‌داری بوده و حالا ولسوالی است آغاز می‌کنند.

○ در همی خلع که یک سال می‌ماند همراه همشیره خود، پنهان از چشم دولت بوده، یا دولت خبر داشته؟

دولت خبر داشته. وقتی مردم متفرق شده کوچ می‌کنند هر طرف، مقاومت از بین می‌رود. وقتی که مقاومت نباشد علیه دولت، طبعاً دیگر دولت کاری ندارد. خلع سلاح می‌شوند، چور و چپاول می‌شوند، دارایی‌شان برده می‌شود، دیگر چیزی باقی نمی‌ماند. صرفاً یک شخص به نام می‌ماند آنهم یک نوجوان.

○ از خانواده‌ی شما در آنجا فقط همو جد شما اسیر می‌شود یا کسانی دیگر هم کشته می‌شوند؟

از اقوام نزدیک ما کسانی بوده که در آنجا کشته می‌شوند. من به خاطر... مشخصاً نمی‌دانم. منتها کسانی که در جنگ اشتراک داشته‌اند مانند ارباب عبدالله و شفاییگ از اقوام نزدیک ما بوده که بعد از شکست فرار می‌کنند.

○ زمانی که غلام حسین خان و خواهرش در خلیج بوده اند، اصل سکونت گاه آنها، ناوه سلطان احمد چه وضع داشته؟

قوم سلطان احمد که یک طایفه است، از آنجا مهاجرت می کنند به گیزو و کیسو؛ خود را از صحنه ی جنگ دور می کنند. فرار می کنند و تعدادی به کویته و جاهای دیگر می روند. تعداد بسیار کمی در ناوه ی سلطان احمد می مانند. تا مدتی فقط سربازهای عبدالرحمن بوده. تا زمانی که عبدالرحمن خودش به نام نواقل - یک بهانه ی دیگه - پشتون ها را آنجا انتقال می دهد.

○ غلام حسین خان و همراهانش وقتی که از خلیج می آیند مدتی در دره صوف می مانند، غیر از دره صوف جای دیگری اقامت نمی کنند؟

موقتی. یک مهاجر و یک جنگ زده بوده که در هر جای توقف می کرده، برای استراحت و شب ماندن و روز ماندن بوده. ممکن در دره صوف هم مانده باشد، اما مدتی را در منطقه ی زاری و امرخ در خانه ی یکی از خان های هزاره به نام علی احمدخان بوده. گریزی های جنگ کم - کم در آنجا جمع می شوند و او با یک عده از اقوامش پذیرایی می کند - از جنگ زده ها. ضمناً - هموقسم که قبلاً گفتم - علی احمدخان مشورهایی به غلام حسین خان می دهد برای اینکه کجا ساکن شوند و چه کار بکنند.

○ گفتید که جد شما اسیر شد و به کابل برده شد و به یک گور دسته جمعی انداخته شد. تا جایی که اطلاع دارید در مقاومت علیه قشون عبدالرحمن خان، چه جایگاهی داشته است او؟

او رهبری قوم خود را به صفت یک خان از پدر و پدر کلان هایش که سلطان احمد جد نهایی اش است، به ارث برده بوده. رهبری مقاومت را

علیه قشون عبدالرحمن خان هم داشته است. جنگ‌های بسیار وحشتناکی بوده که در تاریخ به ثبت رسیده.

○ رهبری قوم سلطان/احمد به عهده‌ی ...

قوم سلطان احمد و سایر طوایفی که در ارزگان خاص بوده و فعلاً در چمتال و شولگر و علی‌چوپان و سرپل و دولت آباد شما پراکنده هستند. در مجموع رهبری جنگ را این شخص داشته در حالی که بیگ‌ها و خان‌های محلی دیگری از طوایف مختلف هزاره‌ی ارزگان بوده اند اما بزرگ‌تر و معروف‌تر از همه کلبی حسین خان بوده که پسرش غلام حسین خان است که مهاجر می‌شود. کسی به من گفت که هنوز آثار قلعه و خانه‌های مخروبه‌ی شما [در ارزگان خاص] وجود دارد. سایر طایفه‌های هزاره هم در اطراف و مرکز ارزگان بوده اند که...

۲

نقل مکان به سوی شمال

○ چطور شد که به سمت شمال روی آوردند و به کوئته و دیگر جاها رفتند؟

وقتی که در یک منطقه جنگ رخ می‌دهد مردم سراسیمه می‌شوند و تدبیر و رای از دست شان می‌رود. وارخطا می‌شوند و هر کس منطقه‌ی امنی را برای رفتن جست‌وجو می‌کند. بخش عظیمی از هزاره‌ها پس از سرکوب شدید قشون عبدالرحمن خان به کوئته‌ی پاکستان می‌روند. آن زمان پاکستان نبوده، به نام هند بریتانوی یاد می‌شده. بخش دیگری [به شکل] پراکنده مهاجر می‌شوند، به تاجیکستان و ایران می‌روند. در ایران

به نام بربری یاد می‌شده‌اند که رضاخان بعداً نام بربری را از روی اینها گرفت، گفت اینها را خاوری بگویید، بربری نگوید. غلام حسین خان، به خاطر اینکه کس بزرگی به همراه نداشته - غیر از خواهرش - همی یک راه را جست‌وجو کرده و بالاخره تصمیم گرفته که از راه هزاره‌جات مرکزی بگذرد، بیاید به طرف شمال. به مشوره‌ی علی‌احمدخان، اینها در چمتال و سایر جاها مثل علی‌چوپان و دولت آباد و شولگر و سرپل ساکن می‌شوند. علی‌احمدخان، یک آدم نیک و دلسوز بوده؛ دیده که یک آدم فراری با کوله‌بار مختصری آمده، جنگ‌زده است و فکرش هم پریشان هست، نهایت پذیرایی را از او و سایر اقوامش انجام می‌دهد. ذکر خیر او را موسفیدان ما همیشه می‌کردند.

○ همو قسم که گفتید، جنگ عبدالرحمن خان با هزاره‌ها حدود ده سال طول کشید. اینها که از ارزگان به این سمت حرکت کرده‌اند بعد از ختم جنگ بوده یا در جریان جنگ؟

در جریان جنگ، زنان و موسفیدانی که توان گشتن و جنگ کردن را نداشته‌اند برای اینکه از صحنه‌ی جنگ دور باشند از مرکز جنگ به منطقه‌ی دیگری می‌رفته‌اند که زیاد دور نبوده. به خاطری که زیرپای نشوند، از منطقه‌ی که شدت جنگ بوده، دور می‌شده‌اند. اما اکثریت مطلق زن و مرد، در جنگ ارزگان سهم داشته‌اند؛ در همی جنگ دو مرحله‌ی. جنگ دوم، به نام جمع‌آوری سلاح و مهمات شروع می‌شود. وقتی که اینها تابعیت خود را از دولت اعلام کرده‌اند - و تارومار هم شده‌اند - حالا دیگه باید سلاح ازین‌ها جمع‌آوری شود. وقتی که این موضوع شروع می‌شود، کسانی که بیرون از ارزگان رفته بوده‌اند دوباره در مرکز ارزگان جمع می‌شوند. زمانی که جمع‌آوری سلاح و خانه‌پالی

شروع می‌شود، غیرت مردم هزاره به جوش می‌آید و جنگ دوم شروع می‌شود. این بار جنگ بسیار شدید بوده.

○ غلام حسین خان که به سمت شمال حرکت کرده، بعد از ختم جنگ ده ساله بوده؟ حدوداً چند ساله بوده؟

بله، جنگ ده ساله که ختم می‌شود، پدرش را که می‌برد با سایر بزرگان هزاره‌ی ارزگان و بعضی مناطق دیگر، باز او از آنجا خارج می‌شود. از یک راهی که فهمیده نشود کی است و پسر کی است، خود را به خلیج می‌رساند. خلیج و گیزو و کیسو و دهر اوود، نزدیک به هم است. آن زمان به سن جوانی رسیده بوده. شاید حدود بیست و پنج سال بوده.

○ شنیده‌ام که شماری از هزاره‌ها وقتی به شمال کشور آمده‌اند، از این مسیر به طرف ایران و مشخصاً مشهد رفته‌اند.

اینطور نبوده. هر کس به هر طرفی می‌رود، یک راه امنی و یک جای امنی برای خود پیدا می‌کند. تعداد محدودی به ایران می‌روند. مثلی که تعدادی هم به تاجیکستان می‌روند و هویت خود را فراموش می‌کنند. اما اکثریت به هند بریتانوی می‌روند. هزاره‌های مرکزی از بهسود و جاغوری و لعل و سرچنگل و اینجاها یک تعداد زیاد به کویته رفته‌اند؛ یا هند بریتانوی آن روز. کسانی که به صفحات شمال آمده‌اند یکجا نیامده بوده‌اند؛ کم کم پس از اینکه خبر شده‌اند، غلام حسین خان کجاست یا علی احمدخان شیره که او هم ارزگانی است و به علی چوپان آمده، یا غلام رسول خان که در شولگر اقامت کرده یا حاجی نوروزخان و کیل و حاجی سطوح و همی بزرگان قوم. هر جایی که بوده‌اند، دیگران که خبر شده‌اند، کم کم ده‌خانه و پنج‌خانه به اینها ملحق شده‌اند. بالاخره مسکن‌گزین شده‌اند؛ در زمان امیر حبیب‌الله خان.

○ پس هزاره‌هایی که در مشهد یا اطراف مشهد هستند که حالا به صدها هزار نفر می‌رسند از کدام مسیر به آنجا رفته‌اند؟ شاید بعداً رفته باشند. افغانستان چندین دوره دچار بحران و تشنج و تبعیض علیه هزاره‌ها بوده است. شاید کم کم و به صورت پراکنده به ایران رفته باشند. اما در آن زمان عده‌ی کمی به ایران رفته و عده‌ی کمی به تاجیکستان. اکثریت به هند بریتانوی رفته‌اند. ممکن است در نتیجه‌ی حوادث بعدی مثل جنگ سقوی علیه امان‌الله خان - که هزاره‌ها به قشون امان‌الله خان پیوسته بودند و از او دفاع می‌کردند - یک عده‌ی به ایران رفته باشند.

۳

سکونت در چمتال

○ گفتید با مشورت علی‌احمدخان، چمتال را برای اقامت انتخاب کرده‌اند. این بیش‌تر یک انتخاب بوده یا از روی ناگزیری در آنجا ساکن شده‌اند؟

پس از مرگ عبدالرحمن خان، پسرش حبیب‌الله خان بر تخت نشست که ظاهراً یک شخص عیاش و مصروف حرم‌سرا بوده. او در کشوری پادشاه می‌شود که وادی خاموشان است. هیچ کس اعم از شیعه و سنی سربلند کرده نمی‌توانند. عبدالرحمن خان، حتی سنی‌ها و پشتون‌ها را هم سرکوب کرده. ازبک‌ها را هم سرکوب کرده. یعنی حبیب‌الله در کشوری پادشاه شد که هیچ صدایی از کس شنیده نمی‌شد. او فرمان صادر می‌کند که بیاید در وطن خود باشید؛ هزاره‌هایی که در جنگ - در زمان پدرم فراری شده‌اند - در هر جایی که رفته‌اند، در داخل و

خارج می‌توانند به محل سکونت اصلی خود بازگردند. اگر جایداد آنها؛ زمین، خانه و اموال‌شان به نواقل پشتون داده نشده می‌توانند به جایگاه خود بازگردند و از زمین زراعتی و خانه‌ی خود استفاده بکنند. اما اگر به نواقل پشتون داده شده، دوباره بازپس گرفته نمی‌شود و به جای آن از زمین‌های خالص دولتی - که به نام خاک‌بدل مشهور است - داده می‌شود. غلام حسین خان و اقوامش بر اساس همو فرمان حبیب‌الله خان، در اینجا صاحب زمین و صاحب خانه می‌شوند.

○ یعنی وقتی که به خانه‌ی علی/احمدخان آمده‌اند، اول این فرمان صادر می‌شود و به اینها زمین داده می‌شود یا اول اینها به چمتال می‌آیند و بعداً این فرمان صادر می‌شود؟

بر اساس مفاد فرمان و مشوره‌یی که علی احمدخان به غلام حسین خان و سایر بزرگان هزاره می‌دهند، اینها کم کم ساکن می‌شوند. یکجایی نبوده. آغاز کار، جابه‌جایی در چمتال بوده و در سایر جاها مثل دولت - آباد و شولگر و علی چوپان و سرپل بعداً اقامت صورت گرفته است.

○ بر اساس همو فرمان...

بله، بر اساس همو فرمان. امکان دارد انتخاب چمتال را مرحوم علی احمدخان به غلام حسین خان توصیه کرده باشد. که برو همونجا مناسب است.

○ هر جایی که مهاجرت گسترده صورت می‌گیرد، کسانی که در آنجا ساکنین بومی گفته می‌شوند، معمولاً مخالفت‌هایی می‌کنند؛ احساس می‌کنند بعضی از آزادی‌ها و همینطور فضای زندگی آنها محدود شده است. وقتی که اینها به صورت گسترده در چمتال مقیم

می‌شوند کسانی که در آن نزدیکی‌ها سکونت داشته‌اند مخالفت و مقاومت نکرده‌اند؟

هزاره‌ها و پشتون‌ها، از جمله‌ی نواقل محسوب می‌شوند. پشتون‌ها، بعدتر و هزاره‌ها پیش‌تر آمده‌اند. آنها جاهایی مسکن‌گزین می‌شده‌اند که هیچ‌کسی در آنجاها سکونت نداشته. در جایی که خانه‌یی نبوده خیمه می‌زده‌اند و سرپناهی برای خود می‌ساخته‌اند. بعداً طبق مفاد همان فرمان، دست به کار شده و برای خود خانه ساخته‌اند. یعنی با مقاومت کسی روبه‌رو نشده‌اند. یعنی از زمین کسی استفاده نکرده‌اند. بلکه دولت راهنمایی کرده‌است که در کدام قسمت زمین برای خود خانه بسازند. دولت هم همکاری کرده خاطری که جنگ تمام شده بوده.

○ ولی به هر صورت زمانی که یک مهاجرت گسترده صورت می‌گیرد به یک منطقه، مردم بومی محل احساس می‌کنند که ترکیب نفوس و محیطی که قبلاً منحصر به خودشان بود، دچار تغییر می‌شود. اینطور احساس خطر و در نتیجه ابراز مخالفت از جانب مردم صورت نگرفته‌است؟

پیش‌تر عرض کردم که جنگ ده‌ساله‌ی عبدالرحمن خان، لرزه بر تن تمام اقوام ایجاد کرده بوده. حتی کسانی که در منطقه‌ی جنگ نبوده‌اند از دولت هراس داشته‌اند. مثلاً، میمنه یا مثلاً، شبرغان. علیه ازبک‌ها هم جنگ به‌راه می‌افتد. مردم هراس داشته‌اند که اگر ما در مقابل مهاجران تازه‌وارد مقاومت کنیم دولت در برابر ما ممکن است چه اقدام کند. بنابراین هیچ‌کس مخالفت و مقاومت نمی‌کند. از طرف دیگر، مهاجران در جاهایی سکونت کرده‌اند که کسی آنجا نبوده. زمین‌های بایر و لامزروع را به عنوان خاک‌بذل زمین‌های ارزگان که به اقوام پشتون داده

بوده، بر اساس فرمان به این هزاره‌ها می‌دهند که ترتیب اصولی و قانونی داشته باشد.

○ یعنی به خاطر ترسی که حاکم بوده خاموشی/اختیار کرده‌اند، مخالفت آشکارا صورت نگرفته؟

بلی. هیچ‌گونه مخالفتی نبوده.

○ شما گفتید که توزیع زمین در زمان حبیب‌الله خان صورت گرفته، در سمت شمال، در کجاها فرمان توزیع زمین صورت گرفته و این توزیع بر چه اساس بوده است؟

برای مردم هزاره بیش‌تر در ولایت بلخ صورت گرفته که شامل ولسوالی چمتال، دولت آباد، شولگره، نهرشاهی و اینجاها است. همینطور در سرپل و میمنه. بر اساس فرمانی که حبیب‌الله خان صادر می‌کند، زمین در همینجاها داده شده و مردم ساکن شده‌اند. این زمین‌ها بنابر صلاح دید دولت و بر اساس همو فرمان به آنها داده شده است. هر قوم و طایفه در جاهای مشخص شده ساکن می‌شوند، به ایجاد آبادی و زراعت شروع می‌کنند. ابتدا هر کدام خیمه و خرگاهی برپا می‌کنند تا از گزند گرما و سرما به‌دور باشند. بعد بلافاصله به ساختن سرپناه شروع به کار می‌کنند، به زراعت و ساختن باغ‌ها اقدام می‌کنند. بیش‌تر مردم در چمتال، دولت-آباد، شولگر و سرپل ساکن می‌شوند.

○ در میمنه بیش‌تر در کدام ولسوالی‌ها مردم هزاره ساکن شده‌اند؟

در مرکز میمنه بوده. حتی از قوم سلطان احمد ما، تا چندین سال پیش کسی به نام رضا در میمنه معلم بود که گاهی خبرش می‌آمد. وقتی که حاجی غلام محمد خان با همشیره و مادر خود به حج می‌رود، در سر راه در میمنه توقف می‌کند و معلم رضا از آنها پذیرایی می‌کند.

○ یکی از قشلاق‌های دولت‌آباد، پای مشهد نام دارد. می‌گویند هزاره‌ها وقتی به آنجا می‌رسیده‌اند، می‌گفته‌اند ما به پای مشهد رسیده‌ایم و از این به بعد، از قلمرو افغانستان خارج می‌شویم و به مشهد می‌رسیم. به این خاطر که اینجا مسیری برای رسیدن به مشهد و ایران بوده‌است. معلومات دارید که از جمله‌ی افراد سرشناس، از این مسیر کسانی به مشهد رفته باشند؟

از هزاره‌های ارزگان، هیچ کسی به مشهد نرفته. من از محاسن سفیدان و بزرگان قوم شنیده‌ام؛ از مردمی که به صورت پراکنده به چمتال آمده‌اند، کسی به مشهد نرفته. شاید کسانی از بعضی مناطق بنا به عقیده‌ی مذهبی خود برای زیارت امام رضا به آنجا رفته و در آنجا ماندگار شده باشند یا از دیگر مناطق هزاره‌نشین مانند، جاغوری و مالستان کسانی به آنجا رفته باشند. در خود ولسوالی دولت‌آباد، در قریه‌های سرده، پای-مشهد، چهارباغ سیدان، باغ شور، سرآسیاب و شاخ مغیلان اقوام مختلفی هستند که کم کم در اینجاها جابجا شده‌اند. امکان دارد بعدها عرصه بر آنها تنگ شده باشد یا به دلایل اقتصادی به ایران رفته باشند. من اطلاع ندارم اما اکثریت در اینجا ماندگار شده‌اند.

○ گفته می‌شود پیش از اینکه مرحله‌ی ساختن روستاها در اینجا شروع شود، تعدادی به طرف ایران می‌رفته‌اند. در واقع عمال امیر حبیب‌الله خان سعی کرده از رفتن بقیه جلوگیری کند و به آنها گفته در اینجا به شما زمین داده می‌شود.

بعد از مرگ عبدالرحمن خان، فارسی‌زبانان و قزل‌باش‌هایی که در دربار بوده و به حیث منشی و دبیر کار می‌کرده از جمله خود فیض محمد کاتب هزاره که در دربار عبدالرحمن خان مسؤول نوشتن یادداشت‌ها و تاریخ بوده، اینها شاید به حبیب‌الله خان گفته باشند که این اقوام و این

طایفه‌ها بیجا شده و به هر طرف رفته‌اند. به اساس آن شاید حبیب‌الله خان این فرمان را صادر کرده باشد. پس از صدور این فرمان، تعدادی از هزاره‌ها حتی از کویت، از تاجیکستان و از ایران پس می‌آیند. انتشار این فرمان - آن زمان رادیو نبوده اما اخبار می‌رسیده در ولایات، مثلی که حالی در دیوارها نصب می‌کنند - [به این صورت بوده که] هر جای نوشته می‌کنند که مهاجرین هر کجا که هستند، بیایند صاحب خانه شوند، صاحب زمین شوند، صاحب روزگار شوند.

○ شما از پدر خود نپرسیدید وقتی که آواره می‌شود، آیا قصد رفتن به کویت یا ایران را داشته که چون امکانات مهیا نشده، اینسو آمده در چمتال مقیم شده، یا از ابتدا قصد برآمدن از کشور را نداشته؟

متأسفانه من در خردسالی پدرم را از دست دادم. به خاطر ندارم. شنیده‌هایم از بزرگان قوم است. ما برادری داشتیم به نام غلام‌رضاخان که در شولگر و چهارکنت حاکم بوده. او در زمان حیات پدرم فوت کرده. محمدابراهیم خان ارزگانی هم در آن زمان نوجوان بوده و پرسشی نکرده. اما از محاسن سفیدان و بزرگان قوم شنیده‌ام که وقتی به منطقه‌یی می‌رسند که احساس می‌کنند برای بودوباش مناسب است، ضرورت نمی‌بینند که به پاکستان بروند یا به ایران و تاجیکستان مهاجر شوند.

○ منظورم قبل از اقامت کردن است؛ همو زمانی که بی‌خانه می‌شود؟

در آن زمان، از طایفه‌ی ما کسانی به پاکستان رفته بوده‌اند. در جریان جنگ و بعد از جنگ مردم به صورت پراکنده به هر طرف رفته‌اند. مثل جنگ طالبان و جنگ‌های داخلی [میان مجاهدین] در کابل، مردم برای خود جای امن می‌پالیده‌اند.

اغتشاش‌های سقوی و نقوی

○ در زمانی که علیه امان‌الله‌خان شورش‌ها شکل می‌گیرد، غلام‌حسین‌خان، یکی از شخصیت‌هایی بوده که به دفاع از او موضع می‌گیرد. اساس این موضع‌گیری چه بوده؟ چه دلیل داشته که به طرفداری از او موضع می‌گیرد؟ دیگر اینکه، از سرشناسان قوم هزاره در سمت شمال چه کسان دیگری با پدر شما همراه بوده‌اند؟

اساساً شورش در مقابل امان‌الله‌خان به جز از دارودسته‌ی حبیب‌الله کلکانی، در میان قوم شینواری در جنوب شکل می‌گیرد. [در میان] سایر اقوام و سایر مناطق، هیچ شورش علیه امان‌الله‌خان شکل نمی‌گیرد. اما زمانی که امان‌الله‌خان به سلطنت می‌رسد یکی از کارهای مهمی که برای مردم انجام می‌دهد این است که اعلان تساوی حقوق بین اقوام و ملیت‌های مختلف کشور می‌کند. بردگی، غلامی و بیگاری را منع می‌کند و این یک نوید و یک اطمینان خاطر برای هزاره‌های جنگ‌زده-ی ارزگان می‌شود. غلام‌حسین‌خان، با حکومت سقوی موضع‌گیری جنگی نداشته، اما با پادشاهی او بیعت نکرده. بزرگان هزاره از جمله حاجی نوروزخان و کیل از سرشناسان منطقه‌ی دولت‌آباد یا علی‌احمدخان شیره پدر میرزا حسین قریه‌دار، ارباب‌سلطان سرپل و تعدادی از خوانین تحت رهبری غلام‌حسین‌خان، اینها مقاومت نکرده‌اند. مقاومت‌شان فقط این بوده که بیعت نکرده‌اند. یعنی حکومت حبیب‌الله کلکانی را به رسمیت نشناخته‌اند. چنانکه سرتاسر هزاره‌جات تا آخر حکومت نُه‌ماهه‌ی حبیب‌الله کلکانی بیعت نکردند و هیاتی که - در تاریخ

است - تحت ریاست مرحوم کاتب هزاره، غلام حسین قزل‌باش، یک تعداد موسفیدان کابل به هزاره‌جات می‌روند، پدر فتح‌محمد فرقه‌مشر، [و] یک تعداد میرهای هزاره اینها را جواب می‌دهند که برادر، ما با حبیب‌الله کلکانی بیعت نمی‌کنیم، امان‌الله‌خان به هزاره‌ها نیکی و کمک کرده، یک پادشاه مترقی و عادل است، پادشاهی است که می‌تواند افغانستان را به شاهراه ترقی برساند، آزادی‌های مدنی را به مردم داده است. بنابراین ما با یک آدم بی‌سواد، رهن یا جسور یا عیار یا هرچیزی که بعد از او نام گرفته بیعت نمی‌کنیم. این هیئت پس می‌رود. کاتب هزاره لت و کوب می‌شود [توسط عمال حبیب‌الله کلکانی] که بر اثر آن مریض می‌شود و بعداً فوت می‌کند. هزاره‌ها در مجموع بیعت نکرده‌اند. صرف در اواخر حکومت، غلام حسین خان و تول‌گلک، همی بیگ‌های دره صوف را مجبور می‌سازند که بیایید ما هم از انگریز نیامده‌ایم، از بخارا نیامده‌ایم، از روس نیامده‌ایم. بیایید با ما بیعت کنید. باز اینها گپ‌های خود را می‌زنند که ما پاس نیکی‌های امان‌الله‌خان را داریم. حالا که امان‌الله‌خان از کشور خارج شده و شما پادشاه هستید ما با شما بیعت می‌کنیم. اما تا آن زمان هیچ‌گونه بیعتی صورت نگرفته بوده. یعنی مقاومت نظامی نداشته‌اند بلکه مقاومت فکری داشته‌اند.

○ تنها هزاره‌ها بیعت نکرده بوده‌اند یا دیگه اقوام هم...؟

تمام مردم بیعت کرده بوده‌اند. تعدادی از پشتون‌ها بعداً شورش می‌کنند. لاکن هزاره‌ها در مجموع بیعت نکرده بوده‌اند. دیگر اقوام بیعت کرده بوده‌اند. تاجیک‌ها به خاطری که خود حبیب‌الله کلکانی تاجیک بوده باید بیعت می‌کردند. نوبت [فرصت] پادشاهی به آنها رسیده بوده.

○ تا جایی که اطلاع داریم، در زمان جنگ‌های معروف به جنگ‌های سقوی یا سال سقوی، هزاره‌هایی که پراکنده در قشلاق‌های مختلف برای خود خانه و زندگی ساخته بوده‌اند، یا ترس از حکومت بوده یا ترس از چوروچپاول یا هر دلیلی که بوده در چمتال جمع می‌شوند، زن‌ها و اولاد خود را به اطراف قلعه‌ی شما می‌آورند. راجع به این موضوع بیش‌تر توضیح بدهید.

در زمانی که حکومت کمونیستی در بخارا اعلان می‌شود، شخصی به نام ابراهیم‌بیگ لقی از قوم لقی ازبک که مانند حبیب‌الله کلکانی جنگجو و سلحشور بوده از آمودریا تیر می‌شود و به این طرف می‌آید...

○ در سال سقوی؟

در همان سالی که حبیب‌الله کلکانی پادشاه شد. در این جریان ابراهیم‌بیگ لقی با یک تعداد از سوارکاران مسلح ازبک از آمودریا تیر می‌شود به عنوان پناه آوردن به حبیب‌الله کلکانی، به امید اینکه از او حمایت خواهد کرد. این حمایت را هم به دست آورد؛ حمایت حبیب‌الله کلکانی را. اما زیادتر چوروچپاول می‌کنند و به خانه‌های مردم حمله‌ور می‌شوند. مردم می‌ترسند که حالا باز چه مصیبتی سرشان خواهد آمد. نه تنها هزاره‌ها... بلکه هزاره‌ها دفاع می‌کنند و در امنیت می‌مانند. بزرگان اقوام پشتون و برخی تاجیک‌ها در چمتال جمع می‌شوند باز غلام حسین خان یک سپاه چند هزار نفری تشکیل می‌دهد. بعد از مراحل ایلجاری و این گپا. برای دفاع از همی مردمی که پناه آورده‌اند و همسایه هستند. حتی تا سرپل، اسحاق‌زی‌ها را حمایت می‌کنند. از مردم حمایت می‌کنند که تجاوزی بر ناموس و مال و جان کسی از طرف لقوی و سقوی صورت نگیرد. این همکاری را غلام حسین خان و اقوام شان کرده‌اند.

○ تشکیل افراد مسلح چند هزار نفری قبل از بیعت با حبیب الله بوده یا بعد از آن؟

بعد از بیعت بوده است.

○ یعنی با همکاری دولت بوده؟

تقریباً همی طور یک چیز بوده. در آن زمان مردم دنبال این نمی‌گشته‌اند که کی سلاح دارد، کی ندارد. مردم به فکر آن بوده‌اند که سلاحی باشد که از خود دفاع کنند. همی لقی که در اواخر حکومت حبیب الله کلکانی آمده بوده - تاریخش را دقیق نمی‌فهمم - در زمان حکومت نادرخان فرار می‌کند و بعدش کشته می‌شه.

○ زمانی که امان‌الله خان رو به شکست بوده و حبیب‌الله کلکانی کم کم قدرت را می‌گرفته، جدا از عوامل حکومت، مردم بومی منطقه با حضور غلام حسین خان و اقوامش به عنوان مهاجران نووارد در این منطقه مخالفت نمی‌کرده‌اند؟

نه، هیچ مخالفتی صورت نگرفته. مردم در امن و امان بوده‌اند. فقط در دوره کوتاهی که ابراهیم بیگ لقی آمده بوده و [همینطور] زمان قدرت گرفتن حبیب‌الله کلکانی تشویشی به وجود آمده بوده. یا جلساتی صورت گرفته بوده یا تعدادی جابجا شده بوده‌اند که به خاطر امنیت بوده نه برای مخالفت یا اینکه به زدوخورد منجر شده باشد.

○ ابراهیم بیگ لقی حتماً طرفدارهایی در این منطقه داشته که اینطور تاخت و تاز می‌کرده.

خوب، زمانی که لنین حکومت کمونیستی را اعلام و برقرار کرده، ابراهیم بیگ لقی با تعدادی از عساکر مسلح‌اش جزء کسانی بوده که در آنسوی آمودریا علیه آنها جهاد را شروع می‌کنند. عرصه که بر آنها تنگ

می‌شه به این طرف می‌آیند، جاهایی که ازبک‌ها است، در نقاط مختلف مانند تخار، قندوز، مزار، شیرغان و میمنه، جنگ و گریز و جنگ و گریز با حکومت نادرخان انجام می‌دهند و سرانجام دوباره پس می‌روند به آن طرف آمو و در آنجا ابراهیم بیگ لقی گرفتار و کشته می‌شود.

۵

سامان بخشیدن به سکونت

○ در بین ناقلین هزاره‌بی که از ارزگان به سمت شمال می‌آیند، غلام حسین خان به عنوان یک شخصیت محوری مطرح بوده. دیگر شخصیت‌هایی که در اینجا نقش محوری داشته‌اند کی‌ها بوده؟

مهم‌ترین شان غلام حسین خان بوده. بعد از آن شفایبگ بوده، ارباب عبدالله و عباس بیگ بوده. اینها هم در چمتال بوده‌اند. غیر از او علی احمدخان شیره در علی چوپان، یا پدر غلام رسول خان در شولگر بوده. ارباب سلطان در چهارباغ سرپل بوده. ملا منصورخان در سوزمه‌قلعه‌ی سانچارک. اینها بیگ‌ها و خان‌هایی بوده‌اند که دارای نام و نشان در مناطق ارزگان بوده‌اند. اینها تحت رهبری غلام حسین خان، مشکلات خود را به مشوره می‌گذاشته‌اند. حتی پشتون‌ها از او کمک می‌خواسته‌اند. خاطری که آدمی بوده عام‌پسند و مردم‌دار. به همو اساس نادرخان فرمان صادر می‌کند [او را] جرنیل ملکی می‌سازد.

○ با توجه به اینکه هزاره‌ها توسط عساکری که - گرچه تحت فرمان عبدالرحمن خان - بیش‌تر پشتون بوده‌اند، سرکوب، آواره و کشته شده‌اند چطور در سال‌های سقوی و یا بعد از آن پشتون‌ها و

هزاره‌ها موضع مشترک گرفته‌اند. مثلاً، پشتون‌ها به غلام حسین خان پناه برده‌اند. عاملش چه بوده.

به خاطر ترس و خوفی که داشته‌اند.

○ چطور به او اعتماد کرده‌اند؟

چرا که هزاره‌ها پس از اینکه در این مناطق ساکن می‌شوند، با مردم مناطق رفت و آمد کرده و با آنها روابط نیک پیدا می‌کنند. یک نوع اعتماد شکل گرفته بوده. حتی آنها می‌گفته‌اند که در افغانستان یا «زی» است یا «دی». زی‌اش پشتون است و دی‌اش هزاره. بنابراین زی و دی برای حفظ زندگی و مقام و آینده‌ی خود باید با هم سازگاری داشته باشند. بر این اساس پشتون‌ها به هزاره‌ها پناه آورده بوده‌اند.

○ این نشان نمی‌دهد که مخالفتی وجود داشته از طرف دیگران که اینها... خوفی وجود داشته. اما هزاره‌ها هیچ‌گونه بدبینی به پشتون‌ها نداشته‌اند. هر تجاوز، استبداد و ظلمی که صورت گرفته بوده، توسط قشون عبدالرحمن خان انجام شده بوده که از همو قندهار... عبدالرحمن خان، از ملاهای قندهار نظرخواهی کرده که علیه این مردم باید چه کنیم و آنها گفته‌اند که باید جهاد علیه آنها اعلام شود و باید سرکوب شوند.

○ منظور من این است که در سمت شمال که پشتون‌ها به غلام حسین خان اعتماد کرده‌اند، آیا ناشی از این نبوده که مردم بومی اینجا که بیش‌تر تاجیک و ازبک بوده‌اند یک نوع بدبینی به مهاجرین داشته‌اند و آنها این بدبینی را احساس می‌کرده‌اند؟

قبلاً اشاره کردم که افغانستان بعد از عبدالرحمن خان، به وادی خاموشان تبدیل شده بوده. هیچ خوف و هراسی از هیچ‌کس جز حکومت مرکزی وجود نداشته. یک قوم از قوم دیگر هیچ‌گونه هراسی نداشته.

○ اگر هراس وجود نداشته چطور پشتون‌ها به هزاره‌ها پناه برده‌اند؟
آنها از اقوام هراس نداشته‌اند. مثلاً، از تاجیک و ازبک هراس نداشته‌اند. هراس از حبیب‌الله کلکانی و ابراهیم‌بیگ لقی بوده. آنها با اقوام و طایفه‌های اینجا پلوان شریک، قوم شریک و قبرستان شریک بوده‌اند. فقط برای اینکه جان و مال شان حفظ باشد روابط و نزدیکی ایجاد شده.

○ چطور این نزدیکی را پشتون‌ها با ازبک‌ها و تاجیک‌ها حس نکرده‌اند. چطور به آنها پناه نبرده‌اند که به هزاره‌ها پناه آورده‌اند؟

آنها [تاجیک‌ها] به خاطر اینکه از طرفداران عمده‌ی حبیب‌الله کلکانی بوده‌اند یا مثلاً، بعضی از ازبک‌ها به دلیل همزبان بودن با ابراهیم‌بیگ لقی... این موضوع مطرح بوده است. هیچ‌گاه تاجیک علیه پشتون و هزاره نبوده. او یک کاروان موقتی بوده که عبور کرده و رفته. حکومت ازو [حبیب‌الله کلکانی] هم نه‌ماهه بود، ابراهیم‌بیگ لقی هم گاهی در تخار بوده، گاهی در بدخشان و گاهی در قندوز بوده. هر جا که ازبک بوده همونجا می‌رفته. از آنجا یک چیزی به دست می‌آورده پس می‌رفته به مناطق دیگر. بالاخره در زمان نادرخان از آمودریا عبور کرده و در آنجا گرفتار و سپس کشته شده.

○ شما گفتید، غلام‌حسین‌خان همراه یک خواهر خود به سمت شمال آمده، خواهرشان چه جایگاهی داشته؟ صرفاً به عنوان یک همراه بوده یا در جامعه هم نقشی داشته؟

در همو جنگ ارزگان، زن‌های شجاعی بوده‌اند. همین حالا هم در مناطق هزاره‌جات زنان با یک چادر کمر خود را می‌بندند. یک چادر به سر دارند، یک چادر به کمر بسته می‌کنند. در آنجا زن‌ها، در آن جنگ ده ساله که در دو مرحله بوده، مرمی و کارتوس به جبهه‌ی جنگ

می‌آورده‌اند، نان پخته کرده می‌آورده‌اند، گوسفند می‌کشته‌اند و یخنی می‌پخته‌اند و به جبهه‌ی جنگ می‌آورده‌اند تا مردها خوب جنگ کنند، خوب دفاع کنند. به خوبی از ناموس، شرف، آزادی و استقلال خود دفاع کنند. زن‌ها نقش عمده داشته‌اند.

○ در خانواده‌ی شما؟

در خانواده‌ی ما، خواهر غلام‌حسین خان، بردارش را که از او کوچک‌تر بوده تحت حمایت خود قرار داده بوده. چون پدرش به اسارت برده شده و برادر بزرگ دیگری نداشته، همو نقش تعیین‌کننده را در سرنوشت غلام‌حسین خان داشته. حالا قبرشان هم در کنار یکدیگر است؛ پهلوی در پهلوی.

○ گفتید خواهرش بزرگ‌تر بوده؟

بله، او نقش سرپرستی را داشته. اینکه چطور از ارزگان به خلیج و از آنجا با دو خر، یک لحاف و خورجین چه‌قدر طی طریق کرده‌اند تا دره صوف و از آنجا تا شولگر در جای علی‌احمدخان، خواهر غلام‌حسین خان نقش تعیین‌کننده داشته. سایر زنان هم در جنگ ده‌ساله نقش عمده و بسیار مهم داشته‌اند. حتی موی سفیدان می‌گفتند که آنها خودشان تفنگ به دست می‌گرفتند و به جنگ می‌رفتند.

بخش دوم؛
تثبیت غلام حسین خان به عنوان بزرگ قوم

۱

گردآوری لشکر چند هزار نفری

○ در ادامه‌ی مصاحبه قبلی، یکی دو پرسش در ذهنم مانده که می‌خواهم اول آنها را مطرح کنم. شما یادآور شدید که وقتی ابراهیم بیگ لقی از آن طرف دریای آمو به اینسو می‌آید و به هر حال یک سری هرج و مرج‌ها و ناامنی‌هایی ایجاد می‌شود، به سرکردگی پدر شما چند هزار نفر البته با همکاری یک تعداد بزرگان دیگر جمع می‌شوند برای تأمین امنیت این ساحات. پرسشی که می‌خواهم بکنم این است که همین چند هزار نفر در کجاها جمع می‌شوند و حدوداً چه مدتی اینها در حال آماده‌باش بوده‌اند؟

این مربوط می‌شود به همی دوران اخیر سلطنت نه‌ماهه‌ی حبیب‌الله کلکانی. همزمان با این، چون در آنجا [بخارا] حکومت کمونیستی روی کار می‌شود و مردم بخارا هم به جهاد آغاز می‌کنند، ابراهیم بیگ لقی که تعدادی کشته داده بوده، ناچار وارد افغانستان می‌شود. در افغانستان با حبیب‌الله کلکانی مراوده برقرار می‌کند؛ ظاهراً امیدش این بوده که گویا ما [امیر افغانستان] می‌توانیم کمک برسانیم به مردم بخارا، کلاً آن طرف

آمو. ظاهر امر همین چیز بوده اما در کنار این، ابراهیم بیگ لقی با اقوامی که از آنجا با خود آورده بوده دست به چوروچاول و این مسایل می‌زند. گاهی لشکر کشی‌ها به سمت تخار و گاهی فاریاب و گاهی آقچه و گاهی این طرف و آن طرف. به خاطر همین سایر اقوام به غیر از اقوام ازبک به چهار تشویش می‌شوند که مبدا بالای ما حمله صورت بگیرد. اقوام ازبک وطنی به خاطر ازبک‌بودن، گاهی از او پذیرایی می‌کرده‌اند اما در مجموع راضی نبوده‌اند که صدمه یا زانی به سایر اقوام بزنند. به اساس همین تشویش بوده است که تدابیر امنیتی گرفته می‌شود. غلام حسین خان ارتباط می‌گیرد با سایر بزرگان هزاره. مثلاً، تا سرپل، شولگر و دولت‌آباد و علی‌چوپان و بعضی مناطق دیگر؛ حتی با مردم پشتون و تاجیک. آنها فیصله می‌کنند که ما نه به عنوان اینکه علیه ابراهیم بیگ لقی بجنگیم، بلکه به قصد اینکه دست تطاول و چاول او را از حریم خانه‌ی خود یا از حریم قریه‌ی خود کوتاه بسازیم، یک‌جای جمع می‌شویم. منظورشان همین چیز بوده نه اینکه خود یک قوت دیگر باقی بمانند، در مقابل حکومت مرکزی بجنگند.

○ آنها در مدت چقدر وقت جمع شده‌اند؟ همی چند هزار نفر. آنها سه ماه در همین قریه خلجی و مناطق همجوار [آن بوده‌اند]. بزرگ‌های سایر اقوام اینجا می‌آیند یک‌جای می‌شوند. مثلاً، از آن جمله حاجی محمدایوب خان صافی از بلخ، ارباب حکیم از مردم تاجیکیه از حصارک بلخ، حاجی اولیاقل کوسه از کلان‌های ازبک از چهاربولک، سید گل‌البیگی از پشتون‌های منطقه، و [از] سایر مناطق بزرگان جمع می‌شوند و مدت سه ماه در همان منطقه‌ی چمتال باقی می‌مانند. صرف هدف شان این بوده که حمله‌ی احتمالی و زیان احتمالی را دفع کنند.

منظور دیگری نداشته‌اند. البته این چیزها را از بزرگان قوم شنیده‌ام، چشم دید خودم نمی‌باشد.

○ کسانی که آنجا جمع شده بوده‌اند با خود نیرو هم آورده بوده‌اند؟ همین کسانی که نام بردید!

نیروها زیادتر مردم هزاره بوده‌اند. دیگران صرف با غلام حسین خان اعلام همبستگی می‌کنند. در مجموع، کل آنها از دولت آباد و شولگر و علی چوپان، حتی از سرپل بوده‌اند. این لشکری که جمع شده بوده، لشکری نبوده که یونیفورم داشته باشد. صرف موضوع ایلجاری که می‌گفتند در نظر بوده یا عسکر قومی. مدت سه ماه آنجا بوده‌اند. بعد از آن، وقتی ابراهیم بیگ لقی آن طرف فرار کرده و حکومت نه‌ماهه‌ی کلکانی هم سقوط کرده، آن زمان نیازی به جمع آوری لشکر و سپاه نبوده. برای تأمین امنیت منطقه، غلام حسین خان با سایر اقوام کاری کرد که روابط و پایه‌های اجتماعی‌اش را برای آینده مستحکم ساخت. غلام حسین خان، به عنوان یک چهره‌ی مردمی و مردم‌دوست برای تمام اقوام صفحات شمال معرفی شد. همین کوشش غلام حسین خان بوده که نادرخان در زمان سلطنت‌اش فرمان صادر می‌کند و او را به عنوان «جرنیل ملکی» و سرکرده‌ی قوم غیرت‌زبی ارزگان معرفی می‌کند. مفاد فرمان این بوده که چهارصد جریب زمین را به طور مکافات، بخشی به خود غلام حسین خان می‌دهد و حدود دوهزار جریب زمین را به طور کشتمندی، به سایر اقوامش در دولت آباد و چتمال و شولگر می‌دهد. این از مفاد فرمان نادرخان بوده.

○ کشتمندی همان نامالک...

همان نامالک که زمین مربوط دولت بوده. فرمان صادر می‌شود که

این مقدار زمین از خود غلام حسین خان و دوهزار جریب زمین دیگر به اقوامش به طور کثمتندی داده شود که مالیه حکومت را بدهند و از زمین استفاده بکنند.

○ آن چند هزار نفر وقتی جمع شده بوده/ند، خود را با چه مسلح کرده بوده/ند؟

با سلاح‌های ابتدایی که آن وقت‌ها مردم داشته‌اند. مثلاً، تفنگ‌های دهانپور و بغلیپور و پنج‌تکه. از این قبیل تفنگ‌های ابتدایی بوده. از تفنگ‌هایی نبوده که امروز ما و شما می‌بینیم.

○ چند هزار تفنگ بسیار...

چند هزار تفنگ نبوده، بلکه چند هزار نفر جمع شده بوده. تعدادی سلاح خریداری می‌کنند، تعدادی قبلاً داشته‌اند. منظور این نبوده که چند هزار نفر مسلح باشند و توپ و تانک داشته باشند. چون دولتی نبوده که حبیب‌الله کلکانی در اختیار داشته. این چند هزار نفر صرف برای دفاع از مناطق چمتال و دولت‌آباد و شولگر و علی‌چوپان و حتی چهارباغ سرپل و این مناطق بوده. حتی اسحق‌زی‌های سرپل و پشتون‌هایی که در آن منطقه بوده دچار تشویش بوده‌اند. به آنها صدمه هم رسیده بوده اما جلوگیری شده [از صدمات بیش‌تر]. همین جمع شدن چند هزار نفر در این منطقه خود سبب می‌شده که کسی جرأت نکند به مربوطات این مردم دست‌درازی کند.

○ ظاهراً خانواده‌های آنها نیز از مناطق خود بیجای می‌شوند. مثلاً، مردم از دولت‌آباد کوچ می‌کنند و می‌آیند در چمتال و در اطراف... یک وقت برای مردم واهمه پیدا می‌شود که گویا ابراهیم‌بیگ لقی با هم‌دستی عمال و گماشته‌های حبیب‌الله کلکانی... این واهمه سبب

می‌شود که مردم خود را به یکدیگر نزدیک بسازند. خصوصاً پشتون‌ها و خصوصاً بخشی از تاجیک‌ها و حتی ازبک‌ها به خاطر امنیت خود و منطقه‌ی خود همین تدابیر را می‌گیرند.

○ اعاشه و اباطه‌ی آنها چگونه بوده؟

اعاشه و اباطه را کلاً همی مردم می‌داده‌اند در مدت سه ماه. گفته شده که زن‌ها از دست نان‌پختن روی‌های شان آبله پیدا کرده بوده. از دستی که شب‌وروز نان پخته کن. گوسفندها ذبح شده و پخته شده. مدتش کم بوده اما در همی سه ماه هم مصارف زیادی صورت گرفته. باز هم بگویم که این چیزها را از بزرگان قوم شنیده‌ام.

○ در آن زمان، حاکمیت در ولایت بلخ از طرف نادرخان تعیین شده‌بوده یا از طرف حبیب‌الله کلکانی؟

پیش‌تر هم عرض کردم؛ مغالطه صورت نگیرد که در پایان حکومت کلکانی بوده که ابراهیم‌بیگ لقی وارد شمال می‌شود. نادرخان برای اینکه امنیت تأمین شده باشد، توجه بیش‌تر به همین مناطقی می‌کند که وفاداری خود را به حکومت نادرخان اعلام کرده بوه و به ظهور رسانده بوده. آنها به حمایت دولت و دولت به حمایت آنها منطقه را آرام می‌سازند.

○ خوب والی بلخ یا حاکم مزارشریف در این سه ماه، گماشته‌ی حبیب‌الله بوده یا نادرخان؟

زمانی که حکومت حبیب‌الله کلکانی سقوط می‌کند تبعاً والی دیگری می‌آید. حاکم نظامی در نظرم عظامحمدخان توخی بوده، رئیس تنظیمه، محمدگل خان مُهمند بوده.

○ آنها توانایی نداشته برای تأمین امنیت که مردم خود دست به کار می‌شوند، چند هزار نفر برای دفاع از خود جمع می‌شوند؟ خوب، به خاطر اینکه آوانی است که حبیب‌الله کلکانی هنوز تسلیم نشده. گرچه پایتخت را رها کرده اما احتمال بروز خطر و اغتشاش دیگر [هنوز وجود داشته] به همین منظور عسکر قومی، الجاری جمع می‌شود.

○ ابراهیم بیگ لقی از آن طرف دریا می‌آید و قبل از اینکه از آن طرف بیاید مبارزه می‌کرده علیه روس‌ها، علیه شوروی‌ها. وقتی که این طرف می‌آید شاید از طرف یک تعداد کسانی که اینجا سکونت داشته حمایت می‌شده اما انگیزه‌اش بیش‌تر آن طرف سرحد بوده. اینکه در اینجا وحشتی ایجاد شده، آیا ناشی از یک خیال بوده یا استوار بر واقعیت؟ به نظر شما انگیزه‌ی او چه بوده و چرا می‌خواسته وحشت ایجاد کند؟

ابراهیم بیگ لقی، از آغاز در آنجا هم به عنوان یک جنگجوی ضد حکومت آن وقت شوروی [مطرح] بوده. زمانی بوده که پادشاه بخارا از بخارا فرار می‌کند و می‌آید در کابل پناهنده می‌شود. در آن زمان، از ترکیه هم عبدالحمید پادشاه می‌آید. جنگ‌های طولانی صورت می‌گیرد. ابراهیم بیگ لقی، ظاهراً به نام درخواست کمک به افغانستان رجوع می‌کند. اما آنچه خوانده‌ام، یا از مردم شنیده‌ام، ابراهیم بیگ لقی گذشته از اینکه یک سلحشور بوده مثل حبیب‌الله کلکانی یا مثال امروزی‌اش آقای عبدالرشید دوستم، در ضمن مبتلا به فساد اخلاقی بوده. خود ابراهیم بیگ وقتی که وارد تخار یا قندوز می‌شود، مجالسی که منافی با اخلاق مردم یا منافی با دین و مذهب بوده... مثلاً، دست‌درازی می‌کند به اموال مردم، دست‌درازی می‌کند به ناموس مردم، به اصطلاح امروزی، پسران نوخط را گیر می‌آورد و از این قبیل حرکات ضد اسلامی و

اخلاقی را در هر جایی که می‌رود انجام می‌دهد. اگر خودش انجام نمی‌دهد اطرافیان‌ش انجام می‌دهند. بناً، گاهی در تخار و گاهی در قندوز و گاهی در اندخوی، زمانی در آقچه، زمانی در فاریاب و زمانی در سرپل از اینجا بگریز و آنجا برو، در هر منطقه‌ی که می‌رفته همین کارها را انجام می‌داده. کدام انگیزه‌ی جهاد نداشته. جهاد که این قسم نمی‌شود. برای جهاد باید انسان پاک باشد. این چیزها را به نقل از بزرگان و برخی منابعی که مطالعه کرده‌ام می‌گویم.

○ پس او در واقع هدف دیگری نداشته و به خاطر بی‌بندوباری‌یی نیروهایش، مردم می‌ترسیدند...

بله می‌ترسیدند، خیلی نفر هم همراه او آمده بوده‌اند که مسلح هم بوده‌اند. از اینجا هم سلاح و بعضی چیزها گرفته بوده‌اند.

۲

تنظیم رابطه با حکومت محلی نادرخان

○ وقتی که حبیب‌الله کلکانی حاکمیتش از اینجا برانداخته می‌شود - ما بیش‌تر متوجه‌ی سمت شمال هستیم، ولایت بلخ - و نمایندگان حکومت نادرشاه می‌آیند و حاکمیت را در ولایت بلخ به دست می‌گیرند، غلام‌حسین‌خان، به عنوان بزرگ قوم رابطه‌اش را چطور تنظیم می‌کند با آنها؟

این رقم است که سیاست حکومت‌های وقت این بوده که پایه‌های سلطنت و حکومت خود را بیش‌تر توسط بزرگان اقوام استوار بسازند. این سیاست، سیاست هند بریتانوی بوده که نادرخان از او الهام می‌گیرد. گرچه در افغانستان سابقه هم دارد. اصطلاحی است که می‌گویند: «با

ملک بساز ده را بتاز.» به این اساس، آنها به غلام حسین خان و سایر خوانین - از هر قومی که بوده - رجوع کرده‌اند. تنها غلام حسین خان نبوده اما بیش‌ترین نیرو و قوت را غلام حسین خان داشته است. نادر خان به خاطر تأمین امنیت، به خاطر آرامش مردم و بعضی مسایل اجتماعی به او مراجعه می‌کند. مثلاً، در آن زمان برای بزرگان قوم، مکتبی بوده به نام مکتب حکام. از آنجا حاکم فارغ‌التحصیل می‌شده. آنها اولین کاری که می‌کنند، یکی از پسران غلام حسین خان، به نام غلام رضا خان را در مکتب حکام می‌گیرند. یک مدتی تعلیم و...

○ در کابل؟

ظاهراً در همین مزار شریف. یک بخشی از این مکتب در تاشقروان بوده. مکتب حکام که تأسیس می‌شود، پسر او را شامل این مکتب می‌کنند و سپس او را حاکم مقرر می‌کنند. در چهار کنت و شولگر حاکم می‌گردد. پالیسی‌بی دولت این بوده که با بزرگان قوم روابط نزدیک داشته باشد.

○ به چه شکل؟ اولین ملاقات مشخصاً چطور شکل می‌گیرد؟ آیا غلام حسین خان را والی بلخ نزد خود طلب می‌کند و مذاکره می‌کند یا در کابل طلب می‌شود؟

نه، کابل نبوده. در همی ولایت بلخ. آن وقت ولایت بلخ نمی‌گفته، ولایت مزار شریف [می‌گفته]. نایب‌الحکومت مزار شریف، والی او وقت تقاضا می‌کند از بزرگان قوم که شما بچه‌های خود را به مکتب روان کنید. در آن زمان، مکتب ابتداییه مثل دوره‌ی امان‌الله خان چهار صنف داشته، بعدها شش صنف شده. این بچه‌ها؛ مثلاً، غلام رضا خان مکتب چهار ساله را می‌خواند. بعد از آنکه سواد کافی یاد می‌گیرد، بر اثر تقاضای دولت...

○ یعنی اولین تقاضایی که می‌کند از پدر شما این بوده که پسران را بیاورید در مکتب، در ارتباط با مسایل اجتماعی و عمومی صحبتی نمی‌شود؟

صحبت می‌شود. مثل اینکه [می‌گوید] شما بزرگان قوم می‌توانید در آینده مصدر خدمت شوید. شما به مرور زمان پیر و موسفید و فرسوده می‌شوید، بچه‌های شما باید تعلیم و درس بیاموزند و در دولت شریک شوند. یعنی [صلاحیت و وظایف] بخشی از دولت از طریق حاکم شدن و نایب‌الحکومه شدن به عهده‌ی آنها گذاشته شود. یک تفاهم صورت می‌گیرد و بر همین اساس غلام حسین خان هم... فکر می‌کنم که [درنگ می‌کند] اولین نایب‌الحکومه‌ی نادر خان عبدالکریم خان بوده، اگر اشتباه نکرده باشم.

○ در یک جلسه‌ی عمومی بزرگان قوم را می‌طلبید یا به طور خاص می‌طلبید غلام حسین خان را و ملاقات ...

طبعاً، دولت آن زمان مشوره‌ی مداوم با بزرگان قوم داشته است. استقرار و دوام حکومت آنها به همین خاطر بوده که از بزرگان قوم مشورت می‌گرفته‌اند. مثلاً، سرک‌هایی که ساخته می‌شده، پل‌هایی که ساخته می‌شده، با مشورت بزرگان قوم بوده. یا مثلاً، در تعمیرهای مکتب، تعمیرهای علاقه‌داری، با آنها مشورت می‌کرده‌اند. بزرگان پیش‌قدم می‌شده‌اند و همراه با سایر مردم همکاری می‌کرده‌اند که پل بسازند، سرک بسازند، مکتب آباد بکنند. به این اساس، روی یک مشورت و مفاهمه، بزرگان قوم پسران خود را اکثراً به همین مکتب شامل می‌کنند. مثلاً، سید گل‌البیگی که پسرش بعداً با گذشت زمان والی شد. بزرگان دیگر همین‌طور بچه‌های‌شان فارغ شدند، علاقه‌دار و... شدند. من

در آن زمان هنوز به دنیا نیامده بوده‌ام. این حرف‌هایی که برای شما می‌زنم حرف‌هایی است که از محاسن سفیدان شنیده‌ام. مثلاً، مامایم که در آن دوران بزرگ بوده همراه پدرم...

○ وقتی که یک بزرگ قوم را دعوت می‌کرده‌اند به چه شکل بوده؟
مأمور می‌فرستاده‌اند یا...

نه، توسط نامه. پسته از کابل به مرکز ولایت می‌آمده و مرکز ولایت مفاد آن را به حکومت نشین‌ها یا علاقه‌داری‌ها می‌رسانده‌اند. به اساس این، مردم خبر می‌شده‌اند و به مرکز ولایت می‌رفته‌اند. در آن زمان چمتال علاقه‌داری بوده.

○ پدر شما در زمان [حاکمیت] نادرخان کدام مسؤولیت رسمی هم داشته یا نه؟

نه، هیچ مسؤولیت رسمی نداشته. فقط به خاطر اینکه در دوران هرج و مرج حکومت نه‌ماهه‌ی حبیب‌الله کلکانی بیعت نمی‌کند، محافظت می‌کند از منطقه‌ی خود، و دست تپاول و چپاول لقی و عمال سید حسین را می‌گیرد، به همین اساس همو فرمان صادر می‌شود که به نام جرنیل ملکی تعیین می‌شه. سمت رسمی نداشته.

○ اما شما گفتین، زمانی که نماینده‌های حبیب‌الله کلکانی غلام حسین خان را طلب می‌کند، او بیعت می‌کند؟

این در اواخر حکومت او بوده. طبعاً در آن زمان تمام مردم افغانستان بیعت می‌کنند. جریان این را برای تان گفتم که آنها گفته‌اند ما نه از روس آمده‌ایم نه از انگریز بلکه برادر شما هستیم.

○ با وجود اینکه پدر شما وزنه‌ی اجتماعی داشته و خودش متوجه هم بوده که دولت به او بها می‌داده و حتی نادرشاه به او مدال داده،

چرا تلاش نمی‌کند که در بدنه‌ی دولت وظیفه بگیرد، چه مانعی وجود داشته؟ عدم سواد بوده، دولت ممانعت کرده یا خودش علاقه نداشته؟

اوایل حکومت نادرخان، این موضوع مطرح نبوده، اما بعدها تبعیض و امتیاز در بین آمده که بیش‌تر مردم پشتون در مکاتب حکام - در آن زمان پوهنتون نبوده - و دارالمعلمین‌ها گرفته می‌شده. غلام حسین خان خودش سواد نداشته. صرف پسر بزرگش در مکتب حکام درس خوانده و بعداً حاکم تعیین شده. پسر دیگرش که محمدابراهیم خان است به آن سن و سالی نرسیده بوده که...

○ منظورم بیش‌تر خود غلام حسین خان است. پس عامل اصلی همین است که غلام حسن خان سواد نداشته.

سواد نداشته. اگر سواد می‌داشت تبعاً همینجا والی مقرر می‌شد. در وقت نادرخان، همه‌ی [والیان] با سواد بودند. حتی در زمان حبیب‌الله کلکانی هم با سواد بوده‌اند. کسانی بوده که حتی از دوره‌ی امان‌الله خان باقی مانده بوده.

○ یکی از اتفاقاتی که برای نادرشاه پیش آمد قتل او توسط عبدالخالق بود، به هر حال کم‌وبیش معلومات داریم که در کابل چی انعکاس و پیامدهایی داشت؛ تعدادی دستگیر شدند، تعدادی اعدام شدند و تعدادی هم رانده شدند از بدنه‌ی دولت. می‌خواهم به طور مشخص بگویم که این واقعه چه تأثیری بر رابطه‌ی غلام حسین خان با حکومت داشت؟ آیا سبب ایجاد فاصله یا بدبینی شد؟ تأثیرش چه بود؟

حادثه‌ی قتل نادرخان، مربوط می‌شود به معلم و سرمعلم [لیسه نجات] و بخشی از خانواده‌ی خود عبدالخالق هزاره و یک قسمت هم به خاندان

چرخ. ذهنیت حکومت در برابر هزاره‌ها به خاطر همین حادثه تغییر می‌کند. در ظاهر نشان نمی‌دهد، اما در باطن دلچسپی و دلگرمی‌یی که در گذشته نادرخان و حکامش در برابر هزاره‌ها داشته به او گرمی نمی‌ماند. اما کدام تأثیر منفی نمی‌بینم. هیچ تأثیری نداشته. منتهی آن گرمی بازار نبوده. به این معنا که در گذشته دلچسپی زیاد بوده که باید با مردم هزاره کار صورت بگیرد و این مردم رشد بکنند. همان‌طور که امان‌الله خان به اینان کمک کرده ما هم باید از وجود این مردم برای تأمین امنیت و اعمار افغانستان در همه‌ی عرصه‌ها استفاده بکنیم چون مردم زحمت کش و شجاع است اما یک کمی...

○ در جاهای دیگر، تأثیرات منفی گذاشته به اساس آنچه تاریخ می‌نویسد. چرا بر رابطه‌ی غلام حسین خان با حکومت تأثیر منفی نگذاشته؟

تأثیراتی اگر هم داشته در شهر کابل داشته، در بعضی مناطق. مثلاً، هیچ‌گاهی نشده که بعد از قتل نادرخان، شاه محمودخان یا هاشم خان به نام اینکه عبدالخالق هزاره است از هزاره‌جات، بزرگان قومش را تهدید کند یا مجازات کند. اگر کسانی هم زندانی شده... سیاست آنها به پیروی از سیاست انگلیس بوده. اگر ضرورت می‌دیده، فشار می‌آورده، اگر لازم نمی‌دیده فشار نمی‌آورده. استفاده نکردن از توانایی بزرگان قوم هم نوعی مجازات است. در حاشیه قراردادن نوعی مجازات است، اگر هم استفاده می‌کرده بر سیل تفنن بوده. اراده‌ی واقعی وجود نداشته.

غلام حسین خان و تنظیم روابط اجتماعی

○ غلام حسین خان، به عنوان یک شخصیت مطرح اجتماعی در این منطقه یا به طور کلی چه ارتباطی با دیگر شخصیت‌های مطرح زمان خود داشته؟ مشخصاً با کی‌ها و در چه زمینه‌ها؟

اصولاً، غلام حسین خان یک آدم اجتماعی بوده؛ صرف نظر از اینکه منسوب به ملیت هزاره بوده، روابط بسیار خوب با ازبک‌ها داشته، با تاجیک‌ها داشته، با پشتون‌ها داشته. بنأ، بزرگان و سران قوم در مجموع غلام حسین خان را به عنوان یک شخصیت اجتماعی می‌شناخته‌اند. اجتماعی بودنش به این بوده که در هر مرحله از رویدادهایی که در زمان امان‌الله خان و حبیب‌الله کلکانی و نادرخان و زمان ظاهر شاه رخ داده، این آدم پیش‌قدم بوده در مجالس و محافل و اینها.

○ با چه کسانی ارتباط داشته؟ با شخصیت‌های مطرح آن زمان، بزرگان قوم، شخصیت‌های روشن‌فکر! یک چند نفری که بیش‌تر با او ارتباط داشته کی بوده مثلاً؟ حتی آن زمانی که شما جوان...

بزرگان مطرح قوم را قبلاً هم اشاره کردم؛ از هزاره‌ها مثلاً، با ارباب‌سلطان در چهارباغ سرپل، ارباب جعفر پدر غلام‌رسول خان در شولگر، حاجی ستوه پدر حاجی موسی‌بای سرده، حاجی نوروزخان وکیل از پای مشهد دولت‌آباد. حاجی علی‌احمد شیره در قزل‌آباد و علی‌چوپان بوده. از داخل خود ولسوالی چمتال شفایگ و ارباب جعفر بوده و چند نفر از بزرگان قوم. غیر از مردم هزاره با سید گل‌البیگی، حاجی اولیاقل کوسه‌ی ازبک، ارباب حکیم تاجیک از حصارک، تول

سیف آخوندزاده (اسحق‌زی‌ها)، با این مردم ارتباط داشته. به همین اساس، بعد از حادثه‌یی که در سرپل رخ می‌دهد بین هزاره‌های سرپل و پشتون‌های آنجا، حاجی غلام حسین خان آنجا می‌رود و این موضوع را حل و فصل می‌کند.

○ حادثه چی بوده؟

حادثه قتل بوده؛ مربوط خانوادۀ غریب حسین خان. این موضوع حل و فصل می‌شود باز اسحق‌زی‌ها چهل جریب زمین را «چپن‌گویا» به غلام حسین خان می‌دهند که تو آمدی موضوع را حل و فصل کردی. از طرف دیگر، مادرم از قوم خروتی پشتون است. به اصطلاح، پدر مادر مرا می‌گویند که تو از طرف مادر، هزاره‌ی گیزاب هستی. بناً، اگر تو خروتی پشتون هم هستی دخترت را به غلام حسین خان بده که رابطۀ ما پشتون‌ها و هزاره‌ها بیش‌تر قایم شود. چهل جریب زمین را در منطقۀ چهارباغ برای غلام حسین خان بخشش می‌دهند. یعنی در مجموع در هر جایی که...

○ پیشنهاد کی بوده؟

پیشنهاد از همی خاندان اسحق‌زی‌ها در سرپل بوده. منظور این است که روابط اجتماعی غلام حسین خان طوری بوده که همه کس گرویده‌ی او بوده. حتا وزیر محمدگل خان مُهمند که یک پشتون متعصب بوده؛ در آن زمان قسم یاد کرده بوده که با هیچ کس فارسی صحبت نکند به جز نادر خان - چون که پشتون هم اگر بوده، پشتو نمی‌فهمیده - اما با غلام حسین خان فارسی گپ می‌زده. باز در پشتو می‌گفته است «دا غلام حسین دیر شه سلی دی، ولی افسوس چی دا هزاره دی». غلام حسین خان این نقش را داشته. نه به این عنوان که پدر من است،

شما از هر محاسن سفیدی که پیرسید این خصلت غلام حسین خان را تعریف و تمجید می‌کند.

○ ارتباطات او با کسانی که شما نام گرفتید نشان می‌دهد که او بیش‌تر با یک قشری از جامعه ارتباط داشته که به عنوان بزرگ و خان قوم مطرح می‌باشند، جدا از خوانین، از شخصیت‌های فرهنگی یا دولتی، رابطه‌ی صمیمانه با کی داشته. مثلاً، رفت‌وآمد خانوادگی یا چیزی...

یکی از خصوصیات غلام حسین خان این بوده که بسیار خداجو و دیندار بوده. زیادتر توجه‌اش به امور دینی بوده، به ساخت مسجد و مکتب بوده. در ساخت مکتب نسبت به دیگران پیش‌قدم بوده و در ضمن با علمای بزرگ تشیع و تسنن رابطه داشته. در آن زمان، قشر فرهنگی کم‌تر بوده و سواد کافی در بین مردم وجود نداشته. اما خود او کوشش می‌کرده که بچه‌هایش شامل مکتب شوند و درس بخوانند و مکاتب عالی را طی کنند. یک علاقه‌مندی خاصی داشته. مثلاً، در آن زمان اگر دستار در سر داشته، با دریشی لوکس هم ملبس بوده اگر در دربار یا کابل می‌رفته. رابطه‌اش با حکومت و مردم یکسان بوده. منتها در آن زمان شاعر و نویسندۀ در بین مردم هزاره نبوده. حتی در بین دیگه مردم کم بوده است. سواد نبوده دیگه.

۴

رابطه با دولت‌مداران

○ با سیاست‌مداران و کسانی که در دولت وظیفه داشته‌اند با کی‌ها رابطه داشته؟ رابطه‌ی خاص!

با وزیر محمد گل خان بسیار رابطه‌ی محکم داشته. با الله داد خان فرقه‌مشر و گل احمد خان نایب‌الحکومه. این دو نفر بسیار احترام قایل بوده برای غلام حسین خان. دیگر خود نادر خان بوده، شاه محمود خان بوده و... ارکان دولت در ولایت مزار شریف. گاهی که سفر می‌کرده به کابل از نزدیک می‌دیده. یک زمانی که حج می‌رفته کابل می‌رود، آنجا با شاه محمود خان و با خود نادر خان دیدار می‌کند. حتی یک امتیاز دیگر برای غلام حسین خان قایل بوده که سالی یکبار اجازه داشته که وارد محبس شده و زندانیانی را که جرم سنگین نمی‌داشته، از هر قوم و قبیله‌ی که بوده می‌توانسته حدود صد نفر یا کم‌تر را از بند رها کند.

○ کدام بندی‌خانه‌ها؟ مزار یا کلاً؟

محبس مزار شریف. برای او اجازه بوده که داخل شود. یکی از موی-سفیدان گفت که روزی یک چند نفر از بندی‌های پشتون یا ازبک بوده روبه‌روی او ایستاده و گفته است غلام حسین خان! تو غیری هزاره‌های خودت را از بندی‌خانه خلاص می‌کنی. ما هم وگس تو هستیم، ما هم از همی منطقه هستیم، از بلخ هستیم، از چهاربولک هستیم. باز غلام حسین خان به شکل فوق‌العاده چند نفر از او مردما را با خود بیرون می‌کند.

○ برای چند سال اینطور بوده؟

تا زمانی که غلام حسین خان زنده بوده همین امتیاز را داشته. از ابتدای نادرخان تا زمانی که زنده بوده. در ولایت بلخ، فقط او این صلاحیت را داشته. رهایی محبوس معمولاً به پیشنهاد والی و قوماندان می‌شده و پادشاه می‌بخشیده. اما این امتیاز به غلام حسین خان داده شده بوده که سالی یکبار به زندان برود و...

○ چرا این امتیاز برای او داده شده بوده به نظر خودت؟

چرایش در ظاهر امر این بوده که غلام حسین خان یک آدم اجتماعی بوده، ضررش به کسی نمی‌رسیده. بلکه جلو ضرری که متوجهی حکومت یا رعیت یا اقوام دیگر می‌شده را می‌گرفته. همیشه پیش قدم بوده در دفاع از دیگران.

○ شما گفتید که محمدگل خان مُهمند، آدم متعصبی بوده و بنا بر تعصب خود تبعیضات نژادی و لسانی را دامن می‌زده، چطور رابطه‌اش با غلام حسین خان حسنه می‌ماند؟ یا غلام حسین خان چطور می‌پذیرد که رابطه‌اش حسنه باشد با این آدم؟

قبلاً هم عرض کردم که پالیسی حکومت‌های وقت همین بوده که خود را نزدیک می‌کرده با بزرگان قوم. نادرخان نیز که به سلطنت می‌رسد برای اینکه پایه‌های حکومت خود را محکم کند، رجوعش به بزرگان قوم بوده از جمله غلام حسین خان. چون بخشی از مردم هزاره‌ی صفحات شمال همیشه در رفت و آمد و دید و وادید در خانه‌ی غلام حسین خان بوده. او من حیث یک شخصیت مهم قومی برای حکومت مطرح بوده با آنکه محمدگل خان مُهمند همانطور که عرض کردم آدم متعصبی بوده.

○ بیش تر به خاطر اینکه می توانسته از غلام حسین خان استفاده کند با او ارتباط داشته؟

از این ارتباط استفاده ی دیگری نمی کند. فقط برای امنیت منطقه بوده.

○ غلام حسین خان، چطور می پذیرد که با او یک رابطه ی خاص داشته باشد؟

شما به خاطر دارید و تاریخ را هم خوانده اید که سرکوب مردم هزاره و در مجموع افغانستان در زمان سلطنت عبدالرحمن خان مردم را آنقدر فشرده و ضعیف ساخت که قوت قلب از نزد آنها سلب شده بود. برای مردم، دیگر توان نمانده بود که در برابر حکومت برخیزند. از طرف دیگر، زمانی که حکومت بعدی؛ حبیب الله خان، امان الله خان و نادر خان می آیند، غلام حسین خان را به این خاطر احترام می کنند و مورد تقدیر قرار می دهند که می بینند او نه تنها به قوم خود بلکه به دیگر اقوام هم دلسوزانه تلاش و زحمت می کشد.

○ نه، منظورم این است که غلام حسین خان به عنوان اینکه مدافع حقوق مردم است و از طرف دیگر می بیند که تبعیضات شدید اعمال می شود چطور راضی بوده که رابطه ی خود را با دولت حفظ کند؟ یعنی چه منفعتی در این وجود داشته؟

تبعیضات حکومت نادر خان یا ظاهر خان یا هر حکومتی در مقابل مخالفین سیاسی شان بوده نه اینکه در مجموع در مقابل هزاره ها تبعیض داشته باشند. مثلاً...

○ تبعیضات قومی بوده...

بوده. تبعیضات قومی هم تا حدی بوده، اما آنقدر نبوده که حکومت در نظر داشته باشد که صرف هزاره ها یا ازبک ها را مورد تهاجم یا

دست‌برد قرار دهد. آنها فقط مخالفین سیاسی خود را... مثلاً، غلام‌محمد غبار زندانی می‌شود، در کنارش برات‌علی تاج هم زندانی می‌شود، مثلاً، فتح‌محمد فرقه‌مشر هم زندانی می‌شود، سرور جویا که قزل‌باش بوده هم زندانی می‌شود که مخالفین سیاسی اش بوده.

○ این مخالفین سیاسی در واقع با همین سیاست‌های تبعیض‌آمیز دولت مخالف بوده.

مخالف بوده بله. آنها حزب سیاسی داشته‌اند اما غلام‌حسین خان کدام حزب سیاسی نداشته، صرف به عنوان سرکرده‌ی قوم مطرح بوده. اضافه بر خدمتی که او به قوم خود کرده، توانی نداشته که به فکر یک کار دیگر باشد. او کدام نویسنده نبوده که به فکر یک حزب سیاسی باشد. بزرگ قوم بوده و قوم و مردم خود را حفظ کرده. جابجایی اینقدر مردم در صفحات شمال کار آسان نیست؛ در همین چمتال، دولت آباد و شولگر و سرپل تمامش آثار دست غلام‌حسین خان است.

۵

اثرات جابجایی‌های گسترده

○ یکی از جابجایی‌های گسترده‌یی که در زمان امان‌الله خان و قبل از آن شده، و ادامه پیدا کرده تا دوران نادرخان، مهاجرتی است که ناشی از بی‌خانمانی و کشتار و قتل و چوروچپاول زمان عبدالرحمن خان می‌شود. مردم آواره‌شده می‌آیند در زمان حبیب‌الله خان بچه‌اش، یک تعداد صاحب زمین و جای می‌شوند. در مرحله‌ی دیگر یک تعداد کسانی می‌آیند که ناقلین نامالک گفته

می‌شوند. غلام حسین خان در اسکان و جابجایی اینها مشخصاً چه نقشی داشته؟

چون حکومت در اینگونه موارد با غلام حسین خان مشورت می‌کرده، او بیش‌تر حیثیت یک مشوره‌دهنده و یک کمک‌دهنده از طریق ادارات دولتی را داشته. مسلماً مردمی که زودتر آمده بوده، جاهای خوب‌تری را به دست آورده بوده‌اند. سرآب را گرفته بوده‌اند. مشوره‌ی غلام حسین خان این بوده که کسانی که بعدتر آمده‌اند اکتفا کنند به اینکه صرف صاحب جای و زمین می‌شوند، ولو اینکه پایین آب باشد. هدف این بوده که از بی‌خانمانی خلاص شوند.

○ لیزآلدن ویلی،^۱ یک نویسنده‌ی امریکایی گفته است که یکی از عوامل بی‌ثباتی دوام‌دار در افغانستان جابجایی اقوام است. یک تعداد اقوام در طول یک‌صد سال اخیر از طرف جنوب - شرق به سمت شمال، مرکز و غرب اسکان داده می‌شوند در حالی که مردمی که در این مناطق بوده‌اند بیش‌تر نیاز به زمین داشته‌اند. اما به نیازمندی‌های آنها توجه نمی‌شود، به دلیل تبعیضات قومی. او می‌گه تا هنوز آثار کشمکش‌های ناشی از این جابجایی دیده می‌شود و این یکی از عوامل بی‌ثباتی در افغانستان است. شما چه نظری در این رابطه دارید؟

به نظر من موضوع جابجایی و یک قوم را کوچاندن و قوم دیگر را آوردن یک مرحله بوده که در زمان عبدالرحمن خان وجود داشته. بعداً

۱- لیزالدن ویلی، کارشناس اقتصاد سیاسی و استراتژیست توسعه‌ی روستایی بوده و دکترای خویش را در اقتصاد سیاسی اجاره‌ی زمین از دانشگاه انگلیای شرقی در انگلستان در سال ۱۹۸۸ به‌دست آورده است.

سیاست حکومت طوری بوده که شورش‌های محلی را با انتقال سرکرده‌های آنها خاموش می‌کرده. این شورش‌ها بیش‌تر در مناطق جنوب و جنوب شرق مثل صافی یا شینوار و... اتفاق می‌افتاده. حکومت با انتقال آنها به مناطق شمال، شمال شرق و شمال غرب از یک طرف می‌خواسته شورش‌ها را سرکوب کند، از سوی دیگر با جابجایی آنها در زمین‌های خوب و حاصل خیز، از آنها دلجویی کند. به اصطلاح یک سرکوب دلسوزانه. از اینکه در کنار یک قوم بومی ساکن در منطقه یک قوم نو، وارد شده که با خصوصیت زندگی و روابط اجتماعی آنها و کلتور و فرهنگ آنها آشنا نبوده، طبعاً تأثیر بدی داشته است. اما با مرور زمان این تأثیرات بد کم می‌شود. مردم بالاخره خود می‌گیرند و آمیزش می‌کنند. حتی به نزدیکی و خویشاوندی و قرابت تبدیل می‌شود. چنانکه شده و ما و شما شاهد این هستیم. اصولاً نباید چنین می‌شد؛ نباید هزاره‌ها از هزاره‌جات بیجا می‌شدند، نباید از ارزگان بیجا می‌شدند، نباید خانه‌ها و دارایی‌های هزاره‌ها به دیگر اقوام داده می‌شد، خصوصاً به اقوام پشتون. اما سیاست حکومت همین بوده. طبعاً تأثیر بد داشته. همین کشمکش‌های قومی و مذهبی، ناشی از همین عملکرد دولت‌ها بوده. از طرفی هم دولت در نظر داشته - در ظاهر امر - که یک آمیزش بین اقوام ایجاد کند و یک بافت جدید بدهد. یعنی اگر آمیزش پیدا کند رسوم و فرهنگ و کلتور دو قوم، یکی به دیگری آشنایی پیدا می‌کنند، اختلافات قومی و تعصبات قومی کم می‌شود. از یک طرف به آسانی تضعیف می‌شود هر یک از اقوام در یک زمانی که بخواهد به حیث یک قوت در مقابل دولت برخیزد، توسط قوم یا اقوام دیگر. به اصطلاح یک خار بغل. و این پالیسی همین پالیسی تفرقه‌بینداز و حکومت کن است. به نظر من کار خوبی نبوده و نیست.

غلام رضا خان حاکم و ابراهیم خان؛ نخستین و دومین پسر

○ شما از غلام رضا خان یاد کردید به عنوان اولین پسر غلام حسین خان. گفتید که او در جوانی فوت می‌کند، می‌شود راجع به غلام رضا خان بیش‌تر صحبت کنید. خود شما او را دیده بودید؟ چقدر تحصیلات داشته؟ و چند سال اجرای وظیفه کرده؟ چه خصوصیتی داشته؟

من غلام رضا خان را ندیده‌ام. آن زمان من هنوز متولد نشده بودم. غلام رضا خان، مکتب ابتداییه را در همی چمتال می‌خواند. بعداً به اساس تقاضای حکومت به مکتب حکام می‌رود که فکر می‌کنم در آن زمان دو سال بوده - رقم یک کورس واری بوده - که بعداً ارتقا پیدا می‌کند به شش سال. غلام رضا خان، یک آدم تندخو و تندمزاج بوده. جدی و فعال بوده و در ضمن یک انسان قوم‌دوست بوده. همو خصوصیات پدر تقریباً زیادترش نسبت به محمد ابراهیم خان، به او تعلق می‌گیرد. [در خلال] چند سالی که حاکم بوده، متأهل می‌شود و یک اولاد در خانواده‌اش به دنیا می‌آید که او هم فوت می‌کند. خود او هم مریض می‌شود و در زمان حیات خود غلام حسین خان وفات می‌کند.

○ چند سال اجرای وظیفه می‌کند؟

در حدود سه سال وظیفه اجرا می‌کند به عنوان حاکم در شولگر و چهار کنت. آنجا [شولگره] حکومتی بوده، اینجا [چهار کنت] علاقه‌داری. در مجموع در هر دویش سه سال کار می‌کند. آدم جدی بوده. میرزا بوده نه نویسنده. کتابت و تحریر را خوب می‌دانسته.

○ کدام دست آورد مشخص او - اگر نام بگیرید - چی بوده؟

در جوانی رفت متاسفانه. در شرایط آن زمان، حاکمان بیش‌تر به مال‌اندوزی توجه داشته اما او وقتی که به شولگر یا چهارکنت حاکم تعیین می‌شود، زیادتر توجه به مردم داشته. مردم هم که بوده زیادتر به خاطر کارهای اداری پیشش می‌آمده.

○ ابراهیم‌خان، نقش و جایگاه پدر را از لحاظ سیاسی و اجتماعی از کدام سال‌ها به دست می‌آورد؟ آیا بعد از وفات پدر صاحب این جایگاه اجتماعی می‌شود یا در زمان حیات او؟

بعد از فوت پدر. چون در زمان حیات پدر، آنقدر سن و سالی نداشته که به این مسایل مصروف شود. فقط شامل مکتب بوده. علوم دینی را نیز نزد ملای قریه خوانده. سن او تقاضای این را نداشته. بعد از فوت پدر طبعاً؛ مثلی که ظاهرخان در هفده سالگی پادشاه شد او هم نقش پدر را به عهده می‌گیرد. هر پدری توجه دارد به پسری که بزرگ‌تر و باهوش‌تر است. محمد ابراهیم‌خان، بعد از فوت پدر از طرف مردم، حتی از طرف مردم غیرهزاره به عنوان بزرگ قوم شناخته می‌شود؛ اینکه پسر غلام حسین‌خان هست و می‌تواند پایگاه و روابطی را که پدر در گذشته با مردم داشته او هم دنبال کند.

○ در کدام سال جایگاه پدر را به دست می‌آورد؟

در سال فوت پدر؛ یعنی سال هزار و بیست و سه. جوان بوده در آن زمان. من که سنه نوزده تولد شده باشم در بیست و سه چند می‌شوم؟ سه یا چهار. من هیچ چیزی به یادم نیست از پدر.

ویژگی‌های فردی غلام حسین خان

○ تا جایی که توصیفات او را از برادران، همشیره‌ها و اطرافیان شنیده‌اید؛ به طور کلی غلام حسین خان چگونه یک شخصیت بوده؟ خوب بطور کلی می‌دانیم که بزرگ قوم بوده، از نگاه خصوصیات فردی چه رقم آدم بوده؟ نقاط قوت/اش چه بوده، و نقاط ضعف او چه بوده؟

غلام حسین خان، آدم اجتماعی و دوراندیش بوده. برادری نداشته، کاکایی نداشته. کسی را در اطراف خود نداشته. در مجموع خصلت اجتماعی داشته و قوم دوست بوده که مردم را زیر بال خود بگیرد و کمک کند و کمک بخواهد. همان خصوصیات را داشته که برای غلام رضا خان گفتم؛ آدم قاطع بوده. انسان مذهبی بوده، خیلی مذهبی بوده. اگر در میان اطرافیان کسی را متوجه می‌شده که دارای خصلت غیراخلاقی یا غیردینی است او را شدیداً مجازات می‌کرده. در کنار آن، آدم اجتماعی بوده و با مردم روابط خوب داشته. در حالی که سواد هم نداشته، مطالب را به صراحت در مجالس و محافل بیان می‌کرده.

○ شما که ارزیابی می‌کنید با توجه به صحبت‌هایی که دیگران می‌کنند، نقطه ضعف پدرتان چی بوده؟

البته انسان خالی از ضعف و کمبود نیست. هر کس خالی گاهی دارد، اما هنر حاجی غلام حسین خان نسبت به عیب‌اش چربی می‌کرده. از ایام جوانی‌اش که بزرگان قوم صحبت می‌کنند، می‌گویند این آدم یک چهره‌ی خاص خود را داشته، خصوصیات خاص خود را داشته.

زندگی‌اش زیاد با مردم بوده، قوم‌دوست بوده، مردم‌دوست بوده، خدا‌دوست بوده و یک مؤمن نمونه بوده. مروج مدرسه بوده، مروج مکتب سرکاری بوده، مروج مسایل اجتماعی بوده. یعنی پیش قدم بوده نسبت به سایرین، مردم هم که به او گرویده شده بوده [از] تأثیر همین خصوصیات بوده. نه تنها هزاره‌ها بلکه سایر مردم نیز...

○ توجه‌ی بیش از حد به امور روزمره‌ی مردم، باعث این نشده که نسبت به سرمایه‌گذاری دوام‌دار در بخش فرهنگی - طوری که آثارش را ما امروز ببینیم - غفلت کند؟ یا در پرورش جوانان، مثلاً، اعزام محصل به خارج کشور یا مراکز تحصیلی دیگر که اینها آثار درازمدت دارد. در این قسمت‌ها فکر نمی‌کنید غفلت کرده؟

در آن زمان، سواد کافی وجود نداشته؛ فقط ملای قریه و چند نفری که نزد او درس می‌خوانده سواد بسیار ضعیف داشته. اولین اقدام غلام حسین خان برای باسواد ساختن مردم خود و منطقه‌ی خود این بوده که فرزند خود را به مکتب ابتداییه و بعداً مکتب حکام می‌فرستد و مردم را تشویق می‌کند که بچه‌های خود را به مکتب روان کنید. در حالی که از طرف دیگر، ملای قریه پافشاری می‌کرده که به مکتب روان نکنید. ملا می‌گفته که درس علوم دینی را بخوانید و غلام حسین خان می‌گفته که در کنار علوم دینی، مکتب هم بخوانید. یعنی تأسیس مکتب رسمی سرکاری در چمتال و بعضی مناطق از اثر کوشش غلام حسین خان بوده. موضوع ادبیات و فرهنگ و شعر و نویسندگی در آن زمان مطرح نبوده، در آن زمان نویسنده و شاعر اصلاً وجود نداشته. حالاست که نام خدا هر طرف بینی شاعر است و نویسنده؛ زمان تغییر کرده.

○ در امر تحصیل، صرفاً ادبیات مطرح نیست؛ تحصیل به عنوان انجنیر، داکتر، کسانی که بعداً تأثیرات درازمدت داشته باشند. با توجه به امکاناتی که داشت، با توجه به ارتباطاتی که داشت نمیتوانست در این قسمت کار کند؟

تشویق کردن مردم به درس خواندن در مکتب سرکاری، یکی از نمونه‌های کارهای اوست. در آن زمان، دولت هیچ برنامه‌یی نداشته، مثلاً، [امکانات رفتن به] تحصیلات خارج، منحصر به کابل بوده و از ولایات کسی برای تحصیلات عالی به خارج نمی‌رفته. پوهنتونی هم نبوده. فقط کوشش همه این بوده که بچه‌اش باسواد شود، اولادش باسواد شود. که [اگر] سواد را یاد گرفت باز کم کم...

○ به کجاها سفر داشته؛ در طول زندگی خود به کجاها سفر داشته؟ فقط برای ادای فریضه‌ی حج به مکه‌ی معظمه رفته. کربلای معلا رفته، مشهد مقدس رفته. این اماکن مقدسه را زیارت کرده و سرانجام فوت کرده. تقریباً شصت و سه ساله مریض شده. آنقدر مجال نیافته که به آرمان‌های دیرینه‌ی خود برسد. برادر هم نداشته.

○ شما گفتید که خودتان آگاهی یا خاطره‌ی مستقیم از پدر ندارید، چون آن زمان کوچک بودید. بر اساس قصه‌هایی که برادران شما می‌کنند یا دیگر اعضای فامیل، ارتباطش با دیگر اعضای خانواده چطور بوده؟ آیا بیش‌تر به عنوان پدری که دیگران به حرفش گوش کنند و عمل کنند، بیش‌تر از این زاویه می‌دیدید یا از دیگران هم حرف می‌شنیده‌است؟ از همسران یا بچه‌های خود که به سن جوانی رسیده بوده، یا اطرافیان خود.

طوری که خواهر بزرگ ما، مادر نادرعلی که اولاد بزرگش بود، می‌گفت: پدرم در نظم خانه توجه‌ی جدی داشته. نظم بین پسر و پدر،

نظم بین خواهر و مادر، نظم خانه را کاملاً متوجه بوده. اما در امور بیرون از خانه مشوره‌دهنده‌اش بزرگان قوم بوده، دیگر کس نبوده.

○ نظم خانه چی رقم بوده؟

منظور این بوده که هر کس به جای خود، هر کس در جایگاه خاص خود باید قابل احترام و پذیرش باشد. مثلاً، زن سرسفيد خانه، باید به او احترام شود و او باید مراقبت کند از اطفال و نوجوانان خانه. یعنی، یک روابط خاص صمیمی را در بین خانواده برقرار ساخته بوده تا آخر حیاتش.

○ شما گفتین که وقتی از ارزگان این طرف می‌آمده، به همراه همشیره‌ی خود بوده. کسی که بزرگ‌تر از خود او بوده و به عنوان رهنما یا مشاور همراه او بوده و تا زمانی که در قید حیات بوده همینجا بوده. می‌شود راجع به عمه‌ی تان بیش‌تر صحبت کنید؛ جدا از اینکه عمه‌ی شما بوده چه نقشی داشته؟

عمه‌ی ما بعد از فوت غلام‌حسین خان، وفات کرد. من حیث یک خواهر، نقش یک یاور را برای غلام‌حسین خان داشته. در آن زمان، زن‌ها غیر از خانواده، کدام نقش دیگر نداشته‌اند. معمول و مرسوم همین بوده.

○ مثلاً، در همین زمانی که گفتین چند هزار نفر جمع شده بوده‌اند به مدت سه ماه و زن‌ها از شدت نان‌پختن صورت‌های‌شان آبله بسته بوده، در اینجا زن‌ها را کی سازماندهی می‌کرده؟

هر کس در خانه‌ی خود نان می‌پخته. هر کس در خانه‌ی خود مرغ می‌کشته. هر کس در خانه‌ی خود برّه می‌کشته. این مواد جمع می‌شده و... بیش‌تر توسط مردها تنظیم و جمع می‌شده.

○ تصویری که پسران بزرگان قوم هزاره از پدران خود دارند معمولاً این گونه است که پدر بیش تر از پسرهای خود می خواهد که تابع فرمانش باشند، آیا برادرهای شما از پدر همی رقم تصویر داشتند؟

طبعاً همین چیز بوده، اما نه به عنوان اینکه آزادی فرزند سلب شود. خصلت های اجتماعی ما این را ایجاب می کند که از بزرگ تر خود اطاعت کنیم، احترام بکنیم. همین خصوصیت و خصلت در فرزندان غلام حسین خان هم بوده. بزرگ ترین شان بعد از غلام رضا خان، خانم صمد علی خان غندمشر مادر نادر علی دهاتی بوده که همین جایگاه بعد از او انتقال می کند به محمد ابراهیم خان که بعداً سناتور شد. اینها در مجموع - با آنکه برخی سواد نداشتند - یک خاندان فرهنگی و روشن فکر بودند در همان عصر و زمانش. مثلاً، در تأسیس مکتب، مدرسه، نظم خانواده، اینکه ترتیب مجلس و مجلس آراییی چطور باشد، چه در خانه، چه در مهمان سرا توجهی خاصی داشتند. این مسایل می رساند که اینها سالها همینطور زندگی داشته اند. این خانواده، یک جنبه ی خاص خود را داشته اند در مجلس آراییی، در صحبت کردن، در پذیرایی از مهمانان خانم؛ اینکه چطور در مجلس داخل شویم، چطور بنشینیم، چطور صحبت کنیم، به ترتیب نوبت صحبت بکنیم، بلند صحبت بکنیم، یا آهسته صحبت بکنیم. این مسایل از همان آغاز رواج داشته. پذیرایی از مهمانان مرد که توسط خدمت کارها انجام می شده.

تنظیم امورات خانگی

○ معمولاً خان‌ها و بزرگان قوم، کسانی را به عنوان مزدور یا خدمتکار در خانه‌ی خود داشته‌اند و همچنین خانم‌هایی بوده به عنوان خدمتکار. چون اینها مهمانی‌های گسترده داشته و دیگر اینکه مایملک‌شان را خود شان نمی‌توانسته‌اند که جمع‌وجور بکنند. شما از زمانی که به یاد می‌آورید، چقدر خدمتکار زن یا مرد در خانواده‌ی شما مشغول بوده؟

خوانین همیشه، در خانه‌های خود از طبقه‌ی اناث خدمه می‌داشته‌اند که یا نان‌پز بوده یا ظرف‌شوی یا رخت‌شوی. این معمول بوده. در زمان حالی که عصر تمدن است نیز معمول می‌باشد. در خانه‌ی ما نیز این معمول بوده. به یادم است، در خانه‌ی ما نان‌پزی بود که فقط نان خشک را در تندور می‌پخت. خانمی بود به نام بی‌بی شاری. کدام سیده بود. تا پسان‌ها زنده بود. بسیار نان پنجه‌کشی خوبش پخته می‌کرد. همان وقت می‌گفتند که روزی هشت سیر آرد در هر روز نان پخته می‌کند. البته به کمک خانم‌های غلام حسین خان. غلام حسین خان چهار خانم داشت. آنها هم کمک می‌کردند. هشت سیر آرد بسیار گپ است.

○ تا جایی که به یاد دارید چند خانم کار می‌کرد جدا از اعضای فامیل؟
جدا از اعضای فامیل، همین نان‌پز بود و یکی دو نفر دیگر که نام‌های شان را فراموش کرده‌ام. رخت‌شوی بود یا... اما عملی اضافی نبود. از مردها یک نفر به نام اصغر پایدو بود که نفر خاص خودش بوده و همیشه به همراه او هر جای می‌رفته. یک نفر ناظر امور غله و گدام بوده،

ناظری در امور مالداری، گوسفند و شتر و گاو و اسب بوده. در مجموع هفت هشت نفر زن و مرد بوده. هر ناظر از خود نفر داشته؛ مثل چوپان، مثل ساربان. یک ناظر عمومی بوده و دیگران فرعی. مثلاً، یک ناظر در حصه‌ی مالداري بوده. چون که شتر داشته، اسب‌های کمند داشته، این گپاره داشته. در هر بخش جداگانه نفر داشته.

○ همان زمانی که شما حدوداً ده ساله بودید، به یاد می‌آورید که چقدر دهقان و مزدور کار داشتید؟

زمین‌های ما در یک منطقه و ساحه نبود، بلکه در هر منطقه بود. بعضی از زمین‌ها اجاره داده می‌شد، بعضی زمین‌ها دهقان داشت. هشت - هفت نفر به امور خانه رسیدگی می‌کردند، باقی دهقان بوده که مثلاً، در هر پیکال معمولاً شش دهقان بوده. معمول شش - یک بود پسان‌ها پنج - یک شد. خود شما فکر کنید که غلام حسین خان، یک هزار و هفتصد و چهل جریب زمین داشته در چمتال و سرپل و دور و نزدیک. زمین‌های مکافاتی بوده. البته یک مقدار زمین‌ها را توزیع کرده و اصلاحات ارضی به وجود آورده. در مرحله‌ی [کلانی] محمدابراهیم خان و حاجی غلام محمدخان و من، این اصلاحات زیادتر شد؛ ما اصلاحات ارضی را قبل از سرطان سال ۱۳۵۲^۱ عملی کردیم.

○ با توجه به چنین زمین‌داری و مال‌داری، عایدات خود را در چه راهی به مصرف می‌رسانده؟

زیادتر به کسانی که به کربلا یا حج می‌رفته کمک مالی می‌کرده یا

۱- از سال ۱۳۵۲ از سوی داودخان رئیس جمهور وقت، برنامه‌ی اصلاحات ارضی روی دست گرفته شد.

برای کسانی که پول کافی برای ازدواج نداشته یا بدهکار بوده می‌داده. یک گاوصندوقی داشت که تا پسان‌ها کلاً سند بود. خودش گفته بوده که تمام هست و بود من در همین گاوصندوق است. تمام چیزها را یادداشت گرفته بوده.

○ / اینها را به عنوان هدیه می‌داده یا قرض؟

بعضی‌ها را هدیه می‌داده، بعضی‌ها را قرض. قرض را هم کی ادا کرد؟ هیچ کس. زیادتر به امور مهمان‌داری و امور خیریه مصرف کرده. به مکتب سرکاری کمک کرده. مسجد ساخته. روبه‌روی مهمان‌خانه‌ی خود مسجد ساخته. مدرسه‌ی امامیه ساخته که داستانش را برای شما گفتم.

۹

تربیت فرزندان

○ شما گفتید که بخشی از عایدات صرف مهمان‌داری‌ها می‌شد و صرف کمک برای حج و زیارت و عروسی می‌شد؛ معمولاً خانواده‌هایی که در این حد از امکانات باشند، یک معلم خصوصی برای فرزندان خود می‌گیرند. پدر شما این کار را نکرده؟

چرا، کرده است. یک ملایی بوده به نام حاجی سید صالح‌خان؛ هم ملای قریه بوده، هم محمدابراهیم‌خان و خواهرش را درس علوم دینی می‌داده. دیگه میرزای غلام‌حسین‌خان بوده به نام میرزا محمدحسن‌خان از مردم دایزنگی. این دو نفر در تعلیم فرزندان غلام‌حسین‌خان نقش داشته. دیگر درس‌ها معمول نبوده آن زمان.

○ نمی‌توانسته یک معلم خوب از شهر بیاورد؟

نمی‌شده. آن زمان این چیزها نه رواج بوده، نه به فکر کس می‌رسیده. خود غلام حسین خان سواد نداشته. با وصفی که سواد نداشته چقدر مروج مکتب و مدرسه و این گپا می‌شده. مثلاً، سیستم لباس پوشیدن را اهمیت می‌داده. اینکه فرزندش چگونه لباس بپوشد، دریشی داشته باشد، کلاه شاپو داشته باشد. از کله‌ی خود فکر می‌کرده برای آراستگی فرزندان خود با لباس و آدابی که در آن عصر معمول بوده در شهر. در ولسوالی و علاقه‌داری که چیزی نبوده در آن زمان‌ها. اگر شما سده‌دهه پیش را هم در نظر بگیرید آنقدر رواج نداشته است دریشی و یونیفورم. این سده‌دهه را می‌بینید که رواج پیدا می‌کند و مردم خود شان در همین مهاجرت‌ها می‌آموزند. اما در آن زمان در اطراف چنین فکری وجود نداشته.

○ برای مردم معمولی نه امکاناتی بوده و نه چنین فکری، اما غلام حسین خان، با توجه به اینکه با دولت‌مدارها ارتباط داشته و امکانات مالی هم داشته، فکر نمی‌کنید این توقع بجا باشد که یک معلم خصوصی عصری برای شما می‌گرفت؟ یا اینکه فرزندان خود را برای تحصیل به کابل می‌فرستاد؟

در آن زمان چون مکاتب عصری وجود نداشت پس معلم عصری استخدام کردن و یا خواستن... چنین چیزی... آنقدر مجال پیدا نکرد که به کابل....

○ برای شما مجال نیافت، اما برای دیگر فرزندان خود...

برای آنها هم مجال نیافت. محمدابراهیم خان، تازه نوجوان بوده که پدر فوت کرده و بزرگ دیگری نبوده. کاکایی نبوده، برادر بزرگی نبوده. ما صرف با مشوره‌ی مادر نادرعلی خواهر ما، خانم صمدعلی خان

و مامای ما لعل محمدخان توانستیم که مکتب را که معمول همان زمان بود بخوانیم. حامی و سرپرستی نداشتیم که وارد این موضوع شود و بداند که باید چنین کاری کند. در حالی که گپ شما امکانات مالی موجود بوده. رسوخ هم موجود بوده. اما نشده دیگه.

۱۰

ابراهیم خان؛ جانشین پدر

○ گفتید ابراهیم خان بعد از فوت پدر وارد عرصه‌ی اجتماع و سیاست می‌شود، میزان تحصیلات او چقدر بوده؟ نوع تحصیلش چی بوده؟

تحصیلات محمد ابراهیم خان تا صنف ششم بوده؛ زیاد نبوده. اما در پهلوی اینکه مکتب سرکاری می‌رفته، درس خانگی می‌خوانده. نزد ملا نوشتن و مشق را یاد می‌گرفته.

○ شما گفتید از برادر بزرگ‌تان که غلام‌رضا خان است خاطره‌یی ندارید به طور مستقیم، از پدر هم خاطره‌یی ندارید، اما با ابراهیم خان تجربه‌ی زیستن داشتید. با توجه به توصیفاتی که از پدر و برادر بزرگ کردید، ابراهیم خان که از نزدیک با او حشر و نشر داشتید، چگونه شخصیتی بود؟ چه تفاوتی با پدر و برادر بزرگ خود داشت؟ چه شباهتی داشت؟

یکی از شباهت‌هایش این بود که خصلت خانوادگی را از پدر به میراث برده بود؛ عین همان شیوه‌یی که غلام‌حسین خان در برابر مردم و اجتماع و دولت دنبال می‌کرده، همان شیوه را در نوجوانی و جوانی خود دنبال کرد. یعنی یک آدم اجتماعی بود. نویسنده نبود، اما اهل قلم بود و

خط خوش داشت. روابط گسترده با مردم داشت. همو خصوصیات پدر در او انتقال پیدا کرده بود.

○ تفاوتش با پدر چی بود؟

پدر سواد نداشت، اما در ایام جوانی و زمانی که فرار می‌کند از ارزگان دوراندیشی‌یی داشته که آن دوراندیشی کم‌تر در محمدابراهیم خان بوده در عین سن و سال. اما بعداً، مرحله به مرحله به پختگی می‌رسد، گرم و سرد دنیا را که می‌چشد، حوادث می‌آید و پخته می‌سازد او را. اما غلام حسین خان، در همو جوانی و در آن شرایطی که پدرش اسیر و کشته می‌شود و مال خانه‌ی‌شان چپاول می‌شود به تنهایی خود جرأت می‌کند که با خواهر خود به خلج بیاید و از آنجا به هزاره‌جات و دره صوف و شولگر و...

○ یعنی یک فکر خلاق داشته؟

بله، یک فکر خلاق خاص خود را داشته. خود مردم می‌گفتند. اما محمدابراهیم خان، مرحله به مرحله به پختگی می‌رسد. او هم روابط اجتماعی خوبی با مردم داشته. فرزندان خود را به مکتب می‌فرستد، حتی به پوهنتون. این کوشش‌ها را می‌کند.

○ فکر نمی‌کنید جایگاهی که غلام حسین خان در این منطقه داشت، در دوران ابراهیم خان مقداری پایین می‌آید؟

طبعاً. قولی است که می‌گویند هیچ پسری جای پدر را گرفته نمی‌تواند. اما ابراهیم خان، در آن سن و سالی که پدر را از دست می‌دهد، خود را به مرحله‌ی می‌رساند، که قابل تمجید است. در شرایطی پدر فوت کرده که برادر بزرگی نیست، کاکایی هم نیست، فقط سرپرستی‌اش می‌ماند به دوش ماما که او هم فقط مراقبت می‌کند که

هر جای نرود؛ مکتب برود و پس به خانه بیاید. همان گپ‌های پدر را برای او یادآوری می‌کرده تا اینکه به پختگی می‌رسد. طبعاً تفاوت دارد.

○ در مجموع، شما قبول می‌کنید که جایگاه ابراهیم‌خان نسبت به غلام‌حسین‌خان پایین می‌آید؟

واقعیت این است که نه تنها ابراهیم‌خان، بلکه پسران بعدی که غلام‌محمدخان و من باشیم، هیچ کدام آن جایگاه را پیدا نکردیم. او جایگاه خاص خود را داشته. افسوس که در قید حیات نیستند کسانی که شاهد این موضوع بودند که چگونه آدمی بوده او. نیستند که آنها را می‌آوردیم که با شما سخن می‌گفتند.

○ شما گفتید که غلام‌حسین‌خان چهار همسر داشته، چند فرزند داشته از مجموع همسرانش؟

از یک همسر همان یک پسر [غلام رضاخان] بوده که گفتم مدتی حاکم بوده. آن همسر همان وقت فوت می‌کند. همسر دومش مادر محمدابراهیم‌خان است که فرزند کلانش خانم صمدعلی‌خان است، بعد خانم عبدالعلی‌خان پای مشهد [دولت آباد] است. خود سناتور [ابراهیم‌خان] است. یک خواهر دیگر هم داشته‌اند که مادرزادی عیبی بوده بعد از فوت پدرش فوت می‌کند در جوانی. بعد از او خانم، مادر من است. بعد هم یک خانم دیگر می‌گیرد که او فوت می‌کند در حالی که فرزندی از او باقی نمی‌ماند. یعنی محمدابراهیم‌خان و سه دختر از یک مادر، غلام‌محمد، من و یک خواهر، از مادر من.

○ علت اینکه چند همسر می‌گیرند به نظر خودت چی بوده؟

علت شاید این باشد که پیغمبر اسلام که خود نه‌زن داشته، برای امت خود گفته که اختیار چهار همسر را دارند، بالاتر نمی‌توانند. اما همسرانی

که غلام حسین خان اختیار کرده همزمان نبوده. مثلاً، یک خانم فوت کرده و او یک خانم دیگر گرفته است. فقط دو همسر چند سالی همزمان بوده که یکی از آنها هم فوت می کند و فقط مادر من باقی می ماند. یکی از یکی از دلایل این بوده که می خواسته فرزند بیش تر داشته باشد. ضمناً رسیدگی بکند به دم و دستگاہی که غلام حسین خان داشته، مهمان داری و مریض خانہ یی که داشته. در آن زمان مریض خانہ یی در مهمان خانہ ی خود داشته. چند اتاق داشته این مریض خانہ.

○ مریض خانہ برای چی؟

مریض خانہ برای مداوا، و همین گپا. چند اتاق دارای فرش بوده که مریض ها را - بیش تر کسانی را که مسافر بوده اند - در آن جابجا می کرده اند تا اینکه صحت بیابد. داکتر خو نبوده. با داروهای یونانی مثل اسپرزه یا تابلیت هایی مانند گُنین، یا اسپرین [تداوی می کردند]. اگر جور می شدند، مرخص می شدند، اگر هم فوت می کردند، پول کفن و دفن آنها را می داده.

○ بیش تر برای مسافریں بوده؟

مسافریں و اشخاصی که بی بضاعت بوده، کم بغل بوده. اگر مسافری مریض می شده، چون خانہ اش در آنجا نبوده مجبور به مریض خانہ می آمده. این کارها از خصوصیات خود غلام حسین خان بوده که دیگر کس ایطور چیز نداشته. حتی پسرهایش که از جمله مه باشم. البته اگر مسافری می آمد نان داده می شد، پذیرایی می شد، اما مریض خانہ به آن شیوه نبود.

ابراهیم خان به عنوان سناتور

○ ابراهیم خان به عنوان سناتور می‌رود به مجلس سنا. می‌خواهیم که بیش‌تر بدانیم در کدام سال و به چه ترتیبی وارد مجلس سنا می‌شود؟ بیش‌تر انگیزه‌ی درونی داشته، خودش می‌خواسته وارد مجلس شود و از این طریق تأثیرگذاری داشته باشد یا اطرافیان‌ش خواهش می‌کنند از او؟

شورای ملی افغانستان در دوره‌های هفت و هشت است که زیاد مورد توجه‌ی روشن‌فکران قرار می‌گیرد. بعداً در دوره‌های نه و ده و یازده مردم دلچسبی نداشته‌اند که رای بدهند یا یک وکیل برود به شورا یا یک سناتور به مجلس سنا، زیرا که اختناق بوده و فضای باز سیاسی وجود نداشته. روشن‌فکران به انزوا کشیده می‌شوند. در دوره‌ی دوازده و سیزده یک علاقه‌مندی برای مردم پیدا شد که گفتند شورایی هست و دستگاهی هست و باید نماینده روان کنیم که از ما نمایندگی کند. در این دو دوره ظاهرشاه تصمیم می‌گیرد که صدراعظم، غیر از خاندان شاهی باشد.

○ همین دورانی که به آن دهه‌ی دموکراسی گفته می‌شود! همان دورانی که دموکراسی از بالا آمد. واقعاً تا حدودی دوره‌ی خوبی هم بود. محمد ابراهیم خان هم از این شرایط و اوضاع استفاده می‌کند و خود را کاندید مجلس سنا می‌کند. برادرش خود را در مجلس نمایندگان کاندید می‌کند.

○ غلام محمد خان؟

بله، در دو دوره؛ دوره‌ی دوازده و دوره‌ی سیزده، اما در دوره‌ی

دوازده ناکام می شود. البته او و سخیدادخان تره کی به کابل رفتند، در وزارت داخله شکایت کردند که در انتخابات تقلب صورت گرفته است از سوی رئیس و اعضای کمیسیون نظارت بر انتخابات در چمتال تا کاندید مورد نظرشان به نام مولوی عبدالوهاب راه یابد. اعضای کمیسیون نظارت در آن انتخابات قاضی محکمه به عنوان رئیس، قوماندان امنیه، آمر زراعت و مدیر مکتب متوسطه چمتال بودند. اما به شکایت آنها در وزارت داخله ترتیب اثر داده نشد. در دوره ی سیزدهم هم حاجی غلام محمد خود را کاندید می کند اما ائتلاف صورت می گیرد و او صرف نظر می کند. اما محمدابراهیم خان، در مقابل خود کسانی را داشت که از سرشناس ترین اشخاص ولایت بلخ بود. مثلاً، قاری اکبرجان، غلام علی امینی، رسول گدام دار که مهم ترین آنها قاری مخدوم ترکمن از دولت آباد بود. محمدابراهیم خان، خود را کاندید می کند در حالی که من به عنوان یک ناظر سر صندوق ها که گاهی دولت آباد و گاهی چهاربولک و گاهی چمتال می رفتم، شاهد بودم که او بدون حمایت دولت، بدون مصرف پولی که حالا معمول است - و حتی از حد گذشته، اما در آن زمان زیادش یگان دیگ پلو بار می شد - در مقابل همان حریف های انتخاباتی مقتدر که شخصیت های سرشناس بودند، توانست رای را ببرد. اکثریت رای را مردم پشتون دادند، ازبک ها دادند، حتی ترکمن ها دادند، بخشی هم تاجیک ها.

○ از ولایت بلخ یک نفر باید برنده می شد؟

بله، در مجلس سنا یک نفر، که ابراهیم خان برنده شد. مجلس نمایندگان از هر ولسوالی یک نفر. دوره ی سیزدهم تکمیل هم نشد. چند ماه باقی مانده بود که پادشاه سفر خارج رفت و کودتا صورت گرفت.

کودتای داوود شد و...

○ بیش‌تر/انگیزه‌ی درونی و خانوادگی بود که خود را کاندید کرد یا دیگران تشویق کردند؟

بیش‌تر تقاضای مردم بود. هم تقاضای مردم هزاره، هم تقاضای مردم ازبک، هم پشتون و هم تاجیک. بزرگان قوم او را وادار ساختند که خود را کاندید بسازد. من پیش‌تر هم عرض کردم؛ میراثی که از غلام حسین خان باقی مانده بود مربوط می‌شد به محمدابراهیم خان که به عنوان کلان قوم مطرح می‌شد و خصوصیات پدر را نه به اندازه‌ی او بلکه تا حدودی نظر به سن و سالش به دست آورده بود. جایگاه خود را به دست آورده بود و به تشویق مردم کاندید شد و به مجلس سنا رفت و در مجلس سنا هم در انتخابات هیأت اداری به حیث منشی رای آورد. رئیس سنای همو وقت مرحوم عبدالهادی خان داوی بود.

○ قوه‌ی نطق او چطور بود؟ چند ساله بود وقتی که به مجلس سنا رفت؟

در مجالس بزرگ با صراحت و جسارت صحبت می‌کرد. صریح‌البیان بود. در حین صحبت، آدم غیور و قاطع به نظر می‌رسید. متأسفانه که از پیش ما رفت. از چهل سال به بالا بود وقتی به مجلس رفت.

○ تیمی که کمپاین می‌کرد، بیش‌تر فامیل و اعضای خانواده بود یا... مقرر کمپاین انتخاباتی در شهر همین خانه‌ی میرزا غلام‌علی خان چوچه بود که حسن میرزا بچه‌اش هست. در دولت آباد، [خانه‌ی] ملارضا بود در قریه‌ی سرده. در ولسوالی بلخ، ملاعوض از بزرگان چمتال بود که برای تنظیم کمپاین به ولسوالی بلخ رفته بود. در شولگر، محسن جان از خان‌های شولگر پسر ارباب جعفر بود. در ولسوالی چمتال، حسین علی

قریه دار (گدامدار) بود. در ولسوالی شور تپه، میرزا محسن خان بود که از شهر مزار شریف به آنجا رفته بود. در ولسوالی چهارکنت، کسی به نام سید کاتب بود. در هر حوزه، وکیل سر صندوق [حاضر] بود از سوی کاندید که بر چگونگی اجرای انتخابات نظارت کند. و مخصوصاً در وقت مهر و لاک صندوق باید حاضر باشد. چوکی‌ها مانده می‌شد برای وکیلان کاندید تا راحت بتوانند نظارت کنند. صندوق‌های هر کاندید با نشانی و سمبول و عکس کاندید مشخص می‌شد. باز هر کس بر گه‌ی رای خود را به شکل سری و مستقیم می‌برد می‌انداخت درون صندوق مورد نظر. صندوق در اتاق مخصوص و پشت پرده قرار داشت. نشانی انتخاباتی ابراهیم خان به حکم قرعه، تصویر شمشیر برآمده بود.

○ اگر یک توصیف کلی بکنیم از دوره‌ی پیش از سناتوری ابراهیم خان، یعنی از آن دوره‌ی که شما اطراف خود را شناختید تا دوره‌ی سناتوری ابراهیم خان، در مجموع چه فرصت‌هایی وجود داشت که شما از آن خوب استفاده کردید یا نتوانستید استفاده کنید. محدودیت‌هایی که شما داشتید چی بود؟ از طرف دولت و همینطور از طرف جامعه.

بنا به اقتضای سن، بنا به اینکه سرپرستی نبوده، مشورت‌دهنده‌ی باسواد و دلسوزی نبوده، فرصت‌هایی را از دست دادیم. مثلاً، فرصت‌هایی که ما می‌توانستیم در عرصه‌ی فرهنگی و سیاسی وارد کارزار شویم؛ این فرصت‌ها از دست ما رفت. سن ما هم تقاضا نمی‌کرد و هم کسی ما را تشویق نمی‌کرد. اما در زمانی که محمد ابراهیم خان سناتور شد هیچ بی‌سوادی در خانواده‌ی ما وجود نداشت. همه به مکتب و پوهنتون و دارالمعلمین می‌رفتند. بچه‌های حاجی غلام محمد، دوتایش در پوهنتون

بود. بچه‌های خود محمد ابراهیم خان در مکاتب بودند، در همی لیسه باخت‌ر بودند.

○ گسترده‌تر اگر بسنجیم، چه محدودیت‌هایی برای شما وجود داشت؟ وقتی ابراهیم خان کاندید کرد چه ممانعت‌هایی وجود داشت؟ کی‌ها مانع‌تراشی می‌کردند؟

محدودیت در مورد خانواده و خود ما از طرف دولت نبود، اما تنش‌هایی در بین هر قوم و قبیله وجود دارد. در مورد اینکه اربابی یا خانی را چه کسی باید تصاحب کند. این یک منصبی است که از طرف خداوند برای کسی تفویض نشده. در این مورد نه امامتی در کار است نه رسالتی. در اینجا است که رقابت‌ها شروع می‌شود و سبب می‌شود که بعضی فرصت‌ها از دست انسان برود. انسان در گیر مسایلی می‌شود که بیهوده است؛ نه به درد خود آن شخص می‌خورد نه به درد دیگران و جامعه، و فرصت‌ها از دست می‌رود.

○ / این رقابت‌ها بیش‌تر از کجاها نشأت...

زیادتر تنش‌ها به خاطر این بوده که از بیرون می‌آمده. واضح و پوست‌کنده بگویم؛ مثلاً، یک ملایی از ایران می‌آمده، از عراق می‌آمده، یا که از یک مدرسه‌ی دیگر فارغ‌التحصیل می‌شده می‌آمده این موضوع را دامن می‌زده.

○ در همان زمان؟

بله، در همان زمان. مثلاً، همین حاجی سید صالح که ذکر کردم، در حالی که ملای غلام حسین خان بوده، در حالی که معلم همین سناتور ابراهیم خان بوده، معلم خانگی‌اش بوده و زمانی که ما متولد شدیم در گوش ما اذان داده است، با طرح موضوعاتی مثلاً، اینکه کی قریه‌دار

باشد و کی ملک باشد؛ چرا اینها اینطور است، ما نباشیم و... خود به خود فرصت‌ها را از ما گرفته است. شما اشاره کردید که چرا موضوعات فرهنگی مطرح نبوده، چرا مجموعه‌ی فرهنگی ساخته نشده، ما را از توجه به همان هدف‌ها ماندند. ما متوجه‌ی یک کاری شدیم که اصلاً یهوده بوده؛ نه به درد او خورده نه به درد ما و نه... اینها سبب شد که ما نتوانیم یک مجموعه‌ی فرهنگی داشته باشیم تا در حوادث بعدی کشور تأثیر خود را داشته باشیم. بیش‌تر متوجه‌ی موضوعاتی شدیم که به درد نمی‌خورده است.

○/ابراهیم خان حدود سه سال یا بیش‌تر به عنوان سناتور نقش داشته در صحنه‌ی سیاست و جامعه، چه کار خاصی در این دوره انجام داد؟

می‌دانید که کار سناتورها و مجلس نمایندگان بیش‌تر کار تقنینی است، اسناد تقنینی را بررسی کردن و وزرا را خواستن؛ وظایف داخلی و طرز العمل شان این را می‌رساند. به عنوان کارهای خاص، او بیش‌تر تلاش کرد که در ولایت بلخ انکشاف به وجود آید، از لحاظ معارف و اقتصاد توسعه پیدا کند، شهر توسعه پیدا کند، نواحی توسعه پیدا کند، سرک‌ها ساخته شود. ولسوالی‌ها از لحاظ برق تنویر شود. این مسایل مصروفیت‌های خارج از مجلس سنای او بود.

بخش سوم؛
بازی‌های سیاسی

۱

غلام محمد خان

○ از غلام محمد خان شروع می‌کنیم که یکی از برادران شما بوده و او هم در سیاست‌داری و اجتماع دستی و نقشی داشته. می‌خواهم که راجع به او بیش‌تر توضیح بدهید که در کدام سال متولد شد، چه قسمی پرورش یافت و تحصیلاتش تا چه اندازه بود؟

تشکر. غلام محمد خان، پسر دوم غلام حسین خان است و حدود سال سیزده - هفده یا سیزده - هجده - دقیقاً یادم نیست تفاوت بین من و او بیش‌تر از دو سال نیست - متولد شده. البته اگر با غلام رضا خان در نظر بگیریم پسر سوم می‌شه از سه مادر جداگانه. برادر ما غلام رضا خان را من به خاطر ندارم. آن زمان من به دنیا نیامده بوده‌ام. از غلام محمد خان می‌گفتم. رغبت او به درس خواندن و نوشتن و مصروف بودن در مکتب نسبت به برادر بزرگش محمد ابراهیم خان و نسبت به برادر کوچک‌اش یعنی من بیش‌تر بود. یک استعداد خاص هم داشت. تا صنف شش ابتدایی را در همی چمتال خواند.

○ بعد برای ادامه‌ی تحصیل به مزار آمد؟

نخیر، در آن زمان یک مکتب حکامی بوده که قبلاً غلام‌رضاخان در آن مکتب درس خوانده بوده. قرار بوده که او در مکتب حکام که موقعیت‌اش در همین خُلم فعلی بوده - در همین تاشقرغان - باید برود درس بخواند. از آن جایی که سنش کم بوده و شرایط منطقه هم طوری بوده که مردم با انواع و اقسام فسادهای اخلاقی مشغول و مصروف بوده، از خوف اینکه مبادا دامن پاک او هم آلوده شود؛ بنائن از رفتن او به مکتب حکام جلوگیری می‌شود.

○ یعنی خانواده‌اش نمی‌گذارند؟

خانواده‌اش نمی‌ماند. خود او هم سنش خام بوده. یعنی کسی که در هفت‌سالگی شامل مکتب می‌شود، و بعد صنف شش را طی می‌کند آنقدر سن ندارد که برود... آن هم نه در شهر مزارشریف، بلکه یک محلی که از شهر مزارشریف دورتر است، یک دیار بیگانه است. بر آن اساس، او شاید به توصیه‌ی برادرش یا مامایش و شاید هم به دل خودش، نخواسته که در آن شرایط از کانون خانواده دور باشد و برود برای ادامه‌ی تحصیلات.

○ جدا از صنف شش، همین معلم خصوصی‌یی که گفتین، او چه یاد

می‌داده برایش و چه نقشی داشته در...؟

معلم خصوصی صرف ملای قریه بود. معلم خصوصی کدام چیز دیگر نبود، فقط ملای قریه... موضوعاتی مثل قرآن شریف یا گلستان یا بوستان سعدی و از این قبیل را که آن زمان رواج داشت و متداول بود، درس می‌داد. اما غلام‌محمدخان سواد خوبی داشت. هر روز مصروف نوشتن بود، مصروف خواندن بود. بعدها چیزهایی هم نوشت. منتها از تحصیلات عالی ماند.

○ در پهلوی درس مکتب، چه کتاب‌هایی مطالعه می‌کرد؟

زمانی که از مکتب فارغ می‌شود و به سن بلوغ می‌رسد، کتب تاریخ و علوم دینی و این مسایل نزد همین ملای قریه که قبلاً از او اسم بردم، می‌خواند. آدمی بود ساعی و با پشتکار. ذوق هم داشت که بنویسد و از همین قبیل. منتها از تحصیلات باز ماند. شرایطی هم نبود که در شهر مزارشریف مکتب حکام را... بیش‌تر کتاب [های مرتبط به] ادبیات و علوم دینی می‌خواند. نهج البلاغه زیاد می‌خواند.

۲

ورود به عرصه‌ی سیاست، فرهنگ و مردم‌داری

○ تا جایی که به یاد تان مانده، غلام‌محمدخان از چه زمانی وارد فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی شد؟ به این معنا که از چه زمانی به عنوان یک شخصیت سیاسی - اجتماعی مطرح شد در جامعه؟

حدود سال‌های سیزده - چهل به بعد. مثلاً، در دور دوازده‌ی شورای ملی خود را کاندید می‌کند در ولسی جرگه اما موفق نمی‌شود. در دور سیزده‌ی شورای ملی که برادرش هم در مجلس سنا کاندید بود او باز هم خود را کاندید می‌کند که ائتلاف صورت می‌گیرد و صرف نظر می‌کند از کاندیدشدن به خاطر برادر خود. [آغاز] فعالیت‌های سیاسی - اجتماعی‌اش مربوط می‌شود به همین زمان. یعنی از سال چهل به بعد تا سال سیزده - پنجاه‌ودو، تا زمان [برقراری نظام] جمهوریت سردار محمدداوودخان.

○ جدا از این که خود را کاندید کرده بود، مشخصاً دیگر چه تلاش‌های سیاسی انجام داد؟

غلام‌محمدخان، بیش‌تر به امور مذهبی ذوق و علاقه داشت. مثلاً، همین مدرسه‌یی که قبلاً خدمت تان عرض کردم، این هم از جمله‌ی کارهای او با مشوره‌ی برادرش محمدابراهیم خان است. همین مدرسه‌ی امامیه که در چمتال است. که بعداً غلام‌محمدخان از طریق شیخ‌سلطان^۱ به عنوان نماینده‌ی آقای بروجردی^۲ استفتا می‌کند تا ثلث سهم امام را مربوط می‌سازد به همین مدارس هجده‌نهر؛ مثلاً، دولت آباد و مزار و چمتال و شولگر. اما زیادتر در صحنه‌های اجتماع ظاهر می‌شد به خاطر دفاع از حقوق ملت و قوم هزاره. مثلاً، در حدود سال چهل‌وهفت یا چهل‌وهشت بود که یک توهینی صورت گرفت از طرف ولسوال وقت به یک تعداد سادات و یک تعداد مردم چمتال. در این موقع، رهبری تظاهرات مردم را در چمتال عهده‌دار شد و این تظاهرات را تا مزار شریف و تا کابل رهبری کرد. به خاطر ظلم و استبدادی که ولسوال علیه سادات و مردم هزاره انجام می‌داد. این تظاهرات ادامه پیدا کرد که منجر شد به تبدیلی ولسوال. حتی برای یک ماه، بازار چمتال تعطیل شد. اما خودش مشخصاً در گروه سیاسی خاصی فعالیت نداشت. اما همو قسم که گفتم، کارهای اجتماعی و فرهنگی می‌کرد. این تظاهرات، از جمله

۷- شیخ سلطان، از علمای دینی وقت شیعه در مزار شریف که با روی کار آمدن حزب دموکراتیک خلق در سال ۱۳۵۷ به زندان رفت و دُرک‌اش نامعلوم شد. او بنیانگذار یک مدرسه‌ی مهم دینی در مزار شریف است.

۲- آیت الله بروجردی، یکی از مراجع مهم تقلید پیروان مذهب شیعه در اواسط قرن چهاردهی هجری شمسی بوده است. مقرر فعالیت و زندگی بروجردی، شهر مذهبی قم ایران بوده است.

در نشریه‌ی افغان ملت انعکاس پیدا کرد تحت [عنوان] اولین تظاهرات توده‌یی در سطح کشور.

○ می‌شود کارهای فرهنگی‌اش را نام ببرید؟

کارهای فرهنگی‌اش ارتباط داشت با اهل قلم و نویسنده‌های هم‌عصر و هم‌زمان خودش. برخی از مقالاتش در روزنامه‌ی بیدار^۱ نشر شده. همی کارها را داشته.

○ گفتید مظاهره علیه ولسوال چمتال. با وجودی که هم ابراهیم‌خان و هم غلام‌محمدخان درس‌خوانده بودند و سواد خواندن و نوشتن را داشتند چرا آنها حداقل در ولسوالی چمتال یک مقام رسمی نگرفتند، مثلاً به عنوان یک ولسوال؟

به خاطر اینکه آنها در بین مردم مقام اجتماعی داشتند و تمایل نداشتند [به این کار]. هم این که سلسله مراتب را طی نکردند، یعنی به مکتب حکام باید می‌رفتند و تحصیلات رسمی را باید به دست می‌آوردند تا بعد می‌توانستند یک مقام رسمی را به عهده بگیرند.

○ یعنی هر کسی که وظیفه می‌گرفت، باید قبلاً در مکتب حکام درس می‌خواند؟ ولسوال‌هایی که در چمتال مقرر می‌شدند، آیا همه-ی‌شان فارغ‌التحصیل حکام بودند؟

بعضاً. بعضاً هم فاکولته‌ی حقوق خوانده بودند و بعضاً به لحاظ ارتباطات خانوادگی و درباری موفق به کسب وظیفه و سِمَت شده بودند.

۱- بیدار، روزنامه‌ی محلی دولتی در ولایت بلخ است.

رابطه‌ی ابراهیم‌خان و غلام‌محمدخان با حکومت

○ در همین دهه‌ی چهل یا سال‌های قبل از آن، رابطه‌ی ابراهیم‌خان و غلام‌محمدخان در مجموع با حکومت چطور بود؟ صمیمی بود یا سرد؟

با حکومت طوری بود که در برابر حقوق اتباع و قوم و ولس دور و پیش اگر حرکتی از طرف دولت صورت می‌گرفت، او [غلام‌محمدخان] فوراً برای دفاع اقدام می‌کرد. چنان که یک بار زندانی هم شد. حدوداً بعد از سرطان سال سیزده - پنجاه و دو در جمهوریت سردار محمدداوودخان. خانه‌هایی را که ما اجازه داده بودیم آباد کند در نوآباد، حکومت می‌خواست این خانه‌ها را تخریب کند. او در کنار مردم ایستاد. اگر حکومت روز تخریب می‌کرد، او شب می‌گفت دوباره کار کنید. بالاخره یک توطئه و دسیسه‌ی چیده شد که او زندانی شود. یک سال و چند ماه در زندان ماند.

○ نوآباد در کدام منطقه است؟

نوآباد از قریه‌ی آسیاب شراف در جوار زمین ما شروع می‌شود تا آسیاب محمدابراهیم‌خان. این منطقه‌ی نوآباد است که در آن حدود پنج صد تا شش صد خانوار از مردم هزاره‌ی بی‌زمین و کم‌زمین و بی‌خانه که از هزاره‌جات وارد شده بوده، اسکان داده می‌شوند. ما حتی مقداری از زمین‌های خود را توزیع کردیم. یعنی اصلاحات ارضی را ما از خود شروع کردیم.

○ چرا عمال داوودخان مخالفت می‌کرده‌اند با اسکان اینها؟

فقط به این دلیل که اینقدر هزاره چطور در این مسیر صاحب خانه و املاک شده‌اند. یعنی آنها گاهی می‌گفتند، این زمین‌ها دولتی هست در حالی که قسمتی از زمین‌ها نامالک بود، قسمتی هم از زمین‌های خود ما بود و از حقابه‌ی خود ما بالای زمین استفاده صورت می‌گرفت. حدود پنج صد تا شش صد خانه، جای بسیاری را در بر می‌گیرد که بین مردم توزیع شده بود. بعداً زمین [کارم] هم برای‌شان توزیع شد. گپ حکومت این بود که این زمین‌ها اموال حکومت است و تو [غلام‌محمدخان] چرا آنها را بین مردم توزیع کرده‌ای؟

○ فیصله آخر چگونه شد؟

بالآخره نتیجه به جایی رسید که توطئه و دسیسه‌ی چیدن و این آدم را زندانی کردند. اما مردم کار خود را کردند و جمهوریت سردار محمد داوودخان در نتیجه‌ی کودتای هفت ثور داوود سرنگون شد و آنقدر دوام نکرد... ما همیشه تحت فشار و تهدید دولت بوده‌ایم. از محمد ابراهیم خان گرفته تا غلام‌محمدخان و تا شخص خود من.

○ در زمان ظاهرشاه در دهه‌ی دموکراسی و قبل ازو، رابطه‌ی برادران شما با حکومت چطور بود؟

رابطه‌طوری بود که در صورت ضرورت اگر موضوعی مطرح می‌شد، این دو بزرگ خانواده برای مشورت در مجالس دعوت می‌شدند و اگر ضرورت نمی‌شد آنها به کسب و کار و خانواده‌ی خود مصروف بودند. یعنی رابطه‌ی خانواده‌ی ما، محمد ابراهیم خان و غلام‌محمدخان از دهه‌ی دموکراسی، از زمان صدارت سردار شاه محمودخان و بعداً حکومت‌های غیرخانوادگی به صورت نرمال دوام داشت؛ کشمکش و

تهدید از طرف دولت در مقابل ما صورت نمی‌گرفت.

○ آیا به یاد دارید که در دهه‌ی دموکراسی یا قبل از آن در همی زمان ظاهر شاه در ارتباط امور کشورداری یا ولایت، برادران شما یک مشوره‌ی خاص کرده باشند و نتیجه‌ی آن مشخص باشد؟

بله، محمدابراهیم خان در حکومت بلخ و کیل مردم بود درمجلس مشورتی‌یی که در آن زمان معمول بود - مثلی که حالا شورای ولایتی است - و در تأمین امنیت و در ارتباط با مشکلات مردم و مشکلات بین مردم و حکومت نقش داشت.

۴

دوران کودکی حسن خان

○ پرسش بعدی را از خود شما شروع می‌کنم. از سال تولد خود و تا جایی که به یاد دارید یا مادرتان تعریف کرده از دوران کودکی خود بگویید. چگونه آن دوران را به یاد می‌آورید و چگونه پرورش می‌یافته/ید؛ چه کسانی در پرورش شما سهم عمده را داشته/ند؟

من در سال سیزده - نوزده متولد شده‌ام. در پرورش خانوادگی ما نقش عمده را مامایم داشت؛ لعل محمدخان. بعد از فوت پدر ما، سرپرستی محمدابراهیم خان و غلام محمدخان و شخص مرا مامای ما به عهده داشته. مسؤولیت مکتب‌رفتن و مواظبت از ما، همچنین مسؤولیت نشست و برخاست در خانه و مهمان‌خانه و رفت و آمدهای مردم را که اینجا صورت می‌گرفته به عهده داشته. در زمان خود غلام حسین خان هم قسماً ناظر کارهای خانه بوده و سررشته‌دار بوده. در خانوادگی ما از طبقه‌ی اناث فقط مادر نادرعلی، خانم صمدعلی خان غندمشر سواد داشت.

○ از دوران کودکی خود بیش‌تر قصه کنید؛ از خانه و قشلاق خود و از رفت‌وآمد مردم چه تصویر دارید در ذهن خود؟

از دوران قبل از مکتب چیزی به خاطر ندارم. در دوران مکتب، من هم مانند دو برادر خود در خانه به پذیرایی از مهمان‌هایی که از کابل و از جاهای دور می‌آمدند، مصروف بودم. ضمناً با همان سن و سال کم، به صحبت‌های آنان گوش می‌دادم. خوشحال می‌شدم که با یک آدم خاص و منور؛ مثلاً، یک عالم دینی یا ادیب یا سرکاری مأمور دولت ملاقات می‌کردیم. خوش می‌شدم که با یک آدم خاص و مرتب سر و کار می‌داشتیم.

○ از آن آدم‌ها چه کسی را به یاد دارید؟

از علمای دین، آقای شریعت را به یاد دارم که از کابل آمده بودند. برادر میرعلی‌احمد حجت و همچنین آقای سید حیدر مشهور به دره صوفی را به یاد دارم که آن زمان آمده بود. یعنی هر عالم دینی یا هر نویسنده در آن زمان در چمتال که می‌آمد، سری به خانه‌ی ما می‌زد. از اهل سنت، میاگل جان تگاب، که با خان‌مولوی دامادش، با سی نفر از طلاب مدرسه‌ی شان به یک گردش و مسافرت به طرف چمتال آمده بودند؛ سه شبانه‌روز در خانه‌ی ما بودند. از خوانین، محمدابراهیم خان معروف به گاو‌سوار که بعد از رهایی‌اش آمد. به نظرم پیش از دهه‌ی دموکراسی بود، همین که از زندان رها شد. نمی‌فهمم که... آن زمان جوان بودم.

○ از بین این شخصیت‌ها، چه کسی برای‌تان جالب بود؟

در زمان‌های بعدی، مرحوم علامه سید اسماعیل بلخی، مرحوم طالب قندهاری... علامه بلخی، بعد از رهایی از محبس آمد. در گذشته هم

آمده بوده که من یادم نمی‌آید. بعد از اینکه آزاد می‌شود، سفر می‌کند به مزار شریف. به یاد دارم که در روضه‌ی شریف این شعر را خواند: «باز آمدم که سجده‌ی این نقش پا کنم/ اگر طاعتی قضا شده باشد ادا کنم» یادم است که در همین مسجد روضه‌ی شریف خواندند. صحبت و موعظه هم کردند. بزرگان شعر و ادب یا علمای دینی هم به خاطر علامه بلخی آمده بودند.

طالب قندهاری در مزار شریف مأمور جزا بود؛ در قومندانی امنیه وظیفه‌ی رسمی داشت. در سال‌هایی که خواجه محمدنعیم‌خان در همی مزار شریف قومندان امنیه بود. یعنی قبل از سال سیزده - چهل بود که طالب قندهاری به خانه‌ی ما می‌آمد. در چمتال رفت و آمد داشت و یک ارتباط قومی هم داشتند با مادر مادرم. چون طالب قندهاری از قوم، جمالی بود؛ مثل غلام حیدر جمالی.

○ آن زمان هم شعر می‌گفت؟

بله، طالب از همان آغاز شاعر بود. فطرتاً شاعر بود. یک کتاب به من داده بود. بعدها آن را پسر آقای حاکم، سید انور مرحوم - یا کس دیگر - از من گرفت. کتابی بود به نام ویش‌زلمیان یا جوانان بیدار که گل‌پاچای الفت و صدیق‌الله ریشتین و چند نویسنده‌ی پشتوزبان دیگر آن را نشر کرده بودند. مجموعه‌ی بود از مقالات نویسنده‌های آن زمان به زبان پشتو و فارسی. طالب قندهاری هم مضمونی در آن کتاب داشت که در همان سالی که آمده بود آن کتاب را به من داده بود.

○ در همان زمانی که مکتب هم می‌خواندید، با توجه به کسانی که در آن زمان به خانه‌ی شما رفت و آمد داشتند و خاطراتی که برخی برای تان جالب بود و با توجه به فضایی که در آن زندگی می‌کردید،

آرزوهای اصلی شما چی بود و یا چه کاستی‌هایی مشاهده می‌کردید که باعث می‌شد آرزو کنید کاش اوضاع به گونه‌ی دیگر می‌بود؟ در آن زمان در قریه، زمینه‌ی تحصیل و رشد فکری مساعد نبود. مگر اینکه خود شخص تثبث می‌کرد و به مکتب‌های بالاتر در مزار می‌خواند یا کابل می‌رفت. اما ارتباطات با جوانان هم عصر خود ما وجود داشت. رفت‌وآمد و تبادله‌ی کُتب و مجلات و اخبار [برقرار] بود.

۵

دوره‌ی نوجوانی

○ با چه کسانی تبادله‌ی کُتب می‌کردید؟

تبادلات من در آن زمان با عفیف باختری بود که حالی هم فکر کنم زنده است. به حزب افغان‌ملت مربوط است، چپی است. سید حسن میمندی بود از میمنه که مرحوم شده و شمس‌الدین شهابی که حالا هم زنده است، شاعر است. همچنین با احمد افق بود که مرده. سید انور فاطمی پسر سید حسین حاکم که چند ماه قبل فوت کرد. اینها می‌آمدند به چمتال و ما هم وقتی به مزار می‌آمدیم، کتاب از کتابخانه‌ها می‌گرفتیم و کتاب و مجله می‌گرفتیم یا آنها برای من می‌آوردند. با چند مجله‌ی ایرانی اشتراک داشتیم.

○ در آن زمان حدوداً چند ساله بودید؟

پیش از آنکه به دوره‌ی مکلفیت برسیم؛ یعنی در حدود نوزده یا بیست تا بیست و دو. من علاقه داشتم با جوانانی که از شهر می‌آمدند، رفت‌وآمد داشته باشم. به خاطری که در شهر بودند، باسوادتر بودند. خوش داشتم

که با اینها رفت و آمد داشته باشم. وقتی که به مزار می‌آمدم هم با اینها بودم و گاهی که اینها به چمتال می‌آمدند، با خود کتاب می‌آوردند. خودم با مجله‌های ایرانی اشتراک داشتم در آن زمان.

○ شما هم تا صنف شش خوانده‌اید؟

بله، من هم تا صنف شش خوانده‌ام. در هفت‌سالگی شامل مکتب شدم. در سال سیزده - سی و دو فارغ شدم.

○ در شش‌سالی که شامل مکتب بودید با توجه به محیطی که در آن زندگی می‌کردید یا سفرهایی که به مزار داشتید، چه کاستی‌هایی را احساس می‌کردید در محیط خود که آرزو می‌کردید کاش وضع به شکل دیگری بود؟

شهر، خودش یک مدنیت است و کمک می‌کند به رشد فکری و پیشرفت انسان. خصوصاً در ایام جوانی، آرزوی من این بود که ای کاش ما در شهر مزار شریف یا در کابل سکونت می‌داشتیم تا می‌توانستیم تحصیلات خود را ادامه بدهیم. مثلاً، همین غلام‌محمدخان که ساعی و درس‌خوان بود، اگر در مزار یا کابل می‌بود موفق‌تر می‌بود. ما هم آرزو داشتیم که در محیط شهر می‌بودیم. طبعاً اگر رادیویی می‌بود و جرایدی می‌بود به رشد فکری ما کمک می‌کرد؛ چیزهایی که میسر نبود در یک علاقه‌داری یا ولسوالی. آرزوی ما همین بود. مثلی که شما می‌گویید، مردم دولت آباد عقب مانده است. طبعاً به خاطری که دورافتاده‌اند از شهر.

○ با توجه به اینکه شما امکانات مالی خوبی داشتید، چطور هم‌زمان یک خانه در شهر برای خود تهیه نکردید؟

در شهر ما دوکان و سرای داشتیم، تا زمانی که پرماج آمد در سال سی و هشت یا سی و نه. اما خانه نداشتیم. غلام‌حسین خان همینقدر می‌کند

که برای خود و هم برای قوم خود امکانات زندگی را فراهم می‌کند، و هم اعضای خانواده‌ی خود را در مکتب شامل می‌کند. هیچ یک از اعضای خانواده‌ی ما بی‌سواد نیستند. همه کم‌وبیش سواد دارند؛ برخی تا لیسه و برخی تا صنف شش.

○ شما گفتید، آرزوی‌تان بود که در مزار یا کابل می‌بودید تا زمینه‌ی رشد‌تان مهیاتر می‌بود. یعنی نمی‌توانستید جایی در مزار مهیا کنید؟

آن زمان من خرد بودم، به این فکر نیفتادم. اما آرزومند این بودم که در شهر سکونت داشته باشیم. خود غلام حسین خان هم به این فکر نیفتاد که در شهر مزار شریف یک خانه داشته باشد. چون قوم دوست بود و هم سرپرستی قوم خود را به عهده داشت. به این خاطر در همان چمتال ماندگار شد. بعدها که برادرها احساس کردند بچه‌های‌شان باید از مکتب ابتدایی بالاتر بروند، آمدند به شهر مزارشریف. بعد از سال سیزده - چهل. بعد از دوره‌ی دموکراسی، اینها کم کم رجوع کردند به شهر که بعداً موضوع انتخابات مطرح شد. هم محمدابراهیم خان آمدند هم غلام محمدخان. خانه گرفتند و بچه‌های‌شان مکتب خواندند، بعضی هم پوهنتون خواندند. فقط من در چمتال باقی ماندم.

○ شما گفتید که بالاتر از صنف شش درس نخواندید. شما هم به خاطر همان ملاحظات اخلاقی از ادامه‌ی درس محروم شدید؟

بله، چون هم سن کم بود و هم فضا مساعد نبود که بدون سرپرست در جای دیگر درس بخوانم.

رابطه‌ی خانگی

○ شما گفتید که یک تعداد مرد و زن به عنوان مزدور و کلفت در خانه مشغول کار بودند، چقدر با آنها الفت داشتید و چقدر به یاد می‌آوردید که آنها چگونه آدم‌هایی بودند؟

تا جایی که به یاد دارم، نوع دوستی و انسان‌دوستی در خانواده‌ی ما [به عنوان یک اصل] مطرح بوده. فرقی بین فقیر و متمول در پذیرایی یا پذیرش قابل نبودیم. از همو غذایی که خود ما می‌خوردیم - خدمه چه مرد بود چه زن - از همو نان، به روی یک دسترخوان، آنها هم می‌خوردند. پیش ما انسان مطرح...

○ خود شما شخصاً در آن دوره که یک نوجوان بودید چگونه ارتباط داشتید؛ آیا آنها در پرورش شما تأثیر داشته‌اند؟

از بس که من با مردم تهی‌دست مأنوس بودم و زیاد معاشرت داشتم - همانطور که با یک روشن‌فکر داشتم - بعدها من شهرت یافتم به نام پدر غریبان؛ که حسن‌خان پدر غریبان است. دور باغ خود دیوار نکشیده بودیم تا هر کسی که می‌آید به راحتی میوه بخورد؛ شفتالو بخورد، زردآلو بخورد و میوه‌های دیگر. به نام پدر غریبان. می‌توانم بگویم که تا حالا هیچ‌کس رنجشی از من به دل ندارد. برادر بزرگ ما هم همین شیوه را داشت، با مردم فقیر و غریب با عطف و ملایمت و با ترحم رفتار می‌کرد. این شیوه در خانه‌ی ما همیشه معمول بوده و از پدران ما برای ما به میراث مانده. پدر ما در برخورد با اطرافیان و اقوام و خانواده‌ی خود همین شیوه را داشته‌اند. برای ما به میراث مانده.

○ منظورم این است، افرادی که در خانه‌ی شما به عنوان خدمتکار کار می‌کردند غیر از اینکه وظیفه‌ی شان را اجرا می‌کردند، آیا نکته‌ی آموزنده‌ی هم برای شما داشتند؛ همانطور که از یک معلم یا یک دوست چیزی را یاد می‌گیریم؟

نه، آنها فقط وظیفه‌ی شان را اجرا می‌کردند و اجرت خود را می‌گرفتند. آنها همیشه چشم امید به ما داشتند که ما نظر لطف داشته باشیم، که داشتیم. دیگر کدام آمیزش دایمی نبود. آنها به کار خود مصروف بودند و ما به کار خود.

○ از بین خانم‌ها چه کسی بیش‌تر روی پرورش شما تأثیر داشته؟
از خانم‌ها فقط مادر بوده. عمه‌ی ما، خواهر غلام‌حسین خان که پسان‌ها فوت کرد، در زمان [کودکی و نوجوانی من] ناتوان شده بود. تا زمانی که خواهر بزرگ ما، خانم صمدعلی خان غندمشر و مادر نادرعلی دهاتی با ما بود، چون باسواد بود گاه‌گاهی راهنمایی‌های لازم را به ما می‌کرد.
○ زمانی که ابراهیم خان و غلام‌محمد خان خود را کاندید کردند، شما چه نقشی داشتید؟

از روزی که دست چپ و راست خود را شناختم و در زمان کاندیداتوری این دو نفر، من نسبت به این دو نفر رابطه‌ی بیش‌تری با مردم داشتم. با هر تیپ مردم و با مردم هر ولسوالی و با مردم شهر مزار و حتی کابل و سرپل از همان زمان نوجوانی رفت‌وآمد داشتم و آمیزش داشتم. من در کمپاین انتخاباتی محمدابراهیم خان، سرپرستی کسانی را که از حوزه‌های انتخاباتی خبر می‌گرفتند به عهده داشتم. با یک موتوری که در اختیار داشتم، مثلاً به شولگر می‌رفتم، چاربولک، دولت آباد، بلخ و نهر شاهی می‌رفتم. اگر مبالغه نکنم، در تهیه و تنظیم چگونگی

رأی‌دادن و نحوه‌ی صحبت با مردم، بیش‌ترین نقش را من داشتم.

○ سخنرانی هم می‌کردید؟

سخنرانی در یک مجمع بزرگ نبود، در مجامع کوچک ده یا بیست نفری در مهمان‌خانه، در یک قریه یا مسجد بود. زیادتر از دوران پدر یاد می‌کردیم که در دوران مختلف به شما مردم خدمت کرد و ما هم همان راه و رسم را ادامه می‌دهیم. [می‌گفتم که] محمدابراهیم خان ارزگانی هم از جمله‌ی شخصیت‌های معروف در بین اقوام و مردم است و به عنوان یک شخصیت ملی مطرح است و بنائن خواهش ما این است که شما صرف نظر از این که به کدام زبان و به کدام مذهب تعلق دارید من حیث یک شخص ملی به او رأی بدهید. او می‌تواند مطابق برنامه‌های خود در محیط و منطقه‌ی خود خدمت کند.

○ وقتی که موفق شد، شما هم همراهش به کابل رفتید؟

نه، وظیفه‌ی من سرپرستی حوزه‌ها بود. گاهی اگر کار شخصی می‌داشتم به کابل می‌رفتم اما عنوان منشی یا کدام سمت دیگری نداشتم. اونها آنجا تشکیلات خاص خود را داشتند و به مجرد اینکه به مجلس سنا رفتند، در اولین انتخابات هیأت اداری موفق به کسب سمت منشی مجلس سنا شدند.

۷

باز هم رابطه با حکومت

○ وقتی که ابراهیم خان سناتور شد، رابطه‌اش با حکومت چطور بود؟

رابطه‌اش با حکومت به عنوان یک سناتور نرمال بود. آن وقت از هر

ولایت یک سناتور بود. او ضمن اینکه یک سناتور بود منیث یک بزرگ قوم، از قبل هم مطرح بود.

○ غلام محمدخان در این دوره، وظیفه‌ی دولتی نگرفتند؟ هیچ وظیفه‌ی نگرفتند.

○ مشکل اصلی همان تحصیلات بود یا مشکل دیگری وجود داشت؟

نه، هیچ مشکل دیگری وجود نداشت. ولی او آدمی بود که روی مسایل قومی پافشاری می‌کرد. حکومت هم به دلیل قوم‌پرستی‌اش از او خوشش نمی‌آمد. دولت از این رقم اشخاصی که در کارش مداخله کند خوشش نمی‌آمد. خود او هم به خاطر این که رفتار حکومت در برابر مردم... یک بار قرار بود در لوی جرگه‌ی زمان سردار داوود [به عنوان نماینده] برود اما از طرف حکومت ممانعت صورت گرفت.

○ فکر می‌کنید این نوع فاصله‌گرفتن از حکومت کار درستی بوده؟ تا حدودی. به خاطر اینکه انسان باید از خود عزت نفس داشته باشد. آنقدر منفعل نباشد که اشخاص یا دولت یا هر مقامی از او سوء استفاده کند. باید آدم آنقدر شهامت داشته باشد که [جرأت کند] در مقابل هر زورمند و زورگویی ایستادگی کند.

○ حکومت، غلام محمدخان و محمدابراهیم خان را به یک چشم می‌دید یا تفاوتی...؟

نه، در جایگاهی که محمدابراهیم خان قرار داشت، غلام محمدخان قرار نداشت. چون او هم بزرگ بود و هم تجربه و هم شهرت بیش‌تری داشت. اگر چه او هم موازی با برادرش به کارهای عامه و اجتماعی اشتغال داشت. غلام محمدخان مثل غلام رضاخان، یک آدم تندخو بود و

در برابر هر حرکت حکومت یا اشخاصی که علیه منافع خود و قومش بود برخورد قاطعانه داشت. محمدابراهیم خان ارزگانی، شخص حلیم و بردباری بود و با حوصله‌مندی مسایل را حل می‌کرد. به این خاطر تفاوت بین این دو نفر وجود داشت.

○ هیچ‌چیز سبب فاصله بین این دو برادر نشد؟

نه، هیچ‌وقت. همیشه هم غلام‌محمدخان و هم بقیه‌ی اعضای خانواده به عنوان برادر بزرگ، برای ابراهیم‌خان احترام قایل بودند. وقتی مردم بیگانه برای او احترام قایل باشد طبعاً برادر هم باید این کار را بکند.

○ تا جایی که به یاد دارید، چمتال از چه زمانی ولسوالی شد؟ بعد از اینکه ولسوالی شد، خانواده‌ی شما چه نقشی در اداره‌ی چمتال داشتند؟

در سال سیزده - چهل و پنج. اینطور بود که در سال سیزده - چهل و پنج، زمانی که حکومت از خاندان سلطنت جدا می‌شود و به اشخاص غیرخاندانی تعلق می‌گیرد، به صدراعظم‌های وقت مثل دکتر یوسف و میوندوال و... هفت ولایت به چندین ولایت تقسیم می‌شود. تشکیلات اداری زیاد می‌شود. ما کدام نقشی در ساختار اداره‌ی دولتی نداشتیم به خاطر اینکه به عنوان یک خانواده و یک شخصیت جایگاه خود را داشتیم. هر کس جایگاه خود را داشت. البته با تشویق او، من خزانه‌دار و گدما‌دار ولسوالی چمتال شدم؛ از سال سیزده - چهل و پنج تا سال سیزده - پنجاه.

○ چه اهمیتی داشت این وظیفه؟

هیچ اهمیتی نداشت. فقط مرا مصروف می‌کرد. فقط شیوه‌ی کار اداری و مأموریت را یاد می‌گرفتم. فایده‌ی دیگری نداشت. یک مأمور خزانه‌دار چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد. یک مأمور خزانه‌دار کارش این

است که مالیات جمع شده را به خزانه‌ی دولت تحویل داده و رسید دریافت کند. یا مثلاً، غله‌ی خوش خرید و بعضی چیزها می‌آید... اما در زمان خشک‌سالی، سالی که به نام سال بنگلادش مشهور شد، من کمک‌های انسانی و اخلاقی را به مردم فقیر و بی‌بضاعت می‌کردم. مثلاً، به کسانی که توان خرید گندم را نداشتند گندم می‌دادم و پرنه دریافت می‌کردم. بعداً اونها پول را آورده و پرنه‌ی خود را پس می‌گرفتند. دیگه کدام اهمیتی نداشته. کار اداری خزانه مربوط می‌شد به مأمور دولت و حقوق بگیران.

○ غله‌ی خوش خرید گفتید، می‌شود بیش‌تر توضیح بدهید؟

غله‌ی خوش خرید، به آن غله‌ی گفته می‌شد که مازاد بر نیاز زمین‌دار تشخیص داده می‌شد و دولت آن را با قیمت مشخص از زمین‌دار می‌خرید و ذخیره می‌کرد؛ نام رویه‌یی بود که حکومت در رابطه به زمین‌داران بزرگ داشت. نامش خوش خرید بود اما در واقع به نوعی اجبار وجود داشت. به این معنی که در سال‌هایی که خشک‌سالی می‌شد، دولت حاصل اضافه بر نیاز یک‌ساله و تخم‌بذری‌یی یک خانواده را می‌خرید و ذخیره می‌کرد.

○ راجع به سال بنگلادش بیش‌تر توضیح بدهید که به طور مشخص چه کارهایی انجام می‌دادید؟

همین گندمی که در سال سیزده - چهل و هشت از ایالات متحده آمریکا و کشورهای دیگر وارد شد، در بین ولایت‌ها توزیع شد. در هر ولسوالی، کمیته‌ی توزیع ارزاق و مواد خوراکیه موظف شد و جمع‌داد و جمع‌ده‌اش، خزانه‌دار و گدام‌دار بود. من سفارش شفاهی را اعتنا و قبول نداشتم؛ می‌فهمیدم که این مواد برای مردم غریب افغانستان است و باید

قانونی توزیع شود. کمیته‌ی ارزاقی تشکیل شده بود و بر اساس تذکری تابعیت به مردم گندم می‌دادیم و پول آن را به خزانه‌ی دولت تحویل می‌دادیم.

○ جدا از آن، خانواده‌ی شما به طور شخصی در سال بنگلادش چه نقشی برای نجات مردم از گرسنگی داشتند؟

هم محمدابراهیم خان، هم غلام محمد خان و هم خود من شخصاً در سال‌های قبل و هم در سال بنگلادش به مردم کمک کردیم. این شیوه را از پدر به میراث برده‌ایم. اما وقتی خشک‌سالی آمد، طبعاً زمین ما هم کم حاصل داد؛ آب کم شد. اما پیش از اینکه گندم وارد شود، ما به قدر توان خود به اطرافیان کمک کردیم. محمدابراهیم خان و غلام محمد خان و همچنین من و خواهرم خانم صمدعلی خان به صورت بخشش و هم به صورت قرضه به مردم گندم می‌دادیم تا هر وقت توان مالی داشتند پول آن را پرداخت نمایند. یک کمک اخلاقی بود. یکی از خصوصیت‌های عمده‌ی خانواده‌ی ما این بود که بسیار نظر فراخ داشتیم؛ با اطرافیان خود انسان‌دوستانه برخورد می‌کردیم.

۸

نادرعلی دهاتی

○ شخصی به نام صمدعلی خان، از خانواده‌ی شما یا از خویشان شما بوده که در سپاه و اردو وظیفه داشته. اما معلومات من اندک است. راجع به او صحبت کنید.

صمدعلی خان غندم‌شیر از هزاره‌های مالستان بود. او افسر نظامی در

فرقه‌ی هجده‌ی دهدادی بود. چندسالی در اینجا بود و بعد تبدیل شد. در اواخر زمان نادرخان و آغاز سلطنت ظاهرشاه در دهدادی غندمشر بوده؛ مانند سایر منصب‌داران هزاره، سید اسماعیل خان غندمشر یا نظرمحمدخان کندک‌مشر، یا عسکرخان گفتان. اینها منصب‌دارانی از هزاره بوده‌اند که دروس نظامی را خوانده بوده‌اند. صمدعلی خان، در همان سال‌هایی که اینجا وظیفه‌دار بود با خواهر بزرگ ما ازدواج کرد. صاحب فرزندان شدند و بعد به کابل رفتند و [صمدعلی خان] در کابل در مربوطات وزارت دفاع وظیفه داشت.^۱

○ نادرعلی، پسر آنها و خواهرزاده‌ی شما بوده. راجع به او بیش‌تر توضیح دهید که بزرگ‌تر از شما بود یا کوچک‌تر؟

سال تولدش را درست به خاطر ندارم.^۲ اما کوچک‌تر بود. آن زمان که در مکتب چمتال بود گاهی می‌آمد و مجله‌هایی را که ما داشتیم می‌خواند. بعد به لیسه‌ی باختر [در مزار شریف] رفت و بعد از اینکه از آنجا فارغ شد به کابل رفت. وارد دانشگاه شد و در رشته‌ی انجیری نفت و گاز فارغ‌التحصیل گردید. مقرر شد اما وظیفه‌یی را اشغال نکرد و به سیاست رو آورد؛ در سال‌های دهه‌ی دموکراسی که احزاب سیاسی تشکیل می‌شد و تظاهرات‌ها شکل می‌گرفت.

۱- باقر اخلاقی، داماد صمدعلی خان در ملاقاتی به نگارنده گفت که صمدعلی خان مدتی رئیس دیوان حرب امان‌الله خان بوده است و در سال ۱۳۳۲ در راه سفر به حج در نزدیکی قندهار به طرز مشکوکی از موتر حاملش می‌افتد و فوت می‌کند.

۲- باقر اخلاقی، شوهر خواهر نادرعلی دهاتی بعداً در ملاقاتی به نگارنده گفت که تولد نادرعلی در سال ۱۳۳۰ یا ۱۳۲۸ رخ داده است.

○ شما هم در آن تظاهرات‌ها در کابل شرکت داشتید؟

من عضو یک سازمان سیاسی نبودم ولی در تظاهرات اشتراک داشتم؛ در جاده‌ی میوند و پارک زرنگار شرکت داشتم اما عضو یک سازمان نبودم. عضو شعله‌ی جاوید نبودم مثلاً و یا عضو حزب دموکرات خلق افغانستان نبودم. منتها [در تظاهرات] اشتراک می‌کردم.

○ با چه هدفی/اشتراک می‌کردید؟

ما نظام سلطنتی را یک نظام کهنه و پوسیده می‌دانستیم. می‌گفتم اگر شاهی است باید شاهی‌یی مشروطه باشد. اگر شاهی‌یی مشروطه نیست باید تبدیل شود به یک نظام جمهوری. در آن زمان، نادرعلی هم در این تظاهرات‌ها شرکت می‌کرد. در آن سال‌ها زندانی هم شد.

○ نادرعلی چگونه آدمی بود؛ چه اندیشه‌ها و چه مطالعاتی داشت؟

پیروی خط مائو بود و از اندیشه‌ی صدر مائو استقبال می‌کرد. با خانواده‌ی محمودی رابطه‌ی نزدیک و تنگاتنگ داشت. با رحیم محمودی و هادی محمودی رابطه داشت. با هم در کابل در یک جا زندانی هم شدند. ما می‌رفتیم خبر شان را می‌گرفتیم. آن زمان، زندانی‌های سیاسی ممنوع‌الملاقات نبودند. دولت برای اینکه تنبیه کند، مدتی اون‌ها را زندانی می‌کرد، بعداً آزاد می‌کرد.

○ جدا از اینکه عضوی از حزب بود، به نظر شما که از نزدیک با او آشنا بودید چگونه شخصیتی داشت؛ آیا یک شخص متفکر و عمیق بود؟

شخصی با مطالعه و قاطع بود. یک مبارز واقعی و انسانی آزاده بود. خصوصیات خاصی داشت که در بین اعضای خانواده‌ی ما شخصی همانند او نبود. من از او می‌پرسیدم که چرا به حزب دموکرات خلق

افغانستان نرفتی، چرا به شعله‌ی جاوید رفتی. یا فرق بین این دو حزب چیست؛ هر دوی اینها کمونیست هستند. فرق این دو را برایم تعریف کن! او می‌گفت، خط مشی ما این است که اصلاحات را از ده شروع می‌کنیم و به مرکز می‌رسیم، ولی آنها همین اصلاحات را از مرکز [شروع می‌کنند] و توسط قوه و فشار به قریه و دهات [انتقال می‌دهند] فرق همین است و گر نه کمونیست هردویش کمونیست است.

○ شما را دعوت نمی‌کرد که بیایید با ما به یک راه بروید؟
نی، نی. من فقط به صحبت‌هایش گوش می‌دادم یگان وقتی که می‌آمد. نه، چنین دعوتی نمی‌کرد.

○ به خاطر فاصله‌ی سنی که داشتید؟
او می‌فهمید که هر کس به یک فکری هست و عقیده‌ی دارد. از خلال صحبت هر کس می‌شود فهمید که چه عقیده‌ی دارد. می‌فهمید که... اگر دعوت هم می‌کرد از هم‌سالانش می‌کرد. مه‌خو از او کرده بزرگ بودم.

○ شما او را نصیحت نمی‌کردید که پشت از ی تندروی‌ها نگردد. به این راه‌ها نرود و به درسش ادامه بدهد؟

من به او می‌گفتم که پکن از ما بسیار دور است و با یک راه باریک از بدخشان وصل است. حزب دموکراتیک خلق ممکن است یک وقتی موفق شود که حکومت را به دست بیاورد. اگر منظور شما حکومت کردن و تغییر دادن جامعه است، از لحاظ بنیادی به این حزب چرا نرفتی! او می‌گفت از آن حزب خوشم نمی‌آید.

○ جدا از اینکه چانس موفقیت داشت یا نداشت در آن زمان، اصلاً خود شما راجع به این خط مشی فکری چه تصویری داشتید، نمی‌گفتید که اصلاً این راه غلط است؟

نه. اصلاً این رقم است که هم‌قسم که قبلاً گفتم نظام سلطنتی، نظامی است کهنه‌شده و به قول شاعر، بشریت از این نظام ننگ دارد. مگر اینکه شاهی‌یی مشروطه باشد مثل جاپان یا انگلستان یا بعضی کشورهای دیگر که پادشاه یک سمبول است. اما طبعاً، وقتی نظام جمهوری را می‌خواهی، وقتی این نظام از کدام طریقی در یک اجتماع پیاده شود استقبال می‌کنی. چه عضو آن نظام یا عضو سیاسی آن باشی چه نباشی. وقتی یک تغییر و یک تحول مهم در جامعه به وجود می‌آید طبعاً قابل استقبال است از طرف اکثریت مردم یا افرادی که دارای اندیشه‌های روشن هستند.

○/اینکه نادرعلی دهاتی گرایشات چپی پیدا می‌کند، بیش‌تر محصول پرورش پدرش بوده یا همکاران و رفیقانش؟

نه، او خرد بود که پدرش فوت کرد. گرایشات او محصول همان فضای دانشگاه کابل بود. بیش‌تر با خانواده‌ی مرحوم دکتر عبدالرحمان محمودی ارتباط داشت که بنیان‌گذار حزب خلق بود و جریده‌یی به نام خلق هم داشت در آن زمان. همین‌طور با طاهر بدخشی یا مثلاً مجید کلکانی و بعضی افراد و اشخاصی که... مثلاً با عبدالله محمودی همیشه هم صحبت بود. بالاخره در جریان فعالیت‌های سیاسی‌اش در شش‌درک کابل دستگیر شد؛ در دوره‌ی ببرک کارمل. خانه‌ی‌شان در چنداول تلاشی می‌شود و در مزار هم خانه‌ی شان تلاشی می‌شود در عقب بالاحصار و تمام کتاب و اسنادش ضبط می‌شود. و در همین ارتباط خانه-ی سناتور محمدابراهیم خان را هم تلاشی می‌کنند.

○ گفتید که گاهی نشست‌هایی داشتید و صحبت‌هایی بین شما ردوبدل می‌شد. فکر می‌کنید که شباهت فکری شما با او در چه بود و تفاوت در چه؟

شباهت فکری ما در این بود که تحول بنیادی ایجاد شود، نه تحول مقطعی که یک دولت خود را اصلاح می‌کند اما دولت بعدی و حکومت بعدی می‌آید و پس به بیراهه می‌رود. تفاوت در این بود که او از طریق سازمان چیزی می‌خواست و من از طریق اینکه انتخاباتی صورت بگیرد و جمهوری به وجود بیاید که غیر سازمانی باشد. چیز دیگری نبود.

۹

نگاه حسن خان نسبت به نوع حکومت‌داری

○ بعضی‌ها در آن زمان هم پیشنهاد کرده بوده‌اند که شاهی، مشروطه شود منتها با یک برنامه‌ی اصلاحی و میانه‌روانه، نه با شدت انقلابی. شما در این راستا با گروه خاصی هماهنگ نبودید؟

نه. من شخصاً طرفدار این بودم که شاهی مشروطه به وجود بیاید که پادشاه باشد، ولی صدراعظم امور مجریه‌ی کشور را به دست بگیرد از طریق انتخابات. همچنین انتخابات بلدی و انتخابات شورای ملی به طور دموکراتیک باید باشد. اما شخصاً در هیچ حلقه‌ی سیاسی عضویت نداشتم. طرفدار این بودم که تحولی بیاید در جامعه؛ اگر شاهی مشروطه باشد که خوب. اما رقابت‌های خانوادگی بین ظاهرشاه و عموزاده‌اش محمد داوود، این آرزو و این مجال را از مردم گرفت. در دهه‌ی دموکراسی که صدراعظم‌ها چهره‌های جدید غیرخاندانی بودند، یک نوید بود برای مردم. اما این آرزو به سر نرسید و بالاخره داوودخان با

یک کودتا در غیاب پادشاه، عملی را انجام داد که خودش هم در آتش سوخت.

○ جدا از اینکه سلطنت مطلقه بود و این از نظر شما یک نظام فرسوده و قدیمی و کهنه محسوب می‌شود، دیگر چه عیبی می‌دیدید در روش حکومت‌داری آن زمان؟

توجهی سلطنت به خانواده‌اش به گونه‌ی بود که به صورت انحصاری می‌خواستند قدرت در اختیار افراد مشخص باشد. به این خاطر مردم به دهه‌ی دموکراسی هم زیاد خوش‌بین نبودند. به شاهی مشروطه هم خوش‌بین نبودند بعد از زمان امان‌الله‌خان.

○ یکی از شکایت‌هایی که در آن زمان بوده و اعتراضاتی که می‌شده - و بعد معمولاً شاکیان به محبس می‌رفتند، مثل ابراهیم‌خان معروف به ابراهیم‌خان گاوسوار یا سید اسماعیل بلخی - این بوده که جدا از استبداد، تبعیضات قومی شدیدی اعمال می‌شده در حکومت‌داری و در سیاست حکومت. به همین خاطر اعتراض می‌کردند و می‌خواستند که این شیوه تغییر کند. شما این موضوع را در آن زمان چقدر احساس می‌کردید؟

طبعاً. تبعیضات در ترکیب دولت وجود داشت، در شورای ملی هم وجود داشت، در حوزه‌های انتخاباتی هم وجود داشت. تبعیضات در همه‌ی عرصه‌ها مشهود بود. در یک کتاب از حسین نایل، اعتراض شده به تشکیلات واحدهای اداری که هزاره‌جات مثلاً در حواشی چندین ولایت قرار دارد. این یکی از اعتراضات هزاره‌ها در گذشته هم بوده. غیر از هزاره‌ها، مردم دیگر هم اعتراض داشتند. خلاهایی موجود بود که مردم [نسبت به آن] اعتراض داشتند. بعضی در اخبار می‌نوشتند، بعضی شعار می‌دادند، بعضی در مجالس و محافل این

موضوعات را مطرح می‌کردند. خانواده‌ی ما هم جزء کسانی بود که این اعتراض‌ها را در گوشه و کنار زمزمه می‌کردند و به گوش مقامات می‌رساندند.

○ خود شما در همان زمان نسبت به این موضوع چقدر حساس بودید؟

کار دیگری از دست ما بر نمی‌آمد. منتها در آن زمان، ما دیگران را تحریک و تشویق می‌کردیم تا اعتراض خود را به گوش مقامات برسانند. مثلاً، همین تظاهراتی که پیش‌تر از آن نام بردم، در آن تظاهرات ما عضو هیچ سازمانی نبودیم اما می‌گفتیم که صحبت‌های شما بسیار جاندار است و اعتراض شما وارد و قانونی است. اگر شما بهتر صحبت کنید صحبت‌های شما حتماً به گوش مقامات می‌رسد و بالاخره روزی ترتیب اثر داده می‌شود و عملی خواهد شد.

○ چرا خود شما صدای تان را بلند نمی‌کردید؟

ما هم صدای خود را بلند می‌کردیم. صحبت می‌کردیم در اکثر مجالس و محافلی که اشتراک داشتیم. در مجالس خصوصی و عمومی این کار را می‌کردیم؛ هم در مزار، هم در کابل، هم در چمتال. نه تنها من که غلام محمدخان و محمدابراهیم خان و کل ما. در مجموع خواهان یک تحول مثبت در جامعه بودیم.

اولین دیدار از شهر

○/اولین باری که از چمتال به مزار آمدید و شهر را دیدید به یاد دارید؟
بار اول را به یاد ندارم. بار اولی را که به یاد دارم از آمدن به مزار شریف، مربوط به سال سیزده - سی و دو می‌شود که از مکتب فارغ شدم. در آن سال وقتی مزار آمدم، در روزنامه‌ی بیدار یک شعر از علامه بهلول را خواندم که در ذهنم ماندگار شد. شیخ محمد تقی بهلول، که بعد از حادثه‌ی «مسجد گوهرشاد»^۱ فرار کرد و در هرات بود، بعد به مزار آمد. در آن زمان طالب قندهاری، شاعر و نویسنده‌ی مبارز [در مزار شریف] مأمور جزا بود. خواجه محمدنعم خان، قومندان مزار شریف بود که بعداً با سید اسماعیل بلخی در محبس دهمزنگ زندانی شدند، همان زمان یک شعر از شیخ محمد تقی بهلول در روزنامه‌ی بیدار نشر شد بود. عنوانش چنین بود: «در روی صحنه‌ی ارض، نوع بشر نشسته / یک فرد رو به خیر و، یک رو به شر نشسته» من تقریباً از زمانی که این شعر را خواندم بیش‌تر آن را در سینه دارم.

○ می‌شود آن را بخوانید؟

در روی صحنه‌ی عرض، نوع بشر نشسته
یک فرد رو به خیر و، یک رو به شر نشسته

۱- بهلول، عالم دین ایرانی در حادثه‌ی مسجد گوهرشاد علیه رضاخان، شاه ایران سخنرانی می‌کند و بعد فرار می‌کند می‌آید به افغانستان. در هرات زندانی می‌شود. سپس تحت نظر بوده که به مزار می‌آید و می‌رود به کابل و جلال آباد. کلاً زیر نظر دولت بوده.

یک تن از تواضع، گردیده مثل موسا
 یک تن مثال فرعون، کبرش به سر نشسته
 صادق نشسته خاموش، نامش شده فراموش
 خاین به مکر و تزویر، بر فرش زر نشسته
 بر شانه‌ی ابوجهل، بُرد یمن فتاده
 بر جبهه‌ی محمد، زخم حجر نشسته
 بهلول بیست سال است، افسرده است و محبوس
 در مشرقی پریشان، با چشم تر نشسته
 یک زمانی او را به مشرقی روان کرده بوده. در اولین سفر، این شعر را
 در روزنامه‌ی بیدار خواندم. بعداً چند جای دیگر در مجلات دیگر نشر
 شد.

○ چطور این شعر اینقدر روی شما تأثیر گذاشته که در خاطره‌ی
 تان ماندگار شده؟

به خاطری که از وضع... مثلاً، می‌گوید: «صادق نشسته خاموش، نامش
 شده فراموش» هر جایی که صادق است فراموش شده و خاین به مکر و
 تزویر بر فرش زر نشسته. حالا هم اگر اشتباه نکنم، اکثر دولت‌مداران
 افغانستان خاین هستند و به حق ملت و بیت‌المال خیانت می‌کنند. برای
 خود قصر می‌سازند، در حالی که اکثریت مردم از فقر و بی‌چیزی جان
 می‌دهند. نان و آب ندارند. زندگی ندارند و در خیمه زندگی می‌کنند. این
 نابرابری‌های اجتماعی در اشعار شیخ محمد تقی بهلول انعکاس یافته
 است.

○ دفعه‌ی اول با برادر خود آمدید؟

با برادر یا غیر برادر. خوب آن موقع مه کلان شده بودم. حدود سیزده ساله بودم. البته پیش از آن هم آمده بودم، اما به خاطر ندارم.

○ در آن زمانی که آمدید، کلاً تصویری از شهر مزار در ذهن تان هست که چگونه شهری بود؟ چه جذاییتی داشت نسبت به روستا؟ مشخص توضیح بدهید که چه چیزی برای تان جالب بود؟

شهر مزار یک شهر سنتی و مذهبی بود. به شکل قدیمی بود و ساختمان‌های مجلل و مجهز نداشت. جاده‌ها بسیار محدود بود. هر دهاتی‌یی که از قریه وارد شهر می‌شود در یک فضای دیگری خود را حس می‌کند. اما چیز مشخصی نبود. آن زمان تلویزیون نبود. صرف رادیو بود. روی پایه‌ها بلندگو نصب بود. در تابستان مردم جمع می‌شدند. چپن خود را هموار می‌کردند، پتوی خود را هموار می‌کردند و رادیو گوش می‌دادند، اخبار و موسیقی گوش می‌کردند.

○/ این چیزها در قشلاق نبود؟

نه. اولین بار تقریباً یک یا دو سال بعد از آن سال‌ها [سیزده - سی و دو و سیزده - سی و سه] محمد ابراهیم خان، یک رادیوی زیمنس از کابل خریده آورد قشلاق [و به این ترتیب] خانواده‌ی ما صاحب رادیو شد. جالب‌ترین چیز، اخبار و گزارشات دیگر ولایات مثلاً کابل، همینطور اخبار جهان بود. ما می‌فهمیدیم که در جهان چه اتفاقاتی رخ داده یا در دیگر ولایات. در آن زمان رادیو افغانستان بود. پسان‌ها رادیو بی‌بی‌سی را هم می‌شنیدیم.

○ وقتی که به شهر آمدید و تفاوت‌هایی را بین شهر و روستا دیدید، آرزو نمی‌کردید که کاش در شهر می‌بودید؟

طبعاً این آرزوی هر انسانی است که در جای بهتری زندگی کند. جایی که در آن مدنیت باشد، آبادانی باشد، ثقافت و فرهنگ باشد. ما هم در آن سن و سال آرزومندی ما بود که کاش در شهر متولد می‌شدیم یا زندگی می‌کردیم. در سن و سالی که من خرد بودم، همیشه در خانه بودم. فقط گاهی به مزار می‌آمدم که در اینجا سرای داشتیم، جای داشتیم. بیش‌تر همراه برادر بزرگم محمدابراهیم خان می‌آمدم. در سفرهایی که به کابل هم می‌رفت من همراهش بودم.

○ دفعه‌ی اولی که به کابل رفتید آنجا را چگونه شهری یافتید؟ قابل درک بود برای تان؟ عجیب به نظر نمی‌رسید؟

ما شب وارد کابل شدیم. آن زمان جشن استقلال برگزار می‌شد و گروپ‌های رنگه در سراسر کوه‌های آسمایی و شیردروازه نصب شده بود. ما از راه دره شکاری وارد کابل شدیم. در آن زمان، راه سالنگ ساخته نشده بود. هنگام ورود، ستاره‌های رنگه‌ی قطارمانندی را در بالا دیدم. خوب که دقیق شدم فهمیدم که ستاره‌های رنگه، ستاره نیست بلکه گروپ‌های رنگه است که برای تزیین جشن استقلال در کوه‌های آسمایی و شیردروازه نصب شده. پیش از سال چهل بود. دقیق به یاد ندارم. منتها مکتب را خلاص کرده بودم.

کابل پایتخت است و طبعاً هر کس که از ولایات و شهرهای اطراف به آنجا می‌رود فضای دیگری را حس می‌کند. طبعاً برای من نو و جالب به نظر می‌رسید. من هم مثل هر بیننده‌ی دیگر، خوشحال بودم که پایتخت کشور ما سرک و بازار دارد. آن زمان جاده‌ی میوند ساخته شده

بود. نسبت به مزار از بسیار جهات برجستگی داشت؛ مثلاً از لحاظ جاده و برق و موتر، از لحاظ بزرگی و رفتار مردم. در آنجا اکثر مردم با دریشی و نکتایی بودند. یونیفرم عسکری را در آنجا می‌شد دید. رقصنده‌ها را می‌دید. برای یک آدم نووارد چیزهای جالبی بود.

○ آن زمان شما فلم هم تماشا می‌کردید؟ سینما هیچ می‌رفتید؟
بله، در آن زمان فلم‌های هندی رایج بود. اولین بار که سینما رفتم در مزار شریف به سینمایی بود که تصویر را نشان می‌داد اما گویا نبود. سینما در اطراف همی چینی فروشی بود، در نزدیکی روضه‌ی شریف بود. در آن زمان فقط یک سینما بود که فلم‌هایی نشان می‌داد که گویا نبود و فقط تصویر را نشان می‌داد. بعداً سینمای غلام سخی و سینمای شاروالی، یا بلدیہ ساخته شد. در کابل هم چند سینما بود. سینمای بهزاد بود، سینمای کابل بود، سینمای...

○ اولین فیلمی را که دیدید به یاد دارید؟
نه به یاد ندارم. به سینما هم علاقه‌ی چندانی نداشتم. فقط گاهی برای تفنن می‌رفتم. گاهی تنها می‌رفتم، گاهی هم با دوستان هم‌سن و سال. علاقه‌ی زیاد نداشتم. گاهی از چمتال به مزار می‌آمدم به اصرار دوستان و هم‌سن و سالان، سری می‌زدیم به سینما. علاقه‌ی زیادی نداشتم به سینما. زیادتر علاقمند تماشای تئاتر بودم.

○ چه نمایشنامه‌هایی را تماشا می‌کردید؟
در آن زمان، در دهه‌ی چهل، بیش‌تر تئاترهای انتقادی بود. مثل، «لالا ملنگ» یا «متخصص سالون» در کابل‌نداری، در چمن، در تئاتر بلدیہ در جاده‌ی مندوی. ممثل‌های معروفی مثل عبدالقیوم بسیط، رفیق صادق که هم کارگردان بود و هم ممثل. حبیبه عسکر، زرغونه آرام، سایره اعظم،

حاجی محمد کامران، سردار محمد ایمین، استاد غلام‌علی امید. با بعضی از اینها آشنایی نزدیک داشتم. در آن زمان، فلم‌های مطرحی وجود نداشت. در حالی که این تئاترها به مسایل اجتماعی جامعه‌ی ما می‌پرداختند و این برایم مهم بود.

○ در دوره‌ی جوانی کتاب چی خواندید؟

در دوره‌ی جوانی، نشریات و مجلات ایرانی را می‌خواندم. در چندین نوع مجله اشتراک داشتم. مثل تهران مصور، اطلاعات هفتگی، سیاه و سپید، آژنگ. کتاب، بیش‌تر ناوول بود. داستان‌های کوتاه از صادق هدایت، از جمال‌زاده و از دیگر نویسندگان.

○ تاریخ و فلسفه نمی‌خواندید؟

در آن زمان نمی‌خواندم. فکر ما محدود به این گپ‌ها بود.

بخش چهارم؛
زوال سیاسی - اجتماعی

۱

سرنوشت دارایی شهری

○ یکی از پرسش‌های باقی‌مانده از صحبت‌های گذشته این است که شما گفتید در داخل شهر مزار دارایی‌هایی داشتید از جمله سرای و دکان. آنها بعداً چه سرنوشتی پیدا کردند؟

در سال سیزده - سی و شش، تظاهراتی صورت گرفت در اعتراض به وضع مالیات بر عایدات. مردم از دادن مالیات امتناع کرده بودند و در نتیجه کار به بحرانی در داخل شهر مزارشریف کشید. به دنبال این تظاهرات که به «شیشه‌شکنی» معروف شد، سرانجام هیأتی از کابل آمد و عاملان بحران و کسانی را که در تظاهرات و حمله دست داشتند، سرکوب کردند. تعدادی را زندانی کردند و تغییراتی در کدر ولایت به وجود آمد. والی وقت بر اثر بی‌کفایتی تبدیل شد. جنرال غلام‌رسول پرماج نورستانی به جایش والی تعیین شد. وقتی که او والی شد به تخریب شهر شروع کرد، یعنی شهر کهنه را کاملاً تخریب کرد و از نو اعمار آپارتمان‌ها و سرای‌ها را روی دست گرفت. بر همین اساس، سرای و دکان ما به نقشه برابر شد و تخریب شد.

○ خب وقتی تخریب شد به جای آن دولت چیزی به عنوان جبرانی در نظر نگرفت؟

در آن زمان، غلام رسول خان پرماج به محمد ابراهیم خان گفته بوده که شما می توانید، به جای آن، خانه یا زمین بگیرید یا اگر پول دارید همان زمین را، قسمتی را که باقی مانده، می توانید آپارتمان با همان نقشه‌یی که مد نظر است بسازید. اما ابراهیم خان گفته ما توانایی ساختن نداریم؛ چون زندگی ما در چمتال است، بنائن معذرت می خواهیم. بر این اساس، روی قانون شاروالی که اگر زمین یک نفر توسط نقشه‌ی شاروالی تخریب شود، مبلغ پولی به عنوان جبرانی داده می شود، پولی را که شهرداری تعیین کرده بوده به ابراهیم خان می دهد. اما به نظر من [ابراهیم خان] بی پروایی کرده. وقتی جایداد باشد می تواند آهسته آهسته آن را بسازد اما غفلت کرده.

○ عامل این غفلت چی بوده؟ یعنی ابراهیم خان یک شخصیت سهل انگار و بی پروا بوده یا در امور مالی اینطور بوده؟

نه، شخصیت سهل انگار نبوده، منتها در امور مالی توجهی کم تر داشته. بیش تر توجهی او به ساحه‌یی که در آن زندگی می کرده، بوده؛ به زراعت و مالرداری و باغ و آسیاب و این گپ‌ها بوده. بعضی از اقارب به او گفتند که بهتر است به عوض آن، زمین بگیرید یا جایی را آباد کنید. [ابراهیم خان] گفته که فعلاً مصروف کارهای دیگر هستیم، در آینده اقدام می کنیم که در شهر مزار خانه، آپارتمان یا سرای بسازیم.

تلاش برای تداوم موقعیت گذشته

○ می‌شود راجع به خود بیش‌تر بگویید که چطور وارد میدان سیاست شدید؟ چه چیز باعث علاقه‌ی شما بود؟ آیا این علاقه به خاطر موقعیت خانوادگی شما بود یا شخصاً علاقه‌مند مسایل سیاسی بودید.

شرایط و تحولاتی که می‌آید در جامعه، در کشور یا محیط، انسان علاقه‌مند یا ناگزیر می‌شود که به یک سلسله امور دست بزند و کاری بکند. من تا زمانی که برادران بزرگم [در صحنه] بودند به مسأله‌ی سیاست کم‌تر سهم داشتم اما زمانی که آنها از صحنه بیرون شدند و حوادث بعدی آمد، باز من هم بر اساس علاقه‌ی که داشتم به وطن و مردم و به خاطر تحولاتی که رخ داد، خواهی‌نخواهی مثل مدوجزر دریا که گاهی آنطرف و گاهی این طرف می‌شود، در یک گوشه و مسیری قرار گرفتم.

○ حُب می‌شود گفت که علاقه‌مندی شما بیش‌تر به این خاطر بوده که می‌خواستید نقش و موقعیت خانوادگی‌تان ادامه پیدا کند.

جایگاه خانوادگی ما از گذشته، از زمان حاجی غلام حسین خان گره خورده با سیاست. هرچند سیاست آن زمان شکل دیگری بود اما بازهم گره خورده بود با حوادث و اتفاقاتی که رخ می‌داد. بعد از آن، ابراهیم خان و حاجی غلام محمدخان کم‌وبیش در این صحنه‌ها دخیل بودند. من هم به پیروی از حرکت‌های قبلی وارد همین صحنه شدم. به خاطر اینکه نقشی که ما در بین مردم و در مسایل اجتماعی داشته‌ایم باید

نسل به نسل انتقال پیدا کند. تا حالا هم انتقال پیدا کرده.

○ فکر می‌کنید خوب / ادمه پیدا کرده؟ توانسته همان جایگاه را حفظ کند؟

تا حدودی. این مربوط می‌شود به جریان‌ات متعدد در افغانستان و تحولاتی که در سه دهه‌ی اخیر در افغانستان رخ داده. این تحولات گاهی این طرف تر گاهی آن طرف تر، گاهی کم‌رنگ تر و گاهی هم پررنگ تر بوده. ما هم در این مسیر شریک و سهیم بوده‌ایم، تا حدودی توانسته‌ایم همو حیثیت و برازندگی‌یی را که در گذشته در بین مردم داشتیم نه به عنوان یک خانواده‌ی وابسته، بلکه [به عنوان] یک خانواده‌ی مستقل که باید از حقوق مردم دفاع کند، حفظ کنیم.

○ پس از شکل تداوم نقشی که در عرصه‌ی اجتماع و سیاست داشته‌اید راضی هستید؟

بله، تا حالا راضی هستم. منتها در بعضی از موارد اشکالاتی می‌بینم؛ نباید چنین از نظرها می‌افتادیم. نباید مقامات، گذشته‌ی ما را در نظر بگیرند یا خدماتی که ما به مردم و اجتماع داشتیم برای روشنگری مردم خود، برای تغییر افکار مردم خود در معارف و مذهب و مدرسه و مطالعه و تشویق و تربیه‌ی جوانان به فراموشی بسپارند. آن طوری که لازم بود، نهادهایی که در اینجا روی کار شدند در سه دهه‌ی اخیر، ما را در نظر نگرفتند.

○ شما گفتید که بیش تر به عنوان یک خانواده‌ی مستقل در عرصه - ی اجتماع و سیاست کار کردید، بدون وابستگی، پس چطور می‌تواند آنها شما را به یک چشم خاص ببینند؟

این چشم خاص بیش تر به این خاطر است که یک قدرتی که به وجود

آمده اگر ما یک اقدامی کردیم یا اظهاری یا صحبتی کردیم، آنها نقش ما را مثلاً در جراید انعکاس نداده، در رادیو انعکاس نداده، در تلویزیون انعکاس نداده. به نفع ما کدام مضمونی نوشته نشده. از این خاطر می‌گویم. و گرنه ما واقعاً وابسته نبودیم، مستقل بودیم.

○ این بیش‌تر ناشی از ضعف عملکرد شما و خانواده‌ی شما نمی‌شود که به هر حال نتوانستید برنامه‌های خود را به مردم معرفی کنید و موضع‌گیری فعال و تأثیرگذار داشته باشید؟

هر شخص یک ضعفی دارد. اگر ما و شما داخل یک صحنه شویم، تیپ‌های مختلفی را می‌بینیم. این تیپ‌های مختلف برای به حاشیه‌راندن اشخاص مستقل که به آنها وابستگی سیاسی ندارند، کار کرده‌اند یا صدمه وارد کرده‌اند و یا کاری کرده‌اند که به انظار عامه، حرکات سیاسی خانواده‌ی ما را رنگ‌وبوی دیگری بدهند یا مربوط بسازند به پیروی از ایدئولوژی‌های خاص مروجی که در این سه‌دهه در افغانستان وجود داشته.

○ آیا آنها در این کار موفق شده‌اند؟

موفق شده‌اند. موفق شده‌اند که خانواده‌یی را نادیده بگیرند که در طول یک‌صد سال، از [نبرد] ارزگان به این طرف با جابجایی خود به منطقه‌یی که نو وارد می‌شود، با چنان یک حیثیت و صلابتی بین مردم زندگی می‌کند و خدمت می‌کند به مردم و اجتماع. یا سعی می‌کنند تابع حرکت‌های سیاسی و اجتماعی دیگری نشان دهند که به درد مردم نمی‌خورد. ما هم جزء کسانی بودیم که به حاشیه رفتیم اما راه خود را تعقیب می‌کنیم. راه مبارزه را تعقیب می‌کنیم.

○ این به حاشیه روی بیش تر ناشی از این نمی شود که شما برنامه نداشته/اید؟

ما حزب مشخص نداشتیم که برنامه داشته باشیم.

○ به هر حال، همان برنامه‌یی که در گذشته داشته/اید، ارتباط با جامعه و سیاست و...

بله بله، ما همان برنامه را تعقیب کردیم و حالا هم می کنیم. با وصفی که صدماتِ جبران‌ناپذیری طی جنگ‌ها و رویدادهای سده‌ه متوجه‌ی خانواده‌ی ما شده، باز هم ما زنده هستیم و به پای خود ایستاد هستیم. می‌خواهیم همین راه را ادامه بدهیم. راه ما راه عدالت، راه آزادی، راه انسان‌دوستی، راه مردم‌دوستی در همه‌ی عرصه‌ها بوده‌است. اگر کسی، یا نهادی ما را به این نظر نمی‌بیند یا چیز دیگری فکر می‌کند، مربوط به خودشان است.

○ به نظر شما چرا آنها می‌خواهند شما را چیز دیگری فکر کنند؟

ما مستقل بودیم. استقلالیت خود را داشتیم. شیوه‌های مخصوصی داشتیم. ما نه در طول سلطنت وابسته یا غلام حلقه به گوش بودیم؛ نه در جمهوریت سردار محمد داوود خان، نه در جمهوریت نور محمد تره‌کی، امین و ببرک کارمل و داکتر نجیب‌الله و بعداً حکومت اسلامی. ما تیپِ خاص خود را داریم که هم انسان را دوست داریم هم مذهبی هستیم. اینطور نیست که لائیک باشیم یا انحراف داشته باشیم از دین و مذهب. ما بنیان‌گذاران عرصه‌های دینی و مذهبی در ولایت بلخ بودیم. به همین علت ما به حاشیه رانده شدیم. ما به همین استقامت می‌خواهیم به فرزندان کوچک خود بگوییم که راه همین است که بدون وابستگی برای نجات انسان حرکت کنیم، برای همزیستی مسالمت‌آمیز. و در عرصه‌های

فرهنگی باید کار کنیم، در رادیو، تلویزیون، جراید. تا جایی که می‌توانیم، باید در عرصه‌ی فرهنگی و اقتصادی کار بکنیم. در عرصه‌ی اقتصادی که فعلاً توان نیست، عرصه‌های فرهنگی را کسی نگرفته. می‌توانیم [فعال باشیم] چنان که بچه‌های ما همی حالی در بعضی از تلویزیون‌ها و رادیوها حضور دارند.

۳

گرایش‌های فکری و ادبی

○ خودتان جدا از تحصیلات رسمی، دیگر چه مطالعاتی انجام دادید در دوران جوانی و بعد از آن، که روی خط فکری شما تأثیرگذار بوده باشد؟ مشخصاً کدام نویسنده‌ها روی شما تأثیرگذار بوده. من قبلاً هم گفته‌ام که تحصیلات ابتدایی دارم. در تاریخ، مورّخی که طرف قبول من بلکه مورد قبول کل مردم است، غلام‌محمد غبار است. کتاب تاریخش را مطالعه کرده‌ام. در عرصه‌ی ادبیات چون طبع و نشر در آن زمان در افغانستان نبوده، کتاب‌ها و مجلاتی که از ایران می‌آمد، مطالعه می‌کردم. داستان‌های کوتاه و شعر و ادبیات. همین حالا هم کتاب دارم.

○ می‌شود از دو - سه نویسنده که در آن زمان روی شما تأثیر گذاشته نام ببرید؟

در مجموع، در زمینه‌ی تاریخ از غبار، از میان داستان‌نویس‌ها، از شفیع رهگذر که یک اثر دارد به نام حاکم، از نویسنده‌های ایرانی زیادتر جمال‌زاده و علی دشتی و از این قبیل نویسنده‌ها را می‌توانم نام ببرم.

○/از نویسنده‌هایی که راجع به سیاست نوشته کی‌ها روی شما تأثیر گذاشته؟

نویسنده‌های ایرانی اکثراً گوشه‌یی از نوشته‌های شان سیاست است. در داستان، به زبان عام مردم انتقاد می‌کنند یا شاعر، شعرهای انتقادی و سیاسی می‌گوید. به نظر من، صادق هدایت و محمدعلی جمال‌زاده نقش مهم داشته. من آثار آنها را خوانده‌ام. یا جلال آل‌احمد و سید احمد کسروی تا جایی که بعضی از نوشته‌های شان را خوانده‌ام.

○/اگر جوانی خود را و دوره‌ی پس از جوانی خود را مثلاً، دهه‌های چهل و پنجاه و قبل از آن را یک تصویر کلی بدهید، کار عمده‌ی شما در این دوره چه بوده‌است؟

کار عمده‌ی من در قدم اول، تنویر افکار جوان‌های خانواده‌ی خود ما بوده؛ در محیطی که بودیم، با برنامه‌ریزی درست و روشن برای تعلیم و فراگیری بچه‌ها در مکتب. ضمناً، مردم را از تنگنای کهنه‌فکری بیرون کشیدیم و به آنها توانستیم بگوییم کمی آزاد فکر کنید بدون اینکه نفی کنید افکار دینی خود را در دنیای معاصر.

○/این به چه شکلی بوده؟ در مکاتب درس می‌دادید یا جلسات برگزار می‌کردید؟

نه، من معلم نبودم. در صحبت‌هایی که با مردم داشتم - همچنین محمدابراهیم‌خان و حاجی غلام‌محمدخان - هر کدام به نوبه‌ی خود در نشست‌های ده یا بیست یا سی نفری با جوانان و حتی با علمای دین، می‌گفتم که شما مردم را مقید به یک مکتب نسازید؛ مکتب در روح و روان شان جای دارد اما فراتر از آن دنیای دیگر را هم ببینید؛ اقتضائات دنیای معاصر را.

○ جدا از صحبت، چه کارهایی می‌کردید؟

کار خاص دیگری نبوده. از حاجی غلام‌محمد، یگان نوشته‌های اجتماعی در روزنامه‌ی بیدار چاپ می‌شده. من خود سهمی در این حصه نداشتم. من نویسنده نیستم اما خوش دارم با یک نویسنده بنشینم و گوشه‌یی از نوشته‌ی او را برای دوستان خود و جوانان بگویم که آنها با خبر شوند که در دنیا چه گپی هست.

○ علاقه‌مندی خاص شما در همان دوره چه بود؟ هر انسانی پس از اینکه از نیازهای اولیه فارغ می‌شود به چیز خاص مورد علاقه‌اش می‌پردازد. یکی به هنر می‌پردازد، یکی به سیاست و اگر جدیت به خرج دهد، در همان راستا صاحب آثاری می‌شود. علاقه‌مندی خاص شما به چی بود؟

علاقه‌مندی من به ادبیات و تاریخ بود. من ادبیات و تاریخ را دوست داشتم بدون اینکه بتوانم خالق یک اثر باشم. این توانایی در وجود من نبوده. شاید به دلیل اینکه تحصیلات خود را ادامه ندادم یا محیط اطراف من بسیار تاریک بوده یا مواد به دسترس من قرار نداشته. شاید علتش همین چیزها بوده باشد. اما علاقه‌ی من در آن زمان ادبیات و تاریخ بود و سوق دادن مردم به مسیری که بتواند از کهنگی به یک عصر جدید گذار کند و مردم ما سهم داشته باشد در این تکامل و پیشرفت.

○ حُب شما گفتنِ که در آن دوره با آثار نویسنده‌هایی خصوصاً ایرانی آشنا شدید، مجلانی به دست شما می‌رسیده، کتاب‌هایی مطالعه می‌کرده‌اید. از لحاظ سطح زندگی هم شما آنقدر نیازمند نبودید که تمام وقت خود را صرف کارهایی کنید که به خاطر بقا انجام می‌شود؛ کشت و کار و یا کارهای دیگر. آیا موقعیت‌های خانوادگی شما یعنی مشغولیت‌ها و مصروفیت‌هایی که موقعیت

خانوادگی در خانه ایجاد می‌کند مثلاً، مهمانداری زیاد یا هدایت و تنظیم افکار عمومی باعث شد که با وجود علاقه‌مندی به ادبیات، دست به آفرینش ننزید یا در مجموع خود شما سهل‌انگاری کردید؟ اولاً باید بگویم که خانواده‌ی من در هیچ دوره مادی پرست نبوده. همیشه می‌خواسته‌ایم برای دیگران زندگی خوب و آبرومند بسازیم، خصوصاً ملت زحمت‌کش هزاره که رنج فراوان در طول تاریخ متحمل شده‌اند. موضوع دیگر اینست که مطالعه یا اخبار خواندن، کتاب خواندن، رادیو گوش کردن به خاطر این است که هم خود انسان از مسایل روز و مسایل جهان آگاه شود و هم از طرف دیگر، چون این چیزی که می‌خواند، شاید همه دسترسی به آن نداشته باشد، فلذا آن را به دیگران انتقال بدهد. خود من در این راه قدم گذاشتم و تا حدودی پیش رفتم اما اینکه من سهل‌انگاری کرده باشیم، سهل‌انگاری نبوده، عدم علاقه‌مندی هم نبوده بلکه یک نوع گرفتاری‌هایی پیدا می‌شده در زندگانی من از وقتی که دست‌چپ‌وراست خود را شناختم؛ خصوصاً در طی این سه دهه‌ی اخیر.

○ پیش از این سه دهه را می‌گویم.

پیش از سه دهه، سن و سال و طبیعت من هم تقاضا نمی‌کرده. محیط ما هم طوری نبود که کدام کتابخانه‌یی باشد یا اخباری باشد. فقط بوستان و گلستان سعدی و یوسف و زلیخا و حمله‌ی حیدری و از این قبیل کتاب‌ها بود که در شب‌های زمستان می‌خواندیم. وسایلی نبوده که ما چیزی از آن بیاموزیم یا آن را انتقال دهیم به اطرافیان خود.

○ شما به شهر رفت‌وآمد داشتید و گفتید به مجلات و کتب هم دسترسی داشتید. گفتید علاقه‌ی خاص هم داشتید، چرا ننوشتید؟ توانایی در وجود من فطرتاً شاید نبوده یا من - گپ شما که - شاید

سهل‌انگاری کرده باشم. اما تا جایی که من به یاد دارم، یک علت همین بوده که در آن زمان مشغولیت‌ها و مصروفیت‌هایی غیرارادی برای انسان پیدا می‌شده، از بیرون بر انسان تحمیل می‌شده. ممکن است کم توجهی یا سهل‌انگاری هم صورت گرفته باشد.

○ در همان دوره، هیچ تصمیم گرفتید که نویسنده شوید در یک زمینه‌ی خاص با توجه به کتاب‌های ادبی‌یی که می‌خواندید، یا اصلاً تصمیم نگرفتید؟

واقعیت‌اش اینست که من تصمیم به نویسندگی نگرفتم. اما دوست داشتم که یک شاعر غزل‌سرا شوم و در همان زمان من کلیات اشعار [شاعرانی] مثل بیدل، خلیلی، شهریار و رهی معیری و امثال آن را می‌خواندم و فکر می‌کردم تا حدی می‌توانم یک بیت و دو بیت بسازم اما از همان هم باز ماندم.

○ یعنی هیچ شعر نگفتید؟

بسیار کم و کوتاه در ایام جوانی، بیش‌تر شعرهای انتقادی بوده. بعداً در مهاجرتی که پیش آمد، یگان شعر گفته‌ام. فعلاً به خاطر ندارم، اما در فرصتی دیگر چند قطعه‌اش را در یک کاغذ نوشته، در اختیار شما قرار می‌دهم.^۱

۱- در روز ۲۶ جوزای ۱۳۹۲ هنگامی که این موضوع را دوباره یاد کردم، دوبیت از یک شعرش را خواند. گفت که؛ «در اواخر دهی چهل شمسی در خانه‌اش در ولسوالی چمتال، در روز عید تحت تأثیر قرار گرفته از این که تعدادی کالای نو داشتند و تعدادی کالای کهنه؛ «رفتم در همان‌خانه شروع کردم به سرایش شعر و در کاغذ یادداشت می‌کردم که ابراهیم‌خان برادر بزرگم آمد، کاغذ را گرفت و شعر را خواند. دوبیتش اینگونه بود:

یکی از عیش می‌نازد، دگر با غم همی‌سازد/ گروهی خون خورد از غم، گروهی عید سر کرده

یکی در مسند شاهی، دگر در ذلت و خواری/ عجیب تقسیم با انصاف خدای دادگر کرده
ابراهیم‌خان گفت که این شعر از کی هست، گفتم که از خودم. گفت راستی از خودت است؟ گفتم بلی. گفت که آیا تو سر عدالت خدا انتقاد می‌کنی. گفتم بلی، تو اینقدر زمین و مال داری
گفتم بلی. گفت که آیا تو سر عدالت خدا انتقاد می‌کنی. گفتم بلی، تو اینقدر زمین و مال داری
.....

چند همسری و نحوه مدیریت در خانواده

○ غلام محمد خان برادر تنی شما بوده و از لحاظ سنی هم با شما تفاوت کمی داشته. به نظر خود شما در همان سن جوانی و بعد از آن، بیش‌تر از شخصیت غلام محمد خان تأثیر پذیرفتید یا از شخصیت ابراهیم خان؟

....➔

و عیش و نوش داری. بسیاری دیگر از گشنگی می‌میرند. اگر خداوند این تقسیم را کرده، من راضی نیستم. در این حال داکتر ویس خندید و گفت که پس شما از همان ابتدا یک چپی بوده‌اید. سناتور لیخند زد و چیزی نگفت. البته قبل از آن شعر دیگری از او را در یک پارچه کاغذ به دست خط خودش دریافت کرده بودم که در فنلند به مناسبت سالروز استقلال افغانستان سروده است. در آن دست خط چنین آمده است:

به اداره ماهنامه «نی»

به مناسبت سالروز استرداد استقلال، شعر گونه‌یی سروده‌ام، لطفاً در ستون شعر و ادبیات نشر فرماید.

غ. ح. آرام ارزگانی

«پیام آزادی»

کجا روم به که [کی] گویم پیام آزادی / نوید فتح و بشارت ز نام آزادی
نه مونسِ نه رفیقی که راز دل گویم / برو به ملت افغان پیام آزادی
هوای میکده دارد دل حزین من / رسان تو، جرعه‌یی ساقی ز جام آزادی
خراب گشت وطن، کشته شد وطنداران / ز کین هر آنکه گرفت انتقام آزادی
به نام ملحد و مسلم جاه طلب گشتند / چه زهرها که چشانند بکام آزادی
به افتخار هزاران به خاک و خون خفتند / به حفظ خاک وطن یا به نام آزادی
چه جوهرها ز چپ و راست بر وطن که نرفت / به هر زمان ز گروهی به نام آزادی
خوشا به شاه مبارز امید امان‌الله / که او گرفت ز دشمن زمام آزادی
اگر چه دور ز کوی وطن شدم «آرام» / زما رسانی به ملت سلام آزادی
با عرض ادب

پاینده باد آزادی، استقلال

نابود باد استبداد و استثمار

حسن خان ارزگانی یادآور شد که «آرام» تخلص شعری اش می‌باشد.

در حوصله‌مندی و بردباری و تواضع، زیاده‌تر شخصیت محمدابراهیم خان بر من تأثیر گذاشته که آدم زیاد متواضع و حلیم و بردبار و با حوصله بود. این روحیه و مفکوره‌ی او بر من تأثیر گذاشته.

○ معمولاً در خانواده‌هایی که مرد چند همسر دارد، فاصله‌هایی بین فرزندان از لحاظ عاطفی ایجاد می‌شود و حتی گاهی کشمکش‌هایی بین خواهران و برادران نانتی صورت می‌گیرد. از این نظر درون خانواده‌ی شما فضا چگونه بوده؟ آیا هیچ فاصله‌ی احساس می‌شده و اگر فاصله‌ی احساس می‌شده، بیش‌تر چه چیز عامل آن بوده است.

در خانواده‌ی ما حرمت بزرگان در نظر گرفته می‌شد، هیچ‌گونه تضاد یا کشمکشی در آن رخ نمی‌داد. نه به عنوان اینکه کورکورانه از بزرگ خود پیروی کنیم، بلکه به خاطری که بزرگ ما طرحی انسانی و خانوادگی به خاطر حرمت اعضای خانواده داشت و همه‌ی اعضا از او اطاعت می‌کردند به خاطر مفکوره و رویه‌ی انسانی‌اش. پس حرفی باقی نمی‌ماند که مشاجره‌ی رخ دهد یا کشمکشی ایجاد شود سر مال دنیا یا چیز دیگر. هیچ‌گونه کشمکش چه در میان زنان، چه مردان خانواده‌ی ما نبوده است.

○ وقتی که یک مرد تصمیم می‌گیرد که همسر دوم اختیار کند، معمولاً همسر اول از لحاظ روحی متأثر و آزرده می‌شود. تأثیرات آزرده‌گی را شما در خانواده حس نمی‌کردید؟

طبعاً، خواهی‌نخواهی تأثیرات دارد. در جامعه‌ی که مردسالار است و مرد می‌خواهد چند همسر داشته باشد حتماً تأثیراتش هست. منتها هیچ‌گاهی نارضایتی به حدی نرسیده که بیرون از خانه درز کند. یعنی اگر ناراحتی هم بوده در داخل حل شده. چون زندگی از لحاظ مادی

برای شان مساعد بوده، رهایش درست بوده. مسأله‌ی دیگر غرایض جنسی است که خانم به مرحله‌ی می‌رسد که سنش زیاد می‌شود و تمایل به روابط جنسی ندارد و یا مرد هم همچنان؛ بنائن در خانواده‌ی ما هیچ وقت...

○ به حد کشمکش نرسیده است.

نرسیده. با آنکه محمدابراهیم خان، چهار خانم داشته و پدرش هم همانطور، اما ازدواج آنها مرحله به مرحله انجام شده که فعلاً یک خانم محمدابراهیم خان در قید حیات است. ما دو برادر دیگر، چون همسر اول فوت کرده، به ازدواج دوم اقدام کردیم.

○ می‌شود توضیح بیش‌تری بدهید راجع به ازدواج‌های خود؟

در سال سیزده سی و هشت زمانی که بیست‌ساله بودم، از سوزمه‌قلعه‌ی سنگچارک [فعلاً یکی از ولسوالی‌های ولایت سرپل] دختر حاجی ملامنصورخان را برایم گرفتند. از قبل روابط خانوادگی داشتیم با آنها. ثمره‌ی ازدواج ما سه فرزند است؛ به ترتیب، سیمین، ایرج، فروزان. ملامنصور از خوانین سنگچارک بود و از جمله‌ی ناقلین گیزاب ارزگان. یک دوره حاکم محلی در سنگچارک بوده است. ازدواج به منظور پیوند بیش‌تر میان دو خانواده بود به پیشنهاد مادرم. چون که از قوم مادری‌ام بود. یک ازدواج سنتی بود.

ازدواج دوم به این خاطر صورت گرفت که همسر اولم در سال سیزده پنجاه و یک فوت کرد و من باید کسی را می‌داشتم که شریک زندگی‌ام می‌بود و امورات خانه را تدبیر می‌کرد. با فوزیه ازدواج کردم. دختر محمدعلی منصف از شاعران کابلی. از قبل با او ارتباط فکری داشتم. به پیشنهاد یکی از دوستان به نام سید حسن میمندی که نویسنده و از

فرهنگیان بود، در سال سیزده پنجاه و دو ازدواج دوم را کردم. محمدعلی منصف، در سال پنجاه و دو مدیر عمومی کنترل نفت و گاز شمال بود در تفحصات مزار شریف. زمانی که ازدواج کردم فوزیه معلم بود. بعداً در سال پنجاه و هشت مأموریت داشت در وزارت مخابرات در کابل. اما بعد از آن خانه‌نشین شد و مشغول کارهای خانه. ثمره‌ی ازدواجم با او سه پسر و چهار دختر است. به ترتیب، جمشید، پروین، یما، حسینه، زحل، ریژن، سحر. جمشید سی و پنج ساله است و سحر دوازده ساله.

○ می‌شود تصویری از همو محوطه‌یی که خانواده‌ی شما در آن زندگی می‌کرد، ارائه کنید؛ آیا همه‌ی شما در یک حویلی زندگی می‌کردید یا هر همسر در حویلی‌های جداگانه زندگی می‌کردند؟ از لحاظ غذا و در مجموع...

ما تا زمانی که تعداد نفوس ما زیاد نشده بود همه در یک خانه زندگی می‌کردیم، از یک دیگ برای تمام اعضای خانه غذا توزیع می‌شد، برای مردها در مهمان‌خانه. اما زمانی که فرزندان بزرگ شدند مجبور شدیم که هر کس در خانه‌ی جداگانه زندگی کنیم.

○ حُب وقتی که مشترک بود، غذا را کی می‌پخت؟ به چه صورت؟ خانم‌ها. غذا را خانم‌ها می‌پختند. غذا را خود خانم‌ها تهیه می‌کردند، به نوبت بود. پسان‌ها هر کس آشپز داشت. زندگی‌ها جدا شد و هر کس آشپز داشت. خانم‌ها هم به سلیقه‌ی خود غذا را آماده می‌ساختند.

○ شما گفتین که پدرتان سعی داشته که فرزندان باسوادى داشته باشد، آیا این تلاش منحصر به فرزندان ذکور بوده یا اینکه برای فرزندان اناث هم همین تلاش را کرده؟

غلام حسین خان با وجودی که سواد نداشت، اما تلاش کرد فرزندان

خود را در مکتب شامل بسازد. چون در آن زمان مکتب دخترانه وجود نداشت، بنائن دختر بزرگش که خانم صمدعلی خان است، نزد ملای قریه در کنار دیگر دختران، قرآن شریف و گلستان و بوستان سعدی و خواندن و نوشتن را آموخت.

○ نمی‌توانست به شکلی زمینه‌ی تحصیل آنان را در شهر فراهم کند؟ در آن زمان حتی در شهر هم مکتب دخترانه نبود. مکتب نسوان بعد از سقوط امان‌الله خان شروع شد که او در نظر داشت... باز در دوره‌ی سردار محمد داوود این مسایل رونق گرفت؛ هیأت‌ها آمدند. منظورم زمان صدارت داوود است که او در نهضت نسوان بعد از امان‌الله خان نقش عمده‌یی داشت. اما آن زمان آنها متأهل شده بودند؛ هم بچه‌ها و هم دخترهایش. باقی نواسه‌ها فعلاً هم در مکاتب و دانشگاه‌ها و دارالمعلمین‌ها درس می‌خوانند، هیچ بی‌سوادی در خانواده‌ی ما نیست.

۶

الگوهای سیاسی و فکری

○ از شخصیت‌هایی که در آن زمان درگیر مبارزات سیاسی بودند در افغانستان، در دوره‌ی ظاهرشاه و حتی بعد از او در دوره‌ی داوودخان، کدام شخصیت‌ها می‌تواند از نظر شما یک الگوی مبارزاتی تلقی شود؟ می‌توانید چند نفر را نام ببرید؟ شخصیت چه کسانی به نظر شما جذاب و جالب بودند؟

در مبارزات سیاسی، راهی را که میر غلام محمد غبار انتخاب کرده بود مورد توجه‌ی اکثریت خانواده‌ی ما بود. چون در جمله‌ی مشروطه‌خواهان دوم بود و از نزدیکان اداره‌ی امان‌الله خان هم بود. در آن جریان هزاره‌ها

نیز سهم داشتند. مثلاً، فتح محمد فرقه‌مشر و برات‌علی خان تاج. در زمان سلطنت ظاهر شاه که حزب وطن را منحل کردند - اگر چه حزب رسمی هم نبود - جریده‌ی آنها هم توقیف شد، غبار زندانی شد، تاج و فتح - محمد فرقه‌مشر هم زندانی شد. داکتر محمودی در بلدیة کابل و غلام محمد غبار و صدیق فرهنگ خود را کاندید کرده بودند در ولسی - جرگه که فکر می‌کنم دوره‌ی هشتم بود که تظاهراتی در کابل صورت گرفت. من همان سال تصادفاً کابل رفته بودم. من با وصفی که در این مسایل هیچ اشتراکی نداشتم اما خوشحال می‌شدم که آنها صحبت می‌کنند. فکر می‌کنم یک حزب یا یک ایدئولوژی و عقیده‌ی سیاسی که فراگیر باشد، یعنی شامل حال تمام مردم باشد حالا موجود نیست. ما می‌بینیم، مثلاً جنبش ملی اسلامی افغانستان، اکثریت مطلق آن از بیک‌ها بوده یا حزب اسلامی پشتون‌ها بوده‌اند، حزب جمعیت اسلامی تاجیک‌ها بوده، یا مثلاً حزب وحدت اسلامی و حرکت اسلامی خالص یا اکثراً هزاره‌ها بوده و فکر نمی‌کنم از قوم دیگری در آن شریک باشد یا عضویت داشته باشد. اما آن حزب [حزب وطن] شامل حال تمام اتباع افغانستان بود. مورد پسند ما بود، گذشته از اینکه ما عضویت داشته باشیم در آن [یا نه].

○ جدا از حزب، شخصاً برای خود شما چه شخصیت‌هایی مورد علاقه بود که درگیر مبارزات سیاسی و اجتماعی بودند یا در صحنه‌ی فرهنگی فعال بودند در دوره‌ی ظاهر شاه؟

شخصیت‌ها مورد بحث نیست، اندیشه مهم است. اینکه کدام اندیشه را قبول کنیم. همان کسانی را که نام بردم در دوره‌ی ظاهر شاه بود؛ غبار و برات‌علی خان تاج، سرور خان جویا یا در حزب خلق، داکتر صاحب

محمودی که رئیس بود و نعیم شایان که منشی اش بود. اینها شخصیت‌های مهمی بودند که در زندان هم بوده‌اند و زجر هم دیده‌اند. واقعاً در آن دوره، حزب خاص قومی هم نبود که مردم هزاره در آن حزب بروند. مردم به آن احزاب [حزب وطن و حزب خلق] رجوع کردند که از لحاظ تنوع هم قابل قبول بود، از لحاظ کیفیت هم.

○/ این شخصیت‌هایی که شما نام گرفتید، بیش‌تر به چه شکلی مبارزه می‌کردند و خواسته‌ی اصلی آنان چه بود؟

خواسته‌ی اصلی آنان شاهی مشروطه بود. اینها کسانی بودند که سال‌های زیادی، پانزده سال و بیست سال و ده سال زندان و زجر و شکنجه را دیدند. خاطر اینکه شاهی مشروطه و یک حکومت پارلمانی می‌خواستند داشته باشند؛ که پارلمان در سرنوشت مردم نقش داشته باشد. ○ با توجه به مطالعات و آشنایی‌هایی که داشتید از شخصیت‌های خارجی در آن دوره، چه کسانی برای شما جذاب بود؟ طرز فکر و طرز فعالیت‌شان!

گاندی به عنوان یک شخصیت بزرگ و جواهر لعل نهرو به عنوان یک شخصیت بزرگ. همان طور که هند را آزاد ساختند، نظریه‌های آنان بر همسایه‌ها تأثیر گذاشت یا حتی دورتر. به نظر من شخصیت‌های مهم در آن عصر روزمان، گاندی و نهرو بودند. گرچه من آثار نهرو را بعدها خواندم.

○ دیگر چه کسانی را می‌شناختید از خارجی‌ها؟ کسانی که برای تان جذاب باشد، یا اصولاً علاقه‌مندی نداشته باشید به آنها.

از خارجی‌ها بسیاری را به رؤیت اخبار می‌شناختیم. هیچ علاقه‌مندی نداشتم به آنها. مثلاً برژنف، که در اواخر حاکمیتش سبب مداخله شد در

افغانستان. دکت‌رین او این بود که هرگاه یک جامعه‌ی سوسیالیستی کمونیستی در کشوری در معرض خطر قرار بگیرد، چه بخواهد و چه نخواهد ما عساکر خود را در آنجا پیاده می‌کنیم. این یک اشتباه بزرگ برژنف بود. به خاطر اینکه جامعه‌ی افغانستان هیچ‌وقت یک کشور سوسیالیستی و کمونیستی نبوده. این بود که عسکر گسیل داشت یا به کمک رژیم یا به هر ترتیبی که بود.

۷

ماجرای بعد از کودتای داوودخان

○ زمانی که داوودخان کودتا کرد و نظام شاهی را برانداخت، برادر شما در آن دوره سناتور بوده. این کودتا چه تأثیری روی روحیه‌ی برادر شما داشت؟

هر نظام جدیدی که می‌آید، معمولاً اعضای نظام قبلی را قبول ندارد. به این خاطر زمانی که کودتای سردار محمد داوودخان شروع می‌شود نه تنها خانواده‌ی ما و محمد ابراهیم خان که سناتور و منشی مجلس سنا بوده و یک آدم ملی بوده، نه تنها او بلکه بسیاری از شخصیت‌های دیگر از سایر اقوام و قبایل...

○ بیش‌تر می‌خواهم شما از محمد ابراهیم خان بگویید. وقتی کودتا می‌شود او کجا بوده و آیا زمانی که به خانه برمی‌گردد چه صحبتی بین شما می‌شود؟

محمد ابراهیم خان آن زمان کابل بود. همینقدر به من گفت که روزی که ما به میدان هوایی برای وداع اعلی‌حضرت رفته بودیم همراه چند نفر دیگر از جمله رئیس مجلس سنا عبدالهادی خان داوی و رئیس ولسی-

جرگه، او [ظاهرشاه] همینقدر گفت که من می‌روم خداحافظ شما؛ رفتن به دست خود آدم است، آمدن به دست خود آدم نیست. آیا آمده می‌توانم یا نمی‌توانم. حرف دیگر این است که محمدابراهیم خان، وقتی رژیم تغییر کرد به مزار آمد. آن بساط چیده شد و آن پارلمان منحل شد. نظام جدید آمد و در اینجا گرفتاری‌هایی برای ما خلق کردند. مثلاً، بی‌جهت سبب مزاحمت برای محمدابراهیم خان و حاجی غلام محمدخان و ما...

○ کی‌ها برای شما مزاحمت ایجاد کرد؟

والی ولایت. چنان که من زندانی هم شدم برای دو شب. من را از چمتال تحت‌الحفظ آوردند. محمدابراهیم خان را قبل از من از خانه‌اش گرفتار کردند در مأموریت سمت. من از او اطلاع نداشتم و او از من. اما حاجی غلام محمد آن زمان شولگر بود یا سر نهر بود، دقیقاً یادم نیست. او در آن زمان میرآب نهر امام بود. گرچه یک گرفتاری موقتی برای ما پیدا شد، اما آثار از او کم کم ماند دیگه. بهانه گرفتند، مثلاً که چرا شما زمین‌های دولتی را خودسر به مردم داده‌اید. اینها چرا خودسر خانه ساخته‌اند. ازین خاطر برای ما دوسیه ساختند و حاجی غلام محمدخان یک سال و چند ماه زندانی شد.

○ فکر می‌کنید از طرف حکومت مرکزی دستور داده شده بود یا والی خودش رأساً این کار را کرده بود؟

شاید سیاست عمومی اینطور بوده. حاجی غلام محمد یک انسان تندمزاج بود و نمی‌خواست خود را تابع دیگران خصوصاً دولت بسازد. روحیه‌ی آزادگی قوی‌تری داشت. به اصطلاح امروزی پرخاشگر بود. به همین دلیل برای او دسیسه ساخته زندانی‌اش کردند. همان قسم که گفتم،

در وهله‌ی اول مرا توقیف کردند. محمدابراهیم خان را از مزار شریف، من را از چمتال با یک تولی عسکر تحت‌الحفظ گرفته آوردند. هنوز والی، والی شاهی بود. [والی] مرا گفت: «خزانه‌دار چه می‌کنی سر خود را هم بر باد می‌دهی از دیگران را هم.» من گفتم: «والی صاحب من سر خود را بر باد نداده‌ام، از دیگران را هم بر باد نمی‌دهم. بی‌جهت برای ما دسیسه ساخته‌اند، آورده‌اند اینجا.» باز مرا رخصت کرد. البته دو شب ماندیم. من و ابراهیم خان دو شب ماندیم.

○ یعنی کدام کار خاصی اینجا صورت گرفته بود یا نی بدونی...

هیچ. حاجی غلام محمد چی کرده بوده؛ همینقدر گفته بوده در بین مردم که نظام سلطنتی از بین رفته و جمهوریت آمده. می‌شه این جمهوریت یا جمهوریت‌های بعدی یک مرحله‌ی خوبی باشد برای ما. کدام شادایانه کرده یا کدام فیر تفنگ کرده چطور کرده.

○ در چمتال؟

در چمتال. این سبب شد که - چون خود او نبود - ما را به مزار بیاورند و زندانی کنند. این کار بر اثر وساطت جنرال عبدالکریم مستغنی که زمانی قوماندان فرقه‌ی هجده‌ی دهادی بود و روابط بسیار خوبی داشت با محمدابراهیم خان و حاجی غلام محمد خان، حل و فصل شد. او پدرش شاعر بود و در ضمن نظامی‌گری، فرهنگی هم بود. با وساطت او این موضوع حل شد و گرنی کشمکش دامنه‌داری شکل می‌گرفت.

○ غلام محمد خان چرا یک سال زندانی شد؟

او بعداً در سال سیزده - پنجاه و سه زندانی شد. علتش ظاهراً این بود که می‌گفتند چرا مردم را در سری زمین‌های دولتی جای داده. چندبار تخریب کردند خانه‌های مردم را. روز تخریب می‌کردند، شب حاجی

غلام محمد می گفت آباد کنید. فقط به خاطر حمایت از مردم بیچاره‌ی هزاره‌یی که در گوشه و کنار قریه‌جات پشتون‌ها بودند و ما آنها را جمع کرده و صاحب خانه ساخته بودیم. این به نظر حکومت کار بسیار مهمی بود. واقعاً هم مهم بود. ما چه کاره که اسکان بدهیم مردم را. نه دولت هستیم نه دیگه.

○ پاسخ غلام محمد خان در مقابل این پرسش به حکومت چه بود؟ پاسخ ما این بود که یک قسمت این زمین‌ها، زمین شخصی خود ما بوده و ما به مردم اجازه داده‌ایم از آب جوی ما استفاده کنند و یک قسمت، از زمین‌های دولتی بوده که زمین زراعتی نیست بلکه دشت است. اینها هم انسان است و اتباع این کشور است که از خانه‌ها و وطن خود بیجای شده و آمده اینجا. ما هم راهنمایی کردیم که شما در اینجا خانه بسازید، از این آب استفاده کنید. چنان که در حدود بیش‌تر از پنج صد خانواده از منطقه‌ی بایتمور تا آسیاب حاجی غلام حسین خان خانه ساختند. این خار چشم بود برای پشتون‌ها. دیگران هم حکومت را تحریک می کردند که نه اینها دولت هستند، نه حکومت هستند، نه زمین‌ها شخصی است، چرا روی این زمین‌ها خانه ساخته‌اند.

○ اینها قبلاً در کجا بودند که بعداً در اینجا ساکن شدند؟ از هزاره‌جات آمده بودند. پراکنده از بهسود، دایکندی، دایزنگی و از دره صوف که زندگی در آنجا برای شان مشکل شده بوده. جای نداشته، دیگه نداشته. ما حتی برای آنها تذکره‌ی تابعیت گرفتیم. زمانی که خزانه‌دار بودم شخصاً در احصائیه یک کتاب باز شده بود به نام دفتر خزانه‌دار. ما برای این مردم تذکره‌ی تابعیت گرفتیم و آنها را به مکتب

راهنمایی کردیم. همین همکاری‌ها بود که دولت تحمل نمی‌توانست و دسیسه می‌کرد.

○ پس / این دسیسه بیش‌تر در سطح ولایت بوده و / از مرکز آب نمی‌خورده؟

نه دستور از کابل نبود. بیش‌تر از طرف ولسوالی و ولایت بود. والی، عالم نوابی از محمدزیی‌ها بود. یک پایش لنگ بود و چوب به دست داشت. او فشار به ولسوال وارد کرده بود. ولسوال‌های زمان سردار محمدداوود اکثراً خلقی و پرچمی بودند؛ بچه‌های جوان که معلم یا سرمعلم بودند به عنوان ولسوال مقرر شده بودند. ولسوال چمتال کسی بود به نام عیدمحمد باز، بچه‌ی بازمحمد که ناظر دارایی شخصی سردار محمدداوودخان بود. عیدمحمد که «باز» تخلص داشت، اگر چه آدم خوب بود، اما چون رژیم خواسته بود که فشار به طبقه یا قوم خاص وارد شود، این کار را می‌کرد. ما هم مقاومت کردیم. دلیلی داشتیم، گپی داشتیم، اندیشه‌یی داشتیم.

○ حُب در نهایت چطور فیصله شد؟

یک مدت زندان را گذارند اما مردم همانجا سر خانه‌های شان ماندند. خانه‌ی شان بود دیگر. بعد از آن هم کسی نتوانست آنها را از خانه‌های شان بکوچاند یا خانه‌های شان را ویران کند.

داودخان؛ جمهوریت و خودکامگی

○ در مجموع، دوره‌ی حکومت داودخان را شخصاً خودت چطور ارزیابی می‌کنی؟ چه پیامدهای مثبت داشت و چه پیامدهای منفی؟

جمهوریت، یک نظام مردمی هست که در آن مردم می‌توانند رهبر خود را تعیین کنند، در حالی که در نظام شاهی، حاکمیت میراثی است. گرچه بعضی‌ها می‌گفتند که همین جمهوریت سردار محمدداودخان هم یک جمهوری سلطنتی است؛ چون از داخل خاندان آمده‌است. به هر حال در آغاز، اکثراً مردم خوش بودند اما وقتی داودخان کم‌کم دست به کار شد و فعالیت‌ها را شروع کرد در عرصه‌ی مالیات مترقی و اصلاحات زمین و این مسایل، رضایت مردم از جمهوریت نوپای داودخان کم شد. در کل، فکر می‌کنم جمهوریت در هر کشور خوب است.

○ حُب همین جمهوریت داودخان به همین شکلی که پیش رفت چه خوبی داشت و چه بدی؟

خوبی‌اش همین بود که جمهوریت بود و مردم انتظار داشتند از قیودات گذشته پروبال باز کنند و اندیشه‌های خود را تبارز دهند. احزابی که در دهه‌ی دموکراسی رسمیت پیدا نکرده بودند، رسمیت پیدا کنند. جراید پیدا شود و آزادی‌های... اما زمانی دیده شد که داودخان فقط حزب خودش به نام «غورزنگ ملی» را اجازه‌ی فعالیت داد. که آن را هم در گذشته‌ها اساس گذاشته بود و می‌خواست همه را در یک سیستم تک‌حزبی مانند سیستم کمونیستی چین یا شوروی سابق جمع‌آوری کند.

به همین خاطر مردم روی گردان شدند. ما هم دیدیم که حزب او و نظام او برای احیای دوباره‌ی خانواده‌ی خودش، هم‌پیمانش در غورزنگ ملی، امتیاز دادن به ملیت پشتون و به دست آوردن چیزهایی را تلاش می‌کند که در رقابت با سردار عبدالولی از دست داده بود. به نظر من جمهوری‌تش خوب بود اما آهسته آهسته به بیراهه رفت، سبب شد که دیگران نفوذ کنند تا خودش را سقوط دهند.

○ کم‌کم به بیراهه رفت یا از ابتدا همان نیت را داشته؟

شاید نیت را از اول داشته اما در عمل کم‌کم ثابت ساخت که به بیراهه روان است.

○ با توجه به اینکه می‌گویید به بیراهه رفت و در مجموع دست‌آوردش مردم را بدبین ساخت، فکر می‌کنید اگر ده‌ی دموکراسی ادامه پیدا می‌کرد بهتر بود، یا اینکه خوب شد که کودتا آن را متوقف ساخت؟

اگر ده‌ی دموکراسی با همان شرایط و خواسته‌های روشنفکران و اکثریت مردم افغانستان داوم می‌کرد خوب‌تر بود. چون در جامعه‌یی که اکثریت مردم بی‌سواد است، جمهوریت یک زهر قاتل محسوب می‌شود. چون مردم فهم ندارند و هضم نمی‌توانند. بنابراین، نظام شاهی مشروطه بهتر بود تا زمانی که مردم تنویر می‌شدند، فهم می‌کردند، سواد و علم می‌آموختند و مرحله به مرحله جمهوریت روی کار می‌شد. این جمهوریت رقمی روی کار شد که از پادشاه به بچه‌ی کاکایش انتقال پیدا کرد و بچه‌ی کاکا آن را منحصر ساخت به تیم مخصوص خود. بنائن یک زهر قاتل بود چنانچه زهرش را تا امروز مردم افغانستان می‌چشند.

○ پس جمهوریت یک نام بود و کدام تغییر اساسی ایجاد نشد؟

شاید او [داوودخان] در نظر داشت تغییر اساسی ایجاد کند اما در عمل کدام تغییری به وجود نیامد. فقط [تنها کار متفاوتی که کرد] مالیات مرتقی را روی دست گرفت. مثل نورمحمد تره‌کی که اصلاحات ارضی را شروع کرد و زمین مردم را بدون رضایت‌شان به دیگران می‌داد؛ داوودخان هم مرحله به مرحله همین را می‌خواست. اهداف اقتصادی خوب داشت، آرزوهای بسیار خوب داشت مثل امان‌الله‌خان، اما نتوانست. تیم او چندان تیم کاری نبود. بسیار زود در بین تیم او رخنه کرد کسانی که باعث سرنگونی خود او شدند.

○ /این بیش‌تر به تیم بر می‌گردد یا به سیستم کاری/ش که یک سیستم مستبدانه بوده؟

سیستم کاری هم به تیم بر می‌گردد. تیم سیستم می‌سازد.

○ خود او چه نقشی داشته؟

خود او نقش رهبری را داشت در عرصه‌ی نظامی و ملکی. اشخاص یا افرادی را وارد تیم خود ساخت که آنها در گذشته کدام شهرتی نداشتند. یا کار مهمی را انجام نداده بودند که توانایی این را داشته باشند که یک نظام جدید را رهبری بکنند یا تیم را به جایی برسانند که مورد اعتماد مردم و باعث پیشرفت کشور باشد. از یک نگاه، مسؤولیت اصلی به خودش بر می‌گردد که چنان اشخاصی را انتخاب کرده بوده.

○ شما گفتید مسأله‌یی که در دوره‌ی داوودخان بیش‌تر رنگ و بوی پیدا کرد، دامن‌زدن به مسایل قومی بود؛ بیش‌تر کوشش می‌کرد که سلطه‌ی قوم پشتون را افزایش دهد. می‌شود بیش‌تر در مورد آن توضیح دهید!

سردار محمد داوودخان از پیروان سردار محمد هاشم خان صدراعظم بود. برادرزاده‌اش بود و تحت حمایت او بزرگ و تربیه شده بود. همو اندیشه و مفکوره‌ی محمد هاشم خان که هفده سال صدراعظم بود به روحیه‌ی محمد داوود انتقال پیدا کرده بود. می‌شود گفت در همان مکتب درس خوانده بود. سردار محمد هاشم خان را همه‌ی مردم افغانستان می‌دانند که یک آدم ستمگر و متعصب بود، یک آدمی بود که غیر از همو خانواده و اطرافیان خود و پشتون‌های سرشناسی که در سقوط بچه‌ی سقو - یا حبیب‌الله کلکانی - آنها را حمایت کرده بودند، دیگر کسی را نمی‌خواست. زیاده‌تر تکیه می‌کرد به همان اشخاص و افرادی که از یک قوم و یک تبار بودند. اگر تاجیکی بود، اگر یکی دو وزیر از مردم هزاره بود، - از ازبک‌ها خو هیچ کسی در این پسان‌ها نبود، محمدخان جلالر در این دوره‌های بعدی آمد - به طور نمونه و سمبولیک بود، تبعیض سرمشق کارش بود. همو گماشته‌هایش مثلاً، محمدگل خان مُهمند بود یا اشخاص متعصبی که هرگز نمی‌خواستند از دیگر اقوام در حکومت راه پیدا کنند. همین روحیه‌ی تعصب را سردار محمد داوودخان در دوران جمهوریت خود دنبال کرد و گر نه اقدام او خوب بود که سلطنت را از میان برد. جمهوریت ممکن بود آهسته آهسته به سرانجام برسد اما این تیم با همو مفکوره‌ی هاشم خان صدراعظم کار را به جایی رساند که ما و شما و مردم افغانستان نتایج فاجعه‌بار آن را مشاهده کردیم.

○ در واقع او اعتقادی به نظام جمهوری و مردمی نداشته و فقط می‌خواسته با تعویض نام، قدرت را به دست بگیرد. همان مرام و اندیشه‌ی خود را در لباس جمهوریت به اجرا گذاشت. در حالی که جمهوریت متقاضی چیزهای دیگر نیز هست و تحولات دیگری هم باید بیاید. یک دگرگونی... تنها به عنوان خو نمی‌شود که جمهوریت بگوییم. در تمام عرصه‌ها باید دگرگونی بیاید که مردم از آن نظام حمایت کنند. اما کسی حمایت نکرد و دیدید که در یک کودتای خونین بساطش برچیده شد و رفت پشت کارش.

۹

مالیات متری و تظاهرات شیشه‌شکنی

○ مالیات متری از نگاه اجتماعی چه تأثیراتی داشت؟ اگرچه خوب بود. به خاطر اینکه مالیات را کم کم بلند می‌ساخت تا زمین‌داران بزرگ از توان پرداخت مالیات زمین‌های خود ناتوان شده و مجبور شوند که زمین‌های شان را توزیع کنند؛ بگویند این مقدارش برای خودم، دیگرش را برای دیگران توزیع کنید. اما زمین‌داران بزرگ و سرمایه‌داران بزرگ از این بابت ناراضی شدند؛ یا کسانی که سرمایه داشتند و تجارت می‌کردند.

○ یکی از خوبی‌های یک برنامه، بخت عملی‌بودن آن است. اگر برنامه عملی باشد یا زمینه‌های اجرای آن مساعد باشد می‌شود گفت برنامه‌ی خوبی هست. با توجه به اینکه مشخص بود که زمینه‌ی آن فراهم نیست، پس این برنامه چه خوبی داشت؟ بله. زمینه‌های اجرای آن مساعد نبود. اما برنامه، خوب برنامه بود.

اصلاحات ارضی در هر کشوری که صورت بگیرد به شکل درست و برای تقویت امور اقتصادی مردم، خوب است. اصلاحات ارضی خوب است. فرض کنید که یک آدم هزار جریب زمین داشته باشد، یک آدم دیگر یک جریب زمین هم نداشته باشد. این است که اصلاحات ارضی کار بسیار خوبی است. اما مهم این است که [توجه گردد] چه زمان شرایط مساعد است و چگونه باید اجرا شود. مالیات متری مقدمه‌ی اصلاحات ارضی بود. سردار محمد داوودخان در دو دوره این را تجربه کرد. در دوره‌ی صدارتش مالیات بر عایدات شروع شد بالای اصناف شهر که تظاهرات بسیار شدید و قیام معروف شیشه‌شکنی را در پی داشت و منجر به کشته‌شدن چند نفر و زندانی شدن اشخاص سرشناس مزارشریف شد. سید حسین خان حاکم زندانی شد، هلال‌الدین بدری بندی شد و امیرخان سماوارچی بندی شد، هر سه‌ی شان در محبس دهمزننگ. یا مثلاً، بعضی از افراد و اشخاص سرشناس مثل سید اسماعیل خان غندمشر از مردم تشیع، و از سایر اقوام، انورجان بچه‌ی حاجی مسجدی زندانی شدند. روزگار بسیار سخت شد و حتی تمام دکان‌ها در شهر بسته شد. در آن دوره [داوودخان] تجربه کرد و شکست خورد، در دوران جمهوریت هم این مالیات متری شکست خورد. اما به هر حال به نظر من اندیشه‌ی خوبی بود. که اگر زمینه‌اش مساعد می‌بود، اصلاحات ارضی صورت می‌گرفت.

○ یعنی مردم ملامت هستند که همکاری نکردند؟

نه، شیوه‌ی کار درست نبود، مثل نورمحمد تره‌کی واری. مثل ریفورم‌های غازی امان‌الله خان واری. اگر آهسته و تدریجی می‌بود به نفع مردم بود و خوب هم بود. زمین‌دار هم راضی می‌شد، بی‌زمین هم راضی

می شد. اما بسیار تشدد به خرج دادند و فشار آوردند و بالاخره هم پروژه ناکام ماند.

○ گفتید تظاهرات شیشه شکنی؛ چرا شیشه شکنی؟

شیشه شکنی [خنده‌ی سناتور] شیشه‌های ولایت را شکستند. مردم یورش بردند در روضه‌ی شریف جمع شدند. من هم در آن تظاهرات - جوان هم بودم - اشتراک کردم و رفتیم به ولایت؛ [مسئولان] ولایت گفتند بروید پیش مستوفی. مستوفی یک پاسخ سخت به نماینده‌های مردم داد و مردم دوباره به ولایت رجوع کردند و شیشه‌ها را شکستند. در نتیجه یک یا دو نفر کشته هم شد و والی از پشت سر تعمیر ولایت فرار کرد. شیشه‌های ادارات و بانک‌ها شکست و این تظاهرات به نام تظاهرات شیشه شکنی معروف شد.

○ این تظاهرات در کدام سال بود و والی کی بود؟

والی عبدالوهاب خان بود، از محمدزیی‌ها بود. دوره‌ی صدارت داوود بود. فکر می‌کنم که سال ۱۳۳۶ بود.

۱۰

انزوای بعد از کودتای داوودخان

○ بعد از کودتای داوودخان، خانواده‌ی شما از نظر فعالیت‌های اجتماعی - سیاسی محدود نشد؟

طبعاً محدود شد. آنها فکر می‌کردند ما طرفدار و وابسته به نظام سلطنتی هستیم در حالی که اینطور نبود. نه محمدابراهیم خان و نه غلام محمدخان و نه من خودم. نظام جمهوری را همه می‌پسندد متنها

شرایط باید آماده باشد و راهی وجود داشته باشد که بشود نظام را حفظ کرد. مثل اینکه [کشوری] به یک کشور تجاوز می‌کند، اشغال می‌کند اما نگاه کرده نمی‌تواند و مجبور می‌شود کشور را ترک کند.

○ گفتید که فکر می‌کردند شما وابسته‌ی نظام شاه‌ی بودید، چرا این فکر را می‌کردند با وجودی که شما اینگونه نبودید؟

شاید به خاطری که محمدابراهیم خان سناتور بود در زمان ظاهرشاه و حتی منشی مجلس سنا بود و این موضوع در نظر تیم داوودخان این گمان را ایجاد کرده بود که ما وابسته به شاه هستیم. لذا تلاش می‌کردند که چنان چهره‌ها را تضعیف کنند و منزوی کنند و به جای شان افراد دلخواه خود را مطرح کنند. دقیقاً نمی‌فهمم و گرنه خود ما به نظام جمهوریت خوش بودیم. البته جمهوریت با شرایط و برنامه‌ی خاص خود و اینکه در رأس جمهوریت کی باشد.

○ در این دوره‌ی پنج ساله‌ی جمهوری داوودخان، شما یا غلام محمدخان یا ابراهیم خان جدا از کشمکشی که گفتید بر سر زمین به وجود آمد، به طور کلی آیا موضع‌گیری‌تان به نفع حکومت بود یا برضد حکومت، یا اینکه بی‌تفاوت و بی‌طرف بودید؟

در کل ما با رهبری نظام مخالف بودیم که [معتقد بودیم] یک رهبری سالم نیست. زیرا رهبری، اندیشه‌ی تک حزبی بر دسته‌های سیاسی متفاوت را می‌خواست تحمیل کند که در نهایت موفق هم نشد و از درون ازهم پاشید. ما موافق با اصل نظام بودیم، با گرداندنی نظام مخالف بودیم. تصور ما این بود که هموقسمی که در اوایل ما را زندانی ساخت یا تهدید کرد، بعداً هم می‌شود که صدمه‌ی برساند به ما. بنائن از مخالفت علنی دست برداشتیم و بیش‌تر نظاره‌گر شدیم تا ببینیم در آینده

چه می شود. ابراهیم خان هم خانه نشین بود، غلام محمد خان هم، من هم.

○ فعالیت خاص فرهنگی، آموزشی یا برنامه‌ی خاص دیگر نداشتید؟

تشویق صورت می گرفت که بچه‌ها با جناح‌هایی در ارتباط باشند که سعادت مردم افغانستان را می خواهند. چون که معتقد بودیم تیم حاکم، [متشکل از] اشخاص دلخواه و به نفع مردم نیستند. شاید برخی‌ها را تحریک هم کرده باشند، من به خاطر ندارم. خودم این کار را نکرده‌ام، شخصاً نه مخالف و نه موافق بودم. در همین حالت به سر بردم تا که نظام سرنگون شد.

○ اینکه شما به طور کلی موافق با تیم رهبری نبودید / ما موضع‌گیری هم نداشتید، ناشی از یک نوع ترس می شد یا اینکه فکر می کردید چنین کاری بی نتیجه می ماند؟

هم کار بی نتیجه می ماند هم یک نظامی که ترکیب اعضای تیم آن خشن و بی تجربه بودند احتمال اینکه صدمه می رساند، بسیار زیاد بود. در صورتی که صدمه برسانند بزرگ قوم را، باقی اشخاص بدون بزرگ خود هیچ کاری نمی توانند انجام دهند. به همین دلیل ما خود را درگیر نکردیم چون در ابتدا هم ما را تکان شدید داده بودند. بنابراین ما صرف نظر کردیم و معتقد بودیم که این رهبری دوام نمی کند.

۱۱

کودتای حزب دموکراتیک خلق و تأثیرات آن بر خانواده‌ی ارزگانی

○ با کودتای حزب دموکراتیک خلق علیه داوودخان در ثور ۱۳۵۷، ما وارد فضای جدیدی می شویم؛ هم به خاطر اهدافی که آنها داشتند

هم به خاطر نحوه‌ی عملکردشان. مثلاً در روستاها شورای دفاع از انقلاب به وجود آوردند و اصلاحات ارضی و بعضی سیاست‌هایی که روی دست گرفتند در رابطه به مسایل فرهنگی و اجتماعی. جامعه به طور عموم تکان خورد. راجع به عوامل بیرونی این تحول زیاد گفته شده، به هر حال آنها متأثر از سیاست‌های مسکو بودند. نمی‌خواهیم از عوامل بیرونی آن صحبت کنیم، شما به عنوان کسی که قبل از آن هم ناظر بر عملکرد دولت بودید، از عوامل درونی آن بگویید!

نظام جمهوری سردار محمد داوود خان، نظام خوبی بود که راه را به جمهوریت باز کرد. اما عملکرد داوود خان بود که او را بدنام ساخت. تیم کاری‌اش او را بدنام ساخت. نتوانستند کشور را اداره کنند. کودتای هفت ثور هم یک مرحله‌ی است که بر [حاکمیت] یک دودمان پنجاه‌ساله خاتمه می‌دهد. این یک تحول مهم است. نظام را از [کنترل] قبیله خارج کرده و بین مردم می‌آورد و به مردم معرفی می‌کند که آن نظام فرتوت و پوسیده، آن نظام خانوادگی از بین رفت و حالا نظام مربوط می‌شود به شما ملت افغانستان. بنائن هر کس خوش دارد و هر کس قبول می‌کند.

○ خُب این نظام با کودتا به وجود آمد، عامل آن را چه می‌دانید؟
عاملش بیش‌تر بی‌ثباتی تیم کاری محمد داوود خان بود که نتوانستند نظام نوین‌باد جمهوریت را نگهداری کنند. چپی‌ها موفق شدند وارد نظام و اردو شوند. اشخاصی که در رهبریت آن قرار داشتند مانند نور محمد تره‌کی و امین و کارمل و داکتر نجیب‌الله در آغاز عجولانه کار را شروع کردند، در ضمنی که دارای توانایی لازم در امور مملکت‌داری [هم] نبودند. کسانی بودند که چند مقاله نوشته بودند در ویش‌زلمیان و...

زمینه مساعد شد از طریق یک قیام خونبار نظامی سر کار شدند. بی جهت هم دهقان را آزار دادند، هم زمین دار و روحانی را آزار و شکنجه دادند که بعداً ما و شما پیامدهایش را دیدیم؛ خود رهبر کبیر هم از بین رفت، دیگران هم از بین رفتند. تا جایی رسید که یک حکومت اسلامی چنددسته و چندحزبی روی کار آمد.

○ شما گفتید که عملکرد داوودخان و تیمش ما را به این نتیجه رساند که این نظام زیاد دوام نمی آورد. در آن زمان پیش از اینکه کودتا انجام شود شما فکر می کردید چه کسی ممکن است جای آن را بگیرد؟ حزب دموکراتیک خلق افغانستان را پیش بینی می کردید؟ بله، به این خاطر که بعضی از اعضای کابینه ی داوود از اعضای حزب دموکراتیک خلق بود. پاچاگل وفادار، چند نفر دیگر، ولسوال هایش و حاکم ها و مستوفی هایش از اعضای دموکراتیک خلق بود. تنها پیش بینی ما نبود، پیش بینی کل مردم بود که حزب دموکراتیک خلق حاکمیت را به دست می گیرد. داوودخان هم به کمک همین ها کودتا را انجام داد. نبی عظیمی، یکی از پرچمی های معروف حزب دموکراتیک خلق بود که [در عین حال] هم دست بود با سردار داوودخان برای براندازی نظام سلطنتی.

○ شما گفتید، تیمی که علیه داوودخان کودتا کرد تجربه ی حکومت داری نداشت و به این خاطر نتوانست خوب مدیریت کند. جدا از اینکه تجربه نداشت و مدیریت خوب نتوانست، اهدافشان را چگونه می دانید؟

نظام دموکراتیک خلق از نظر اجتماعی - اقتصادی دورنمای خوبی داشت. به نظر من خوب بود. اما تنها نیت و آرزو کفایت نمی کند بلکه

عمل باید صورت بگیرد. اما عملکرد آنها مثل گذشته‌ی داوودخان خوب نبود. آنها خشن بودند و اقداماتی کردند که با روحیه‌ی مردم سازگار نبود. مثلاً اصلاحات ارضی، پرداخت قرضه به مردم، تدویر کورس‌های سوادآموزی برای مردم از همو آغاز شبهه ایجاد کرد. عامه‌ی مردم نمی‌دانستند، خلق و پرچم و کمونیست چیست.

○ تأثیرات کودتای هفت ثور در آن دوره روی خانواده‌ی شما چه بود؟ شما را بیش‌تر منزوی کرد؟

طبعاً، طبعاً! نه تنها خانواده‌ی ما بلکه... نظامی بود که علیه فیودالیسم و ملاک و خوانین و روحانیون بنیادگرا قرار گرفت. ما هم طبعاً منزوی شدیم. غلام محمدخان از اینجا کوچید، به کابل رفت. من زندانی شدم، در میزان سال سیزده - پنجاه و هفت. بعد از اینکه مرا گرفتند و بعد از یک ماه و چند روز آزاد شدم، محمدابراهیم خان را گرفتند. مرا از چمتال گرفتند اما ابراهیم خان را از مزار. محمدابراهیم خان دو بار زندانی شد. بار اول یک ماه و چند روز در زمستان سال سیزده - پنجاه و هفت تحت توقیف در کابل ماند و بار دوم که زندانی شد، سرنوشتش تا هنوز معلوم نیست. ما هیچگاهی برای او فاتحه‌گیری نکردیم. همینطور چهار خانمش به انتظار او، شوهر نکردند. نه تنها محمدابراهیم خان که دیگر سرشناسان اقوام و علما و دانشمندان و روشنفکران را بی‌جهت گرفتند.

○ وقتی شما را اسیر کردند چی گفتند برای‌تان؟ نپرسیدید که برای چی می‌گیرند؟

هیچ چیز نگفتند. فکر می‌کنم تنها علتش این بود که من به ولسوال گفتم، حاصلات زمین را اگر از ماست به ما بدهید اگر از دولت است به کدام دولت بریزید، اگر از همی مردمی است که شما می‌خواهید برای

آنها توزیع کنید، برای ازونها بدهید. بارندگی می شود و همی حاصلات پخته و گندم از بین می رود، تلف می شود. گفته بودم شما باید یکی از این چند کار را بکنید. ولسوال اصلاً هدف اش این بود که گندم ها را به گدام دولت تحویل بدهد. ما کدام گپی هم نداشتیم. ما فکر می کردیم این مردم، مردم بسیار جاهل استند و منطق و دلیل را نمی پذیرند. به این خاطر سعی می کردیم خود را کناره بگیریم.

○ ولسوال کی بود؟

قیوم پیگیر. از پشتون های قندهار بود؛ خلقی بود. بعداً فهمیده نتوانستم که آیا به خاطر همو گپ مرا زندانی ساخت یا به خاطر اینکه چطور جرأت کردم که در مقابل او این رقم صحبت کنم. وقتی مرا گرفتار کرد، ابراهیم خان در مزار بود.

○ او را هم به خاطر زمین...

نه، به نظر من می خواستند افراد سرشناس را سرکوب کنند؛ به نام های خوانین و ملاک و فیودال و بنیاد گرای اسلامی. به بهانه هایی که در وجود آن اشخاص هم واقعاً نبود؛ نه ملاکی بودند که تنگ نظر باشند و نخواهند زمین ها بین مردم عادلانه توزیع شود، نه علمای آن وقت بنیادگرا بودند که مردم را تحریک کرده باشند. مانند شیخ سلطان و شیخ خدا بخش دولت آباد یا آقای بحر یا شیخ قربان شولگر و دیگر مولوی هایی که از اهل سنت دستگیر شده بودند. هیچ کدام آنها هیچ حرکتی از خود نشان نداده بودند. خود به خود وقتی آنها زندانی شدند، ملاهای دیگر گفتند، زمینی که به شما [بی زمین ها] داده شده از لحاظ شرعی حرام است. مردم سند مالکیت را پاره کردند و خود دهقان هایی که زمین گرفته بودند علیه حکومت برخاستند. حرکت و عملکرد آنها خراب بود. و گرنه هدف و

برنامه‌ی نظام، رفاه مردم بود و آن را همه دوست داشتند. اما عملکرد اشخاص خراب بود.

○ با توجه به اینکه گفتید برنامه‌های شان بد نبود و عملکردشان خراب، عامل اینکه آنها یک برنامه‌ی خوب را بد عمل می‌کردند چه بود؟

تجربه نداشتند یا به طور غیرمستقیم الهام می‌گرفتند از مسکو که در گذشته استالین چه کرد یا لنین چه کرد. شاید اینطور بوده باشد. حتی در فلسفه و ایدئولوژی که به آن معتقد بودند، درست وارد نبودند. اگر یک انسان عادی رهبر یک جامعه شود و اقدامی بکند مغایر با عقاید و سنت و عادات پسندیده‌ی مردم، طبعاً مردم قبول نمی‌کنند و علیه آن نظام قیام می‌کنند. مردم متواری می‌شوند. همچنان که گریختند به کوه‌ها و ایران و پاکستان.

۱۲

فروپاشی انسجام خانواده

○ پس تأثیر کودتا بعد از چند ماه بر روی خانواده‌ی شما این بوده که انسجامش از هم می‌پاشد؛ ابراهیم خان زندانی می‌شود، غلام محمد خان به کابل کوچ می‌کند و شما در چمتال می‌مانید!

من هم کوچ کردم. در اخیر سال سیزده - پنجاه و هفت کوچ کردم. مزار آدم و از مزار کابل رفتم. من اینجا تحت تعقیب بودم و به همی اساس رفتم کابل. ما در دوره‌ی آغاز حکومت نورمحمد تره کی همگی خانه را ترک کردیم. آنجا اگر هم ماندند جوان‌ها باقی ماندند که به فکر زندگی [شخصی] خود بودند. شیرازه‌ی آن رسالتی که در گذشته بود

ظاهراً از هم پاشید و هر کس به فکر زندگی خود شد.

○ در کابل احساس می‌کردید که امنیت شما بهتر است؟

نه امنیت بهتر نبود. آنجا هم تحت تعقیب بودم. من در آنجا پنهان بودم. غلام محمدخان در قریه‌ی... چه می‌گوید، در قلعه‌چه‌ی خمدان [در حاشیه‌ی شرقی کابل] نزد بچه خاله‌اش بود. من جایی می‌رفتم که به فکر کسی خطور نکند. گاهی چنداول خانه‌ی خسر خود بودم، محمدعلی منصف، شاعر و اهل قلم که به مسایل سیاسی کاری نداشت. چند وقت خانه‌ی ازو به سر بردم، دیدم که آنجا هم تحت تعقیب هستم. تعقیبات نادرعلی هم شروع شد. اینکه نادرعلی کجاست. همه تحت تعقیب بودیم؛ گاهی در یک نقطه‌ی شهر گاهی در یک نقطه‌ی دیگر شهر.

○ تا چه زمانی به این صورت بود؟

تا وقتی که تره‌کی کشته شد. بعد از او امین یک سلسله اقداماتی انجام داد؛ مدّعی عدالت و قانونیت شد. لیستی را به دیوار وزات داخله نصب کردند که [امین] می‌گفت لیست اشخاصی است که تره‌کی کشته و در قتل آنها او نقش نداشته. چون برادر ما مفقود بود ما هم اقدام کردیم عریضه نوشتیم و به وزارت داخله رفتیم به کمک همشیره‌ی بزرگ ما، مادر نادرعلی. آنها در پاسخ عریضه نوشته بودند، نفر مفقوده‌ی شما به خارج از مرز فرار کرده‌است.

○ در دوران امین!

بله در دوران امین. ما به رئیس اداری وزارت داخله گفتیم، به خارج از مرز چطور فرار کرده. او را خود شما از خانه‌اش گرفتید و کابل آوردید یا در مزار نگهداری کردید. او چطور فرار کرده‌است. رئیس [اداری] وزارت داخله یک کسی بود که در اواخر دهه‌ی چهل با سناتور

محمدابراهیم خان در کارته‌ی مأمورین کابل بود و باش داشته و همدیگر را می‌شناخته‌اند. مرا گوشه کرد و به من گفت اصرار نکن که تو را هم به دنبال او می‌فرستند. خواستید حالی هم همان ورق پیش من هست؛ در فنلند.^۱

○ شعاری که در دوره‌ی امین مطرح بود، مصوونیت و قانونیت، این شعار چه اثر داشت؟

هیچ، این شعار برای اغفال مردم بود. منتها ما توانستیم از تعقیب خلاص شویم. من و غلام محمدخان که مخفی بودیم از همی حالت خلاص شدیم. کدام تأثیر دیگری بر روحیه‌ی مردم نداشت. هنوز روحیه‌ی مردم قوی‌تر شده رفت.

○ خوب از نادرعلی گفتید. نادرعلی کی به محبس رفت؟

بعد از ششم جدی که حفیظ‌الله امین کشته شد و ببرک کارمل و قشون شوروی داخل افغانستان آمدند. قبل از آن هم در زمان خلقی‌ها، مخالفین سیاسی زیر جست‌وجو بودند. شعله‌ی جاوید، یکی از احزاب چپی وابسته‌ی [فکری] به پکن بود که تحت تعقیب قرار داشت. هم از لحاظ اینکه دو چپ به دو کشور وابسته بودند و گپ دیگر این بود که چپ پکن در ارتباط بود با مجاهدینی که در دره‌ی پنجشیر و شمالی و هرات - جمعیت اسلامی و شورای نظار - فعال بود. واقعیت هم اینها همکاری داشتند. نادرعلی ما را می‌گفت شما به هزاره‌جات بروید. من می‌گفتم در آنجا مرا کی پناه می‌دهد. ما به او می‌گفتیم تو که مخالف

۱- دفعه‌ای بعد که آمد، گفت که هنگام آمدن از فنلند به مزار شریف از یادش رفت که با خود بیاورد.

سیاسی حکومت هستی و حزب داری، تو خود را از اینجا بکش؛ ایران برو، پاکستان برو.

○ در دوره‌ی تره‌کی و حفیظ‌الله / امین چطور دستگیر نشد نادرعلی؟
در آن زمان، توجه‌ی تره‌کی و امین بیش‌تر به مخالفین دهقان و کارگر و خان و روحانی بود. هر اقدامی می‌کردند برای خود مخالف پیدا می‌کردند؛ موضوع سوادآموزی، مخالف. موضوع بخشیدن قلین، مخالف. بیش‌تر توجه‌ی آنها به همی مردم بود. به چپی‌ها و یا راستی‌هایی که علنی هم بودند در اجتماع توجه‌ی چندانی نداشتند. اما رقابت احزاب چپی و راستی بعد از سرنگونی حفیظ‌الله امین به اوج خود رسید.

○ نادرعلی در آن زمان در کابل بود؟ چه فعالیت‌هایی می‌کرد؟
بله، در چنداوول بود. فعالیت‌های او مربوط به حزبش بود. من همینقدر از او خواهش کردم که چون تو یک انسان آزاده و متفکر و جوان و در جریان هستی و همه چیز را می‌فهمی، می‌توانی که فعالیت‌های سیاسی خود را از یک راه دیگر و در کشور دیگر دنبال کنی، اینجا برای تو خطرناک است. به خاطر تظاهرات خلق و پرچم علیه سلطنت و تظاهرات شما و رقابت‌هایی که شما در فاکولته‌ی ساینس داشتید و خصوصاً که داکتر نجیب که حالا رئیس امنیت یا خاد است تو را می‌شناسد و از رقبای او هستی، بهتر است [از این کشور بروی بیرون] بلاخره در جلسه‌ی که همراه دوستایش بود گرفتار شد.

○ / او چه رقابتی با داکتر نجیب داشت؟

در دوره‌ی محصلی بوده. رقابت اندیشه‌یی و سیاسی بوده.

○ در آن دوره خودش یا هم‌حزبی‌هایش چه فعالیت‌هایی داشتند؟
در دوره‌ی نورمحمد تره‌کی. جلساتی برگزار...

فعالیت‌هایی برای حزب خود داشتند؛ برای شعله‌ی جاوید. یا همکاری با احزاب راستی، خصوصاً شورای نظار و جمعیت اسلامی داشتند که بیش‌تر تاجیک‌ها در آن سهیم بودند. آنها سلسله راهنمایی‌هایی می‌کرده‌اند برای مخالفین حکومت که اگر بتوانند زمینه‌ی براندازی نظام شوند.

○ وقتی که شما از تعقیب رهایی پیدا کردید و آزادتر شدید در دوره‌ی امین و به خصوص دوره‌ی ببرک کارمل، در این دوره چه کردید؟ به چمتال بازگشتید؟

نه، من توسط یکی از دوستان - چون بی‌کار بودم - در وزارت آب و برق به عنوان مأمور اداری وظیفه‌دار شدم. از اوایل سال سیزده - پنجاه‌ونه. تقریباً چهارسال آنجا کار کردم. غلام‌محمدخان، همچنان لیلامی‌فروشی می‌کرد که کسی متوجه‌اش نشود؛ باز یک دسیسه‌ی دیگر برایش پیدا نشود. دکان‌داری می‌کرد، ظاهراً با پسر خاله‌اش.

۱۳

آغاز تلاش‌ها برای ایجاد ارتباط با دولت

○ تا آخر به همین شکل...

نخیر، نخیر. حاجی غلام‌محمدخان با مشوره‌دهی چند نفر محدود که آنها قبلاً با اشخاص کلیدی حزب [دموکراتیک خلق] و دولت ارتباط داشتند، برنامه‌ی را در نظر می‌گیرند. مثلاً، غلام‌حیدر جمالی که بعداً والی بلخ شد یکی از همان کسان بود و غریب‌حسین خسربره سناتور

ابراهیم خان و نصرالله خان پسر سناتور و کسی به نام حاجی عبدالخالق ابغه از هزاره‌های سُنی خان‌آباد. من هم بودم. غریب حسین و نصرالله خان از مزار آمدند و من را با خود بردند. اینها یک جلسه تشکیل دادند در خانه - ی غلام حیدر جمالی در نزدیکی پوهنتون کابل. روز عاشورا بود. صحبت شد که دولت وعده‌ی همکاری داده؛ مشوره داده که شما با دولت همکاری کنید و دولت از طریق شما سراسر هزاره‌جات را مسلح می‌سازد و وجوه مالی به شما می‌دهد. اگر این دولت به نفع شما بود با این دولت همکاری کنید اگر مخالف شما بود، شما با پول و سلاح علیه این دولت بجنگید. مثلی که دیگران می‌جنگند.

○ در کدام سال؟

در سال سیزده - پنجاه و نه. همین سالی که جوش و خروش قوای شوروی است و ببرک کارمل رئیس شورای انقلابی است. تعهدی بین خود می‌سپارند و بعداً با مقامات حزبی و دولتی تماس می‌گیرند. در اولین جلسه مرا دعوت کردند. در آن جلسه گفته شد که خوب است که هزاره‌ها مسلح شوند، صاحب ثروت شوند و تقویت شوند. برداشت من اینست که آقای کشتمند یا آقای کارمل گفته بوده‌است این چیزها را شما از دولت بگیرید، باز اگر دولت به نفع هزاره‌ها بود همکاری و کمک بکنید و اگر همکاری و کمک نمی‌کنید مخالفت هم نکنید. مفهومش همین بوده که این نظام، نظام مردمی است و به نفع شما است؛ از قوم شما کسی صدراعظم است، معین‌ها دارید، والی‌ها دارید، فرقه‌مشرها دارید و از این قبیل گپ‌ها. اما من در همان جلسه‌ی اول گفتم که با شیوه‌ی کار شما موافق نیستم؛ این راه پرخطر است. من قبول نکردم گفتم که اولاً من خانم و سه تا طفل دارم و نمی‌توانم آنها را تنها بگذارم،

ثانیاً که این کار عملی نمی‌باشد. تمام کشورهای غربی قبل از آمدن و بعد از آمدن قوای شوروی مخالف است با این رژیم. کشورهای اسلامی هم مخالفت دارند. هزاره‌ها در مقابل این همه نیروهایی که از امریکا و انگلیس و اروپا و کشورهای اسلامی حمایت می‌شوند، چه می‌توانند انجام دهند. جز این که صدمه به ما برسد هیچ کاری نمی‌توانیم انجام دهیم. من شخصاً معذرت خواستم و به این پروژه شامل نشدم. گفتم که ممکن آقای ببرک کارمل و کشتمند نظر نیک برای هزاره‌ها داشته باشند، اما از طریق یک سازمان سیاسی گمان نمی‌کنم به موفقیت برسید. این سبب شکست شما می‌شود. در اواخر سال سیزده - شصت غلام محمدخان به کابل آمد و به من از سوی دولت پیشنهاد کرد که به حیث مستوفی بلخ مقرر شوم. خود حاجی غلام محمدخان که یک دوره را مسؤول پایگاه حرکت اسلامی در چمتال بود، در آن دوره زخمی شده بود و تصمیم گرفته بود که ارتباط خود را با دولت به شکلی تحکیم نماید. وقتی که این موضوع را حاجی غلام محمدخان به من گفت، من گفتم قبول ندارم به همان دلایلی که قبلاً گفتم.

○ غلام محمدخان چه می‌کند بعد از آن؟

او رئیس کمیته بود در ولسوالی چمتال. در سال سیزده - پنجاه و نه کارش شروع می‌شود. در آنجا کمیته‌ی حرکت اسلامی^۱ را سرپرستی می‌کند که رئیس آن [در ولایت بلخ] دین محمدخان و قوماندان آن سید حسین شاه مسرور بود. بعداً مخالفت‌های قومی شروع می‌شود؛ این که

۱ - یک تشکیلات محافظه کار سیاسی - نظامی مجاهدین عمدتاً شیعه مذهب در افغانستان.

خان بودی و ملک بودی. فداییان اسلام^۱ چمتال را تبه می سازد. چمتال را فدا می سازد همی فداییان و حرکت های ناسنجیده ی غلام محمدخان. سبب می شود که هم به خودش صدمه برسد و هم به مردم و هم همی پروژه ناکام بماند.

○ چطور ناسنجیده بوده / این حرکت ها؟

همان طور که جمهوری سردار محمد داوود خان حرکت هایی را ناسنجیده شروع کرد یا جمهوریت نور محمد تره کی. باید مردم خود و جامعه ی خود را شناخت و بعد از آن قدم برداشت. همو قسم که قبلاً گفتم، تنها داشتن هدف خوب کفایت نمی کند. گروه های اسلامی هم هدف خوب دارند. [اقدامات ناسنجیده ی غلام محمدخان] باعث این شد که زدو خورد شروع شود؛ پای او [غلام محمدخان] قطع شود و دو نفر از فرزندان جوانش کشته شود. موجب شد که [مردم] به دو دسته ی متخاصم تبدیل شوند. یک دسته می گفتند حرکت اسلامی طرفدار دولت است، کمیته ی آنها دولتی است. فداییان این را مطرح می ساختند، انتشار می دادند به مرکزشان در ایران یا هر جایی که دستور از همانجا می گرفتند. این باعث شد که قتل و قتل شروع شود. حملات متواتر شروع شود؛ شب حمله شود، روز حمله شود.

○ اولین حمله از طرف کی صورت گرفته؟

اولین حمله از طرف فداییان اسلام. [غلام محمدخان] از راه تیر می شده و می رفته به یک بخش دیگر کمیته، خبر گیران، که فیر صورت گرفته و

۱ - تشکل کوچک رادیکال سیاسی - نظامی مجاهدین شیعه مذهب در افغانستان؛ ملهم از انقلاب اسلامی ایران.

[مرمی] از دروازه‌ی موتر به پای او اصابت کرده. پایش زخمی می‌شه.
 ○ شما گفتین یکی از خصوصیات غلام محمدخان تندمزاجی او بود؛
 آیا این هم تأثیر داشته؟

بله، طبعاً؛ تأثیر داشته. خصوصیات هر کس تأثیر می‌گذارد. یک آدم نرم رفتار می‌کند، یک آدم تیز رفتار می‌کند. یک انسان تندخو و تندمزاج است، یک آدم طور دیگری می‌باشد و این بر آینده‌ی شخص تأثیر می‌گذارد که سرنوشتش را به کجا بکشاند.

○ برای من کمی ابهام ایجاد شد. ابتدا کمیته ایجاد می‌شود یا جلسات برگزار می‌شود؟ منظورم جلساتی است که شما گفتید در کابل برگزار شد.

کمیته وجود داشته. بعداً که او کابل می‌رود، جلسه می‌شود، همی طور یک برنامه‌ی طرح می‌شه که به نظرشان عملی آمده. اینکه در گذشته شما هزاره‌ها هیچ چیز نداشتید، یک یا دو وزیر نام‌نهاد داشتید؛ مثل داکتر سرابی. حالا صدراعظم از شماست، وزیرها و فرقه‌مشرها و والی‌ها دارید، پس این حزب و دولت به نفع شماست. این موضوعات تلقین می‌شود و اینها هم قبول می‌کنند و اقدام می‌کنند به این کار.

○ فکر نمی‌کنید اینکه آنها کمیته داشتند و در صفوف مجاهدین بودند و در عین حال در کابل جلساتی را برگزار کردند، گروه رقیب را مشکوک کرده باشد؟

بله، همینطور هست. منتهی اینطور است که فداییان اسلام در چمتال پیش از بروز این اندیشه‌ها مردمان بی‌گناه را کشته بودند و آزار و اذیت کرده بودند. آنها به غیر از کشتن آدم‌ها کاری نداشتند. یک موی سفید به نام حاجی اسماعیل بای پدر غلام حسین نماینده را که انسان نیک و

خیر خواه بود کشتند. آدم‌های مسلمان و بی گناه. مثلاً یک کسی به نام حاجی غلام علی را بی جهت کشتند. یک تیپ خاص خود را داشتند که خوب شد با آمدن سازمان نصر^۱ سقوط کردند. ما استقبال کردیم از سازمان نصر.

○ فرماندهی آنها کی بود؟

مصباح. آقای مصباح و در آنجا کسی به نام قیام. تنها موضوع حاجی غلام محمد خان نبود. آنها بی جهت مردم را شوراندند علیه خود و بدنام ساختند که گویا تو با دولت ارتباط داری. گویا با کسی ارتباط داری. یک حزب افراطی غیر منطقی بود.

○ وقتی که غلام محمد خان در چمتال به شکلی شکست خورد و به شهر آمد، چه فعالیت‌هایی را در شهر انجام داد؟

شکست؟ فقط زخمی می‌شه. اینجا روی پروتکلی که با دولت داشت و تعهدی که داشتند که چه برنامه‌یی را پیش ببرند برای کمک به هزاره‌جات، دولت به حاجی غلام محمد کمک کرد؛ همه چیز در اختیارش قرار داد.

۱ - یک گروه متشکل از روشنفکران مسلمان عمدتاً هزاره که بیشتر در مناطق مرکزی و شمال کشور فعال بودند و به دلیل فعالیت‌های فرهنگی اش از سایر گروه‌های مجاهدان متمایز می شدند.

قتل غلام محمدخان و خانواده‌اش، و اعدام نادرعلی دهانی

○ تا جایی که معلومات داریم، بر اثر بمب‌گذاری، غلام محمدخان و خانواده‌اش از بین می‌رود. این حادثه در کدام سال اتفاق افتاد و به چه شکل؟

در ماه ثور ۱۳۶۲ بود. در آن زمان او با خانواده‌اش در شهر مزار شریف در یک آپارتمان زندگی می‌کرد. آنها در طبقه‌ی بالایی دکان کفش‌فروشی کسی به نام حاجی شراف زندگی می‌کردند. ماینی را با همدستی حاجی شراف در آپارتمان جاگذاری می‌کنند و شبانه وقتی که حاجی غلام محمدخان و خانواده‌اش خواب هستند، انفجار می‌دهند. شش نفر درجا کشته می‌شوند. خودش، خانمش، مادرخانمش و سه دخترش. دو دختر و دو پسرش به طور معجزه‌آسا زنده می‌مانند اما زده و زخمی. ظاهراً در آن نیمه‌شب، در آن دکان کفش‌فروشی [واقع در دروازه‌ی شادیان شهر مزار شریف] دو انفجار شده. یکی موادی که اول انفجار کرده و درون بوجی بوده. چون که دکاندار در اعتراف‌اتش گفته که کسی آمد و بوجی را ماند درون دکان. از طرف دیگر کسی گفت که انفجار دوم هم صورت گرفت که به نظر ما از درون سیف دکان بوده. چرا که سیف تکه تکه شده بود. این نشان می‌دهد که دکاندار نقش داشته در انفجار. اما به نظر من عامل اصلی، او نبوده. گرچه وقتی او دستگیر شد و من هم زخمی‌ها را به کابل بردم، کسی پشت عوامل اصلی نگشت.

○ چرا حاجی شراف این همکاری را می‌کند؟

تصور ما اینست که حاجی شراف هم با دولت بود و با خاد رابطه

داشت و هم جمعیتی بود. قرار شنیده‌های ما، مصباح و شیخ باقر^۱ برای او انگیزه می‌دهند؛ به عنوان اینکه او [حاجی غلام محمد خان] کمونیست است. در حالی که حاجی یک انسان نمازخوان بود و در خردسالی حج و کربلا رفته و مروج و مؤسس مدرسه و تکیه‌خانه بود. [این اتهام] مثل یک خاک خشک بود که به دیوار می‌زنی اما ظاهراً چسپ پیدا کرد.

○ کد/م خصوصت شخصی وجود نداشته؟

نه، هیچ خصوصت شخصی وجود نداشته. [حتی] پدر ازو [شیخ باقر] را، شیخ سلطان را حاجی غلام محمد خان به عنوان نایب آقای بروجردی در اینجا پیشنهاد کرده بوده. ما هیچ نمی‌شناختیم او [شیخ باقر] را. بعداً کسی به نام قاضی گل احمد که همراه ما وکیل در شورای ملی بود از [ولسوال] چهاربولک، گفت که زمانی که ما در شولگر [به عنوان مجاهد] بودیم شیخ باقر آمد و گفت یک کمونیست را به همراه خانواده‌اش از بین بردیم.

○ نادرعلی مشخصاً چه سرنوشتی پیدا کرد؛ به چه شکل محبوس شد؟ چند سال در حبس ماند؟

حبس او زیاد دوام نکرد. نادرعلی زمانی که گرفتار شد در همی شش درک [کابل] مادرش و خواهرش به من مراجعه کردند. با توجه به کش و فکش غلام حیدر جمالی که اینجا والی [بلخ] تعیین شده بود و حاجی عبدالخالق که رئیس اقوام و قبایل بلخ بود، به این ارتباط اینها آمدند پیش من. ما پیش عوض نبی زاده معین وزارت اقوام و قبایل رفتیم و گفتم [نادرعلی] خواهرزاده‌ی حاجی غلام محمد است که شما با او سروکار و

۱- دو تن از فرماندهان سازمان فداییان اسلام در ولایت بلخ

همکاری دارید. همی آدم دیگه جرم ندارد، عضو شعله‌ی جاوید است پوست کنده که بگویم. شما پرچمی هستید و او شعله‌یی است. لاکن هیچ عملیات خراب کارانه از او صورت نگرفته. حاجی غلام محمد هم احوال کرده که این شخص را ضمانت می‌کنم که آزاد شود. اما فایده نکرد و او در حبس ماند و روزگاری شد که در جریان تحقیقات او را گفته بوده که تو باید پشیمان باشی و این گپ‌ها. او گفته که من هیچ گاه از فعالیت‌های خود نادم و پشیمان نیستم و هیچ وقت به شما توبه‌نامه نمی‌دهم. راه ما معلوم است، هدف ما معلوم است و شما هستید که وابسته هستید و زمینه‌ی اشغال کشور را مساعد ساخته‌اید. از این گپ‌های تند می‌زند - تندمزاج هم بود - و به همین دلیل کشتنش دیگه، با رفقایش.

○ نادرعلی تحصلاتش در کدام رشته بود و دیگه اینکه آیا در نویسندگی تجربیاتی داشت؟

دیپلوم اینجینیری بود در رشته‌ی نفت و گاز از پلی‌تخنیک کابل. اما زمانی که فارغ شد، فعالیت حرفه‌یی‌اش در رابطه با نفت و گاز در مناطق کوه و دشت شبرغان می‌شد که امن نبود. بنابراین در مرکز ولایت باقی ماند. نادرعلی - من فکر می‌کنم - اهل قلم بود، اهل اندیشه بود. انسان آزاده بود، انسان پاک‌باز بود. به ادبیات و تاریخ و شعر علاقه‌مندی‌اش زیاد بود. گرچه بیش تر در کارهای حزبی خودش بود. اینکه مربوط به حزبی بود نمی‌توانیم بگوییم چرا. مثل حالا که چندین حزب وجود دارد و هرکس دلش خواست به حزبی می‌رود. بعد از گرفتاری‌اش، خانه‌ی او را در مزار و چنداول تلاشی کردند، همه‌ی آثار قلمی و کتاب‌هایش -

یک کتابخانه‌ی بزرگ و مجهز داشت - را بردند. همه‌اش را دولت برد. در سال [درنگ] ۱۳۶۰ یا ۱۳۶۱. اسناد است. از همشیره‌اش پیرسان شود.^۱

۱۵

زمینه‌سازی برای ملاقات سلطان علی کشتمند با سید اسدالله مسرور

○ تجربه‌های تلخی که شما در دوره‌ی حکومت داورودخان و پیش‌تر در دوره‌ی حکومت تره‌کی دیدید، بخشی برمی‌گردد به آن سیستمی که پیاده می‌شد و تضادها و اصطکاک‌ها را به وجود می‌آورد. اما تا اندازه‌ی برمی‌گردد به خصوصیات فکری و رفتاری و کارکردهای خانواده‌ی شما. چقدر کارکرد و رفتار و طرز تفکر خانواده‌ی خود را مقصر می‌دانید؟

ما خود را مقصر نمی‌دانیم. به خاطری که ما کاری نکردیم که خود را مقصر بدانیم. صرف بخشی از خانواده، مثلاً حاجی غلام‌محمدخان این نیت را داشت که کاری صورت بگیرد. چنان که سلاح و مهمات را در آن زمان از طریق دولت به سید اسد پسر حسین‌شاه مسرور در چارکنت ارسال کرد از طریق نعیم‌قوماندان، یکی از قوماندانان حرکت اسلامی و بعداً زمینه‌ی ملاقات سید اسد را با سلطان علی کشتمند مهیا ساختیم. کشتمند، همان حرفی را که به غلام‌محمدخان گفته بود به اسد مسرور هم گفت.

○ سلاح را کدام سال به آنها منتقل کردید؟

در سال سیزده - پنجاه و نه. زمینه‌ی ملاقات را هم که من فراهم کردم

۱ اوقتی از همشیره‌اش پرسیدم، گفت که در اسد سال ۱۳۶۰ توسط حکومت وقت سربسته نیست شد.

در سال [درنگ] سیزده - شصت و پنج یا سیزده - شصت و شش. بلی سال سیزده شصت و شش بود. زمانی که من رئیس اقوام و قبایل بلخ بودم.

○ چطور شد که شما چنین تصمیمی گرفتید؟

به من از مرکز، از وزارت اقوام و قبایل وظیفه داده شد و در دیگر بخش‌ها هم وظیفه داده شد که شما زمینه‌ی ملاقات حسین‌شاه مسرور را با کشتمند فراهم بسازید. وقتی او [کشتمند] آمد، حسین‌شاه مسرور هم پسر خود را راهی کرد و یک صحبتی شد. زمستان بود؛ ماه‌های جدی یا دلو، بارندگی شروع شده بود. می‌دانید که کار وزارت اقوام و قبایل ارتباط دادن بزرگان قوم با دولت و تشکیل جرگه و این گونه مسایل بود. من توسط یک ولسوال که همیشه با حسین‌شاه مسرور و دین‌محمدخان رابطه داشت با او تماس گرفتم.

○ کدام ولسوال؟

علی‌بابا. یک کسی بود از مردم [ولسوالی] جاغوری. ولسوال نهرشاهی بود آن زمان. یکی از ولسوال‌های فعال ولایت بلخ بود. عضو [حزب] دموکراتیک خلق افغانستان و پرچمی بود. آدم فعال بود و روز و شب در تلاش بود تا برای مردم هزاره و حتی تاجیک‌ها و پشتون‌ها کمک برسد از طریق اداره‌ی اقوام و قبایل. مواد امدادی که می‌آمد به ما و ولایت مراجعه می‌کرد. تلاش او کمک‌رسانی بود. متأسفانه چند سال قبل ترور شد. می‌گن که ترور شده در همی دشت شور شهر مزار شریف. همینجا خانه‌اش بود.

○ وقتی به شما هدایت داده شد که زمینه‌ی ملاقات را مهیا کنید از طریق همی ولسوال داخل عمل شدید؟

تنها من نه. بلکه به هر ارگانی که با مرکز ارتباط داشت. مثل مکتوب

متحدالمالی که صادر می‌شود و به ولایت و مستوفیت و حزب و خاد و قوماندانی می‌رود یک کاپی هم برای ما آمد. وظیفه‌ی ما همکاری در زمینه‌سازی برای ملاقات بود و همین‌طور مهمانداری و تعیین مکان ملاقات. اینکه کجا ملاقات بکنند و کجا نان بخورند. اداره‌ی اقوام و قبایل فقط زمینه را برای برگذاری جرگه‌ها و نشست‌ها مساعد می‌ساخت و در جزئیات موضوع سهم نداشتیم.

○ ملاقات به چه شکل بود؛ یعنی نامه‌ی رسمی برای آنها فرستاده شد یا شفاهی؟

شفاهی بود. از طریق شخص ارتباطی به نام مسعود بین دین محمدخان و علی‌بابا رابطه برقرار بود.

○ آنها قبلاً هم رابطه داشتند که اعتماد کردند؟

طبعاً، ما اطلاع نداشتیم اما طبعاً ارتباط داشته‌اند. این‌طور گپ بوده که کمک‌هایی از طرف دولت به آنها صورت می‌گرفته و پروتکلی هم با خاد امضا شده بوده. نمی‌فهمم. منتها در این ملاقات من هم حضور داشتم.

○ این دعوتی که شد و اعتمادی که آنها به عنوان قوماندان‌های مجاهدین روی دولت کردند بیش‌تر به خاطر علی‌بابا بود یا به خاطر شما؟ اعتماد روی دولتی که عملاً درگیر جنگ بودند هم‌راش!

دین محمدخان مرا می‌شناخت، حسین‌شاه مسرور هم مرا می‌شناخت. آنها این‌طور فکر کردند که این هم یک خان است و علی‌بابا هم یک جوان هزاره‌ی روشنفکر است. آنها با علی‌بابا ارتباط داشته‌اند و علی‌بابا مثلاً به دامنه‌ی [کوه‌های] چهارکنت می‌رفته. خواهش دولت هم از آنها همین بود که تأسیسات دولتی مثل نساجی و جن‌وپرس و سیلو، همین

تأسیسات عام‌المنفعه‌ی دولتی را کاری نکنید که صدمه ببیند. چنان که خودم حضور داشتم که کشتمند به سیداسد گفت که من نمی‌خواهم که شیخ محقق بیاید تسلیم شود یا آقای هادی تسلیم شود یا دین محمدخان یا حسین شاه پدر شما تسلیم شود. من می‌خواهم که همی شهر مزار که یک شهر مذهبی هم هست و ضمناً این تأسیسات دولتی که در ساحه‌ی دید شما و انداخت شما قرار دارد، صدمه نزنید. من به شما پول و سلاح - تا جایی که به حیث یک صدراعظم اختیار دارم - کمک می‌کنم و از شما می‌خواهم که ضرر به دارایی عامه نرسد.

○ آنها وقتی که از کوه پایین شدند چگونه داخل شهر آمدند؟

شب بود دیگه. اینکه از چه طریقی آمدند نمی‌فهمم. اما به اداره‌ی من آمدند ساعت‌های یگان هشت یا نه شب بود. با دو - سه نفر از همراهانش آمده بود. از اینجا با موترهای امنیتی به [ساحه‌ی رهایشی] کود و برق^۱ رفتیم. شب بود که حرکت کردیم به کودوبرق رفتیم. نان را همانجا [کودوبرق] خوردیم. شب آمد و تاریکی صبح رفت.

○ مسلح بودند؟

مسلح بودند اما سلاح‌های خود را همینجا نزد علی‌بابا مانده بودند. علی‌بابا پرچمی بود و جوان بسیار خوبی بود. علی‌بابا رفت و او را از دهان

۱ - کود و برق یک کارخانه‌ی دولتی تولید کود کیمیاوی و برق است که در حدود ۲۰ کیلومتری غرب شهر مزار شریف موقعیت دارد و شهرک رهایشی آن که در اصل برای متخصصان و مشاوران کارخانه‌ی مذکور ساخته شده بوده همچنین خانه‌های مجیزی برای بودوباش مقامات مقامات عالی‌رتبه‌ی دولتی داشته.

تنگی «آبلای»^۱ آورد به ریاست اقوام و قبایل. ساختمان ریاست در همان دوره در آپارتمان رئیس عثمان؛ در جنوب غرب روضه بود. کمی توقف کردیم و بعد حرکت کردیم. همینقدر در گولایی [درنگ] ویس در مسیر دهدادی که یک وقتی یک فرقه‌مشر هم همانجا ترور شده بود، احساس خطر کردیم که به‌خیر گذشت. ما دو یا سه موتر نفر بودیم.

○ جلسه چطور شروع شد؟

در جلسه مطالبی که قبلاً گفتم عنوان شد. در جلسه همین مطلب گفته شد که از شما هزاره‌ها چیزی گرفته نشده، ما می‌خواهیم چیزی به شما بدهیم. شما در این دولت صدراعظم دارید، وزیر دارید، فرقه‌مشر دارید، شورای مرکزی ملیت هزاره دارید. شما جنگ نکنید، اگر همکاری نمی‌کنید مخالفت هم نکنید. این به نظر من خوب پیشنهاد بود. جلسه بعد از حدود یک ساعت ختم شد و غذا خوردیم. کشتمند به جایگاه خود رفت و ما هم شب آنجا بودیم و فردا به مزار شریف بازگشتیم.

○ از جلسه راضی بودید؟

طبعاً، طبعاً! راضی بودیم. یک قوماندان از یک حزب با صدراعظم یک کشور دیدار کرده بود؛ گپ کمی نبود. ولو که نظام در نظر مردم یک نظام کمونیستی بود، اما در اکثر کشورها سفارت و سفیر داشت. شخصیت کشتمند هم شناخته‌شده بود؛ اقتصاددان معروف در منطقه بود. بنابراین، وقتی یک صدراعظم می‌آید با یک قوماندان چوچه ملاقات

۱- تنگی آبلای یا تنگی شادیان در حدود ۱۵ کیلومتری جنوب شهر مزار شریف واقع است و دهانه‌ی ورودی به دره‌ها و تپه‌های ولسوالی کوهستانی چهارکنت می‌باشد که یکی از مراکز مهم مجاهدین در شمال کشور، در هنگام نبرد آنها با دولت‌های به اصطلاح کمونیستی و قوای شوروی بود.

می‌کند برای آن قوماندان کلان یک افتخار و دست آورد است.

○ آقای کشتمند که مزار آمد در ملاقات فقط حسین‌شاه مسرور را می‌خواست ببیند یا دیگر بزرگان مجاهدین را هم دعوت کرده بود؟ در مجموع مجاهدین اهل سنت مطرح نبود. با حزب اسلامی ارتباطات و پروتوکل‌هایی شاید از قبل بود. با جمعیت اسلامی ارتباطات و پروتوکل‌هایی شاید از قبل بوده...

○ چه کسانی را برای ملاقات دعوت کرده بود؟

کارش به بخش امنیت دولتی مربوط بود. من اطلاع ندارم اما او [کشتمند] آرزومند بود که ملاقات صورت بگیرد و می‌گفت من به بزرگان مقاومت احترام دارم و نمی‌خواهم آنها اینجا بیایند و پسته و یا کندک قومی بسازند.

○ در مجموع این ملاقات نتیجه‌ی مثبت داشت؟

تا حدودی. روزی که طالبان به بلخ می‌آمدند، ملاغوث [وزیر خارجه‌ی امارت طالبان] و نصیرالله بابر وزیر داخله‌ی پاکستان که به مزار وارد شدند، من در شورای محاسن سفیدان بودم و رفتم در پذیرایی. سید اسد کنار من نشسته بود و هنوز طیاره نیامده بود. من گفتم آغا آن ملاقات یادتان است؟ او گفت بله به یاد دارم. گفتم چطور بود؟ گفت ما اشتباه کردیم. باید هزاره‌ها اشتباه نمی‌کردند.

○ چطور اشتباه کرده بودند؟

همین که حالا برای پذیرایی دشمن خود می‌آییم ایستاد می‌شویم. گفت افسوس که آن فرصت از دست ما رفت. گفت اگر با دولت همکار نمی‌شدیم باید جنگ هم نمی‌کردیم. حالا وزیر داخله‌ی پاکستان می‌آید با دو طالب قاتل، ما به استقبال این اجنبی آمده‌ایم. از اینها کرده همان

شوروی سابق خوب بود نه این... این گپ را خدایامرز سید اسد گفت.

○ جدا / اینکه نفس ملاقات مهم بود، / این ملاقات برای دوطرف چه دست آورد داشت؟

دست آوردش این بود که این ساحه از طرف حزب حرکت اسلامی مورد تعرض قرار نگرفت. در حالی که جمعیت نیز متقاعد شده بود که بالای ساحه‌ی جن و پرس، سیلو و نساجی و تأسیسات مهم دولتی که تولیدات داشت، انداخت نکند. وقتی این جاها مصوون باشد از انداخت راکت و در شهر بمب گذاری نکنند، صدمه نزنند، این دست آورد مهمی است.

○ در مقابلش، / اینها چه وعده‌یی سپردند؟

وعده کردند که آنها می‌توانند آزادانه و غیرمسلح به داخل شهر بیایند. در آن زمان مزارشریف امن‌ترین ولایت در سطح کشور بود. آن زمان هم بود حالی هم هست. سازمان نصر هم کدام حمله‌یی از طرف شان صورت نگرفت. منتها جمعیت گاهی بمب گذاری می‌کرد. حملاتی هم از طرف جمعیت صورت می‌گرفت.

○ بعد از آن همکاری مالی و نظامی صورت می‌گرفت؟

از این موضوع بخش امنیت اطلاع دارد. من فقط مسؤول این بودم که او به این مقرر بیاید و از هزینه‌های اداره‌ی ما پذیرایی شود.

○ / این ملاقات بعد از جرگه‌یی بود که در کابل برگزار شد؟

بله، جرگه تابستان سال ۱۳۶۶ در پلی تخنیک بود. در آن جرگه‌ی سرتاسری ملیت هزاره، موضوعات مهمی مطرح شد؛ مثلاً، خودمختاری بامیان یا بخشی از هزاره‌جات مرکزی. یعنی یک منطقه‌ی صلح و حایل واقع باشد که خود آنها والی و قوماندان‌شان را مقرر کنند. منتها دست از

مقاومت و جنگ و درگیری بردارند. موضوع بورس تحصیلی را عرض کردم که بسیار مهم بود. فرق نمی‌کند که نظام کمونیست است یا غیر کمونیست؛ یک بچه‌ی هزاره درس بخواند یا اینکه عاطل و باطل تفنگ بر شانه‌ی خود داشته باشد و شب و روز بجنگد؟ از جنگ کرده خو درس خواندن خوب است.

○ شما گفتید، در دوره‌یی که ریاست اقوام و قبایل را داشتید، کشتمند به مزار می‌آمد. می‌شود راجع به آن بیش‌تر حرف بزنید!

سلطان‌علی کشتمند در اینجا یک نمایندگی صدارت داشت و سالی یک یا دو بار که فرصت میسر می‌شد یا ضرورت می‌شد به اینجا می‌آمد. معاون کشتمند در شمال داکتر نجیب‌الله مسیر بود. حالا در شوروی است کجاست نمی‌دانم. از طریق او بعضی از پروژه‌ها در ولایت بلخ شروع شده بود. از طریق اداره‌ی ما صرف ارتباطات با آقای عالمی بلخایی برقرار بود. - به خیالم حالا در قید حیات نیست. نمی‌فهمم - با آقای مسرور و استاد محقق که آن وقت‌ها شیخ‌محقق گفته می‌شد ارتباط نداشتیم. استاد مزاری هم در آن زمان در افغانستان نبود یا اگر بود در هزاره‌جات بود. با این باقر و هادی خو هیچ‌گونه ارتباط نداشتیم. این ارتباط برای مشوره‌دهی بود به خاطر تأمین جایگاه مردم هزاره؛ هزاره‌ها را بفهمانیم که در این حالتی که نیروی شوروی آمده اینجا یا تجاوز صورت گرفته به زعم دیگران، اگر با دولت همکاری نمی‌کنید دست از مخالفت بکشید و یک حالت بی‌طرفی داشته باشید؛ چون به نفع شما نیست. اقتصاد شما متضرر می‌شود، بچه‌های شما از مکتب می‌مانند، نمی‌توانند به پوهنتون راه پیدا کنند و برای تحصیل به خارج بروند. در کل موضوعاتی مطرح بود که به نفع هزاره‌ها بود. یعنی اینکه هزاره‌ها باید از این موقعیت استفاده کنند. نظر کلی دولت در آن زمان همین بود.

بخش پنجم؛
بازیابی جایگاه خانوادگی

۱

مأموریت در دولت

○ شما گفتید در دوره‌یی که در کابل زندگی می‌کردید بعد از مدتی بر اثر تقاضا و جلساتی که صورت گرفت بالاخره قبول نکردید که در گروه خاصی که میانجی‌گری می‌کند شامل شوید؛ ولی در یک ارگان دولتی وظیفه گرفتید. می‌شود راجع به وظیفه‌یی که در کابل داشتید بیش‌تر توضیح دهید!

وظیفه‌ی من در کابل به موضوعات سیاسی و امنیتی ربط نداشت. فقط یک مأمور بودم. به خاطری که از همه‌ی هست و بود زندگی خود دور شده بودم، برای امرار معاش در مربوطات وزارت آب و برق به حیث مأمور اداری و ساختمانی هلمند کار گرفتم. در زمان [حاکمیت] خلقی‌ها، بعد از گرفتاری محمدابراهیم خان گفتم که مجبور شدم بلخ را ترک کنم و به کابل بروم. بعد از سقوط تره‌کی و امین، این زمینه مساعد شد که برای کار، جایی مراجعه کنم. یک دوست من که همسایه‌ی من هم بود، در دستگاه ساختمانی هلمند مرا مقرر کرد. حدود چهار سال [آنجا] کار کردم.

○ به عنوان یک مأمور که در چهارچوب دولت ایفای وظیفه می‌کردید، فضای مأموریت را چگونه یافتید؟

آن مأموریت در یک دستگاهی بود که به مسایلی مانند ساختمان و تعمیرات و بند و انهار و اینطور گپ‌ها ارتباط داشت؛ مربوط وزارت آب و برق بود. فضای آن مأموریت اینطور نبود که تنها کسانی شامل کار شوند که طرفدار دولت هستند بلکه از اقشار مختلف جامعه که غیرسازمانی بودند می‌توانستند به صورت اجیر یا کارمند رسمی کار کنند.

○ کار شما به صورت مشخص چه بود؟

کار اداری. مثلاً، [اگر] مواد ساختمانی خریداری می‌شد، اسناد آن نزد من می‌آمد تا از آن راپور تهیه شود. هیأت برای خرید مواد تعیین می‌شد و از هر مرجعی که مواد خریداری می‌شد، من پول آن را محاسبه و حواله می‌کردم.

○ فکر می‌کنید که یک مأمور اداره در افغانستان - با توجه به تجربه‌یی که شما دارید - چقدر با علاقه‌مندی و جدیت کار می‌کند؟ چقدر مفید تمام می‌شود؟ فکر نمی‌کنید فقط برای امرار معاش کار می‌کند؟ بیش‌تر در کجاها کمبود و کاستی می‌بینید؟

کسانی که رشته‌ی اداری و حسابداری را بلد بودند خارج از اینکه به کدام سازمان مربوط باشند می‌توانستند شامل کار شوند. من هم از جمله کسانی بودم که درخواست دادم و به عنوان مأمور اجیر شامل کار شدم. فضای خوبی بود. کارمندان با دلگرمی کار می‌کردند. وظیفه را مقدس می‌دانستند و وطن برای آنها مطرح بود. فارغ از مسایل سیاسی، همه با علاقه‌مندی کار می‌کردند.

واکنش نسبت به دوره‌ی اشغال

○ وطن اگر مهم بود، این وطن از طرف اکثریت مردم تحت اشغال تلقی می‌شد. یعنی حکومتی بود که تحت سلطه‌ی اشغال‌گران ایجاد شده بود.

همی حکومت‌ها [ی افغانستان] اکثراً یا بعضاً یک وابستگی خاص خود را داشته‌اند. اما اینکه اشغال می‌گوییم چرا که نیرو به اینجا فرستاده شده، کشور ما فعلاً هم کشور مستقل گفته نمی‌شود. هرچند نهادهای مدنی و قانون اساسی و شورای ملی و این گپ‌ها را دارد. در آن زمان هم قانون اساسی وجود داشت، شورای ملی وجود داشت، قانون مدنی وجود داشت. یک مأمور به مسایل سیاسی آنقدر سرگردان نبود و علاقه نداشت اکثراً. فقط به خاطر اینکه وطنش بود کار می‌کرد. به نظر درست نیست برای اینکه اشغال است - مثلی که حالا همینطور است - دست به زانو بشینیم و سرک و تعمیر و خیابان و شفاخانه و دانشگاه نسازیم و بگوییم اشغال است. اشغال موضوع جداگانه است؛ مربوط کار کسانی است که در رأس دولت قرار دارند؛ چطور زمینه را مساعد کرده‌اند که کشور اشغال شده یا مداخله صورت گرفته. اما اینکه انسان در جامعه‌ی خود و برای وطن خود کار می‌کند یک موضوع جداست و هیچ ربطی ندارد به اشغال کشور. نباید اگر کشور اشغال شد ما هم هیچ کاری نکنیم. بلکه باید سهم بگیریم در اعمار افغانستان، در عرصه‌های مختلف بازسازی سهم بگیریم. هر زمانی که باشد.

○ کسی که وطن خود را دوست دارد وقتی وطنش اشغال می‌شود وظیفه‌اش به نظر شما چی است؟

هیچ کس نمی‌خواهد وطنش اشغال باشد یا مورد تعرض قرار گیرد. اما اشغال هم انواع و اقسام مختلف دارد. مثلاً، ما می‌بینیم که در هر مقطعی از تاریخ، افغانستان دچار بحران بوده‌است. [پرداختن به موضوع] اشغال، کار زمامداران کشور است که زمینه را مساعد می‌سازند به خاطر مداخلاتی که از بیرون صورت می‌گیرد در همکاری با مخالفان دولت. اکثریت اتباع افغانستان در آن زمان کار می‌کردند در ولایت بلخ، در کابل، در هرات، در قندهار. این طور نبوده که همه دست به تفنگ بکنند و بگویند که اشغال شده. کسانی که از نیروهای خارجی دعوت کردند به عنوان کمک، مهم‌ترین گپ شان این بود که مداخلات از پاکستان شروع است، ما به خاطر دفاع از سرحدات افغانستان از همسایه‌ی خود کمک می‌خواهیم. بر اساس یک تفاهم‌نامه و تقاضای دولت افغانستان این کار صورت گرفت. عامه‌ی مردم افغانستان به این موضوعات کاری نداشتند. اما بخش‌هایی که به عنوان نیروهای جهادی و مقاومتی فعالیت کردند کار شان جداگانه بود. امروز هم سرحدات کشور ما مورد تهدید کشورهای همسایه قرار دارد. پاکستان عامل بی‌ثباتی در افغانستان و منطقه است. ایران به نحوی مداخله می‌کند. هر کدام خواسته‌های خود را دارند؛ درازمدت یا کوتاه‌مدت. اما عامه‌ی مردم افغانستان می‌خواهند کشورشان آباد باشد، زیبا باشد و اقتصاد درست داشته باشد.

○ اما عامه‌ی مردم افغانستان در آن زمان علیه دولت موضع داشتند. اکثریت مردم که در روستاها زندگی می‌کردند مخالف

اشغال افغانستان توسط شوروی و مخالف شکل حکومت‌داری آن زمان بودند. مردم در عین حالی که می‌خواهند کشور آباد داشته باشند، می‌خواهند وطن آزاد هم داشته باشند. فکر می‌کنید کار آنها درست بود یا کسانی که در زیر بیرق دولت کار می‌کردند؟ این قضاوت را می‌گذاریم به کسانی که ناظر وقایع بودند.

○ تحلیل خود شما چیست؟

به نظر من آن دولت به نفع مردم افغانستان بود. چرا که در آن هیچ‌گونه امتیاز یک قوم نسبت به قوم دیگر مطرح نبود. موضوع دین و مذهب مطرح نبود که تو به کدام مذهب هستی یا به کدام دین و آیین هستی. تمام اقوام و اتباع افغانستان نظر به قانون اساسی و اصولنامه و مرامنامه‌ی آنها به یک نظر دیده می‌شدند. کسی مقدم‌تر بود که شایسته‌تر بود. یعنی موضوع شایسته‌سالاری در آن زمان مطرح بود. من از موضع حزب دموکراتیک خلق افغانستان صحبت نمی‌کنم. فقط عامه‌ی مردم افغانستان را که در آن زمان می‌دیدم تا این زمان بسیار تفاوت داشت؛ از هر جهت. مثلاً اگر اشغال صورت گرفته یا اگر تجاوز صورت گرفته او اشتباه دولت‌مندان اتحاد شوروی سابق بوده و یا دولت‌مردان و کسانی که در رأس امور در افغانستان قرار داشته. اما اگر آزادانه شما از مردم افغانستان پرسید و دل‌شان را بکاوید که چه نظر دارند، آنها همان چیزی را خواهند گفت که من می‌گویم. آنها خواهند گفت در آن زمان، هم از لحاظ اقتصادی، هم از لحاظ امنیتی و هم از لحاظ اجتماعی همه‌چیز برای مردم افغانستان خوش‌آیند و نویدبخش بود. ما می‌دیدیم که حمله‌ی انتحاری مثلاً صورت نمی‌گرفت...

○ در عین حال اکثریتی از مردم افغانستان مخالف دولت بودند؛ می‌جنگیدند با دولت.

خوب این به دلیل وجود سلیقه‌های سیاسی بود که آنها می‌جنگیدند. من خود شخصاً که مأمور دولت بودم، مخالف حضور نیروهای نظامی شوروی سابق در افغانستان بودم؛ بلکه بعضی از مردم دیگر هم مخالف بودند. اما این مخالفت به این معنی نیست که همه‌ی مردم افغانستان کاروبار خود را بمانند و تفنگ به دست بگیرند و علیه نیرویی که ادعا می‌کند به کمک دولت و ملت افغانستان آمده‌است، بجنگند. زراعت و شهر و زندگی و همه‌چیز همان طور بماند و همه به کوه بروند و بجنگند. شما ببینید وقتی نیروهای شوروی خارج می‌شود، [باز] هم جنگ [به نوعی دیگر] شروع می‌شود...

○ یعنی می‌گویید اشتباه از دولتی بوده که دعوت کرد یا دولتی که نیرو فرستاد، یا اشتباه از مردمی بوده که با آنها می‌جنگیدند؟

نه، اشتباه از دولتی بوده که نیرو فرستاد. برژنف اشتباه کرد به نظر من. به نظر بسیاری مردمان یک عمل عجولانه انجام داد. عقاید نیروهای مقاومت در آغاز بیش‌تر مذهبی بود تا سیاسی اما بعداً برعکس شد. مثلاً، با دهل و سرنا و تبلیغات وسیع کشورهای غربی و اسلامی می‌خواستند بگویند اسلام در خطر است. من و شما ببینیم که اسلام تا چقدر و تا کجا در خطر بود. این قضاوت را در آینده برای مردم افغانستان می‌گذاریم. اما حالا چرا پنبه‌ی غفلت به گوش همه است؟ چرا حالا کسی نمی‌گوید اسلام در خطر است. اسلام لباس نیست. اسلام عقیده‌یی است که یک‌هزار و چهارصد سال با روح و روان مردم عجین شده‌است در سراسر جهان خصوصاً مردم افغانستان که بسیار دین‌دار و مذهبی هستند. اسلام

هیچ گاهی با خطر مواجه نمی‌شود. یک تبلیغاتی بود که از غرب شروع شد و همی زمینه را مساعد ساخت که حالا چهل کشور، نیروهای خود را فرستاده‌اند [به افغانستان] و تاراج اموال بیت‌المال و زدوبندهای سیاسی به جایی رسیده که اکثریت مردم افغانستان امروز در فقر اقتصادی به سر می‌برند و امنیت هم وجود ندارد. حالا ما بگوییم این تجاوز... تجاوز به هر شکلی که باشد بد است خوب نیست. اما فرق بین این تجاوز و آن تجاوز را ما باید ببینیم که پیامدهای آن چه بوده. آیا پیامدهای آن تجاوز چه بوده و پیامدهای این تجاوز که بعداً رخ خواهد داد و حالا هم جریان دارد چیست و چه خواهد بود. این را باید مردم قضاوت کنند.

۳

تلاش‌ها برای آشتی دادن هزاره‌ها با حکومت

○ شما بعد از چهار سال اجرای وظیفه مزار آمدید و اینجا ریاست اقوام و قبایل را به عهده گرفتید. قبل از آن گفتید دعوت شدید در یک مجموعه‌یی که می‌خواستند کارهای میانجی‌گرانه انجام دهند. راجع به این مجموعه کمی صحبت کنید.

برادرم حاجی غلام محمدخان در درون حرکت اسلامی کمیته‌یی داشت. او زمان [حاکمیت] تره‌کی و امین، بعد از گرفتاری محمدابراهیم خان مجبور می‌شود کابل برود. آنجا به دعوت دولت، با غلام حیدر جمالی و غریب حسین خان و نصرالله خان پسر محمدابراهیم خان و تعدادی دیگر گردهم می‌آیند. دولت به آنها می‌گوید که ما هزاره‌ها را تقویت می‌کنیم. هزاره‌ها باید کمک شوند.

بخشی از هزاره‌ها که در آن مقطع از زمان در دولت بودند می‌گفتند هزاره‌ها در تاریخ سیاسی خود هیچ‌وقت صدراعظم نداشته‌اند حالا سلطان‌علی کشتمند فرزند هزاره صدراعظم است. اینکه مربوط حزب دموکراتیک خلق است موضوع جداگانه است. اما اینکه چطور بین این همه رهبران و عضو موسسین حزب دموکراتیک خلق یک فرزند هزاره به حیث صدراعظم چند سال فعالیت می‌کند...

○ همین را مشخصاً چه کسی می‌گفته است؟

مشخص از طریق وزارت اقوام و قبایل به آنها گفته شده است. آقای عوض نبی‌زاده‌ی کارگر معین وزارت اقوام و قبایل بود. اینطور یک مشوره [می‌دهد] که اگر می‌خواهید، اینطور یک گپ است. ما می‌خواهیم هزاره‌ها را کمک کنیم اگر شما می‌پذیرید ما می‌خواهیم کدرهایش را استخدام بکنیم؛ داکتران هزاره را استخدام کنیم، فرزندان هزاره را برای تحصیلات عالی به خارج بفرستیم. چنانکه زمانی که در وزارت اقوام و قبایل وقت بودم به پیشنهاد ریاست اقوام و قبایل ولایت بلخ و فیصله‌گیری سیاسی در کابل، فقه جعفری به رسمیت شناخته شد و بر اساس آن هدایت داده‌شد که در مزار و هرات دو مدرسه‌ی فقه جعفری [تأسیس شود]. - که متأسفانه به دلیل مخالفت عناصر نفوذی مجاهدین عملی نشد - و فرزندان هزاره باید برای تحصیلات عالی بروند؛ به کشورهای که افغانستان با آنها روابط دیپلماتیک دارد. اینطور اشخاصی به من مراجعه می‌کردند که از پدر و مادر پشتون یا تاجیک بودند، رفته تذکره‌ی خود را به هزاره تغییر داده بودند به خاطر بورس‌های تحصیلی. یعنی اینقدر زمینه برای مردم هزاره مساعد بود در آن زمان که اینها می‌توانستند از لحاظ فرهنگی و اقتصادی رشد کنند،

مثلی که حالا مساعد است. حالا هم ما نمی‌گوییم که مساعد نیست.

○ گفتید در آن زمان از شما دعوت شد که در این مجموعه وظیفه بگیرید و شما قبول نکردید...

بله، من به صلاح آنها و خودم ندانستم. من مطرح کردم که جنگ تمام‌عیار تبلیغاتی و فیزیکی علیه دولت شروع است. حالا که قوای شوروی هم حضور دارد گفتم پروژه‌ی شما موفقیت ندارد، به ناکامی می‌انجامد. بنائن من معذرت خواستم. قبلاً گفتم که پروژه‌ی آنها این بود که هزاره‌جات سراسر مسلح شود؛ از طریق بلخاب، از طریق چهارکنت، از طریق شمال، از...

○ با کدام شیوه؟

شیوه‌اش مربوط می‌شد به کسانی که این موضوع را مطرح کرده بودند؛ یا امنیت دولتی بود، یا وزارت اقوام و قبایل بود. متها یک روز که من رفتم در جلسه‌یی که در خانه‌ی آقای جمالی بود - جلسه‌ی قومی بود، جلسه‌ی رسمی نبود که آنجا کدام مأمور دولت و یا ارگان امنیتی و کشفی حضور داشته باشد - فقط یک مشوره بود که من نپذیرفتم و خود را کنار کشیدم. اما دیگران پذیرفتند. غلام‌حیدر جمالی اینجا والی مقرر شده بود، غریب‌حسین خان وظیفه‌ی دیگری داشت و نصرالله‌خان یک وظیفه‌ی دیگر را به عهده گرفته بود. حاجی غلام‌محمد نیز بعداً به حیث ولسوال تعیین شد که سرانجام در اثر [انفجار] ماین با زندگی وداع گفت.

○ به نظر شما آنها در کار خود موفق شدند؟

تا حدودی موفق شدند. از لحاظ اینکه آنها کدام هدف شخصی برای زراندوزی و جاه‌ومقام نداشتند. فقط از آن جمله غلام‌حیدر جمالی دو یا سه سالی اینجا والی بود. چون آدم غیرسازمانی بود دوام نکرد و تبدیل

شد. گپ این بود که از هزاره‌ها چیزی گرفته نشده. آنچه گرفته شده سلطنت بوده که مربوط بوده به محمدزایی‌ها و پشتون‌هایی که به سلطنت وابسته و هم‌بسته بوده. هزاره‌ها چیزی نداشته که از آنها گرفته شود. موضوع عقاید است که مذهب شان به رسمیت شناخته می‌شود و احترام گذاشته می‌شود و فرزندان شان مانند سایر اقوام و حتی بالاتر از سایر اقوام برای تحصیل به خارج فرستاده می‌شوند. اینها امتیازات خاصی بود که برای هزاره میسر بود. متأسفانه کسی قبول نکرد. تبلیغات شروع بود. ما همین مدرسه‌ی شیخ سلطان را پیشنهاد کرده بودیم که مثل مدرسه‌ی اسدیه [در آن] فقه جعفری تدریس شود. از طریق شورای وزیران چهارصد نمره‌زمین در کارته‌ی آریانای شهر مزار شریف به فرزندان هزاره داده شد بدون اینکه آنها سلاح برداشته و با مجاهدین جنگیده باشند. این موضوع در بیروی سیاسی^۱ فیصله شده بود، به ما هم خبر داده شده بود و به شاروالی هم. متأسفانه تبلیغات شروع شد و نه مدرسه را پذیرفتند و نه نمره‌های کارته‌ی آریانا را...

○ این برنامه از طرف دولت بود؛ آنها که قبول نکردند شما هم تطبیق نکردید؟

ما وظیفه‌ی تبلیغی نداشتیم. ما اتمام حجت کردیم. بعضی از کسان را هم گفتیم. اما چندین ترور صورت گرفت. حاجی رسول‌داد از یولمرب ترور شد، حاجی غلام حسین بچه‌ی علی احمد شیره از علی‌چوپان ترور شد. نوروز کلاتر ترور شد؛ چند تن از بزرگان هزاره که نه سازمانی بودند و نه کدام پُسته‌ی مقاومت علیه مجاهدین داشتند. صرف یک مردم

اجتماعی بودند. غلام حیدر جمالی، واقعاً تلاش کرد که همچنین کاری صورت گیرد اما نشد. در نیمه‌راه ماند. مثل حالا که پروسه‌ی صلح با کش‌وفش و هنگامه و با چه هزینه‌ی مالی دایر است، اما جایی را نمی‌گیرد. آن زمان هم تبلیغات بود.

○ علت شکست چی بود در آن زمان؟

علت شکست، تبلیغات مذهبی بود. هر حرکتی به نفع مردم و اقوام و قبایل و خصوصاً به نفع هزاره‌ها بود تبلیغ می‌شد که آنها کمونیست وابسته و گماشته‌ی دولت هستند و دلایلی که موجه نبود مطرح می‌ساختند. ما به مردم گندم می‌دادیم، روغن و آرد می‌دادیم، بدون اینکه معلوم باشد که در مقاومت شامل هستند یا نه. دولت این کمک‌های سرشار را از طریق اداره‌ی ما به مردم می‌داد. اما آنها می‌گفتند که نگیرید. کود کیمیاوی باید خراب شود، گندم باید پوسیده شود، شکر باید مثل سنگ شود، روغن باید خراب شود، شما نگیرید.

○ همی مجموعه‌یی که مورد بحث قرار گرفت، چه نام داشت و در کدام سال تأسیس شد؟

در سال سیزده - پنجاه و نه فکر کنم. مجموعه نام رسمی نداشت. یک مجموعه‌ی مشورتی بود برای اینکه یک گامی بگذارد برای بهبود زندگی هزاره‌ها. گفتم که من در ساختمانی هلمند مأمور بودم که به تقاضای دولت به حیث رئیس اقوام و قبایل بلخ مقرر شدم و مدت پنج سال در همینجا بودم.

○ ریاست شما هم از طریق این مجموعه پیشنهاد شد؟

نی. این مجموعه پس از انفجار هوتل شادیان که در جریان آن حاجی غلام‌محمد به شهادت رسید، از هم پاشید. بعد از آن دولت برای اینکه

این مردم سرپرست داشته باشد و کسی از این خانواده باشد، از طریق غریب حسین خان و نصرالله خان به من پیشنهاد کردند که وظیفه‌ی ریاست اقوام و قبایل ولایت بلخ را قبول کنم. من در ابتدا مخالفت کردم، قبول نکردم. اما جمعی از برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌ها به کابل آمدند و گفتند قبول کن. گفتند دولت از تو نخواست که به حزب یا خاد بیا و تفنگ گرفته و جنگ بکن؛ به یک ارگانی دعوت کرده که به مسایل جرگه و مشوره می‌پردازد. من بر اثر اصرار آنها پذیرفتم و در اوایل سال سیزده - شصت و سه آمدم و مدت پنج سال رئیس اقوام و قبایل بودم.

○ غلام محمد خان در کدام تاریخ ترور شد؟

سال سیزده - شصت و دو. ما آمدم مجروحین را انتقال دادیم کابل و فاتحه‌گیری کردیم. بعد از آن به وظیفه‌ی خود در کابل به وزارت آب و برق (یا ساختمانی هلمند) رفتم. تقریباً پنج ماه بعد در سال سیزده - شصت و سه آمدم به حیث رئیس اقوام و قبایل بلخ.

○ شما گفتید هدف مجموعه این بود که زمینه را برای توزیع سلاح از طرف دولت در داخل هزاره‌جات مساعد کند، در اینجا هیچ‌کس از گروه‌های مجاهدین از طرح شما استقبال نکرد؟

طرح عملی نشد. تا حدودی تلاش صورت گرفت. آقای جمالی، حاجی غلام محمد خان، غریب حسین خان، نصرالله خان کار کردند اما نتیجه نداد. علتش هم همی تبلیغاتی بود که پیش‌تر خدمت شما عرض کردم. بعضی‌ها که استقبال کردند ظاهر نساختند. اما ارتباطات وجود داشته مثلاً با آقای عالمی [بلخابی ارتباط] بوده. با آقای دین محمد خان و حسین شاه مسرور بوده. از آنها خواسته نشده بود که به دولت تسلیم شوید، بلکه تقاضا این بود که موسساتی که در دشت شادیان است طرف

اصابت راکت شما قرار نگیرد. شما و یا جمعیت اسلامی، سازمان نصر یا فداییان اسلام و سایر گروه‌های مقاومت مربوط. این طور یک چیزی مطرح بود که اگر نفع شما نمی‌رسد، ضرر شما هم به دارایی عامه نرسد.

○ همان وقتی که برای شما زمینه مساعد می‌شود چه کارهایی انجام دادید؟

کار من صرف مشوره‌دهی بود. مثلاً در آن زمان در یک جرگه گفتم که هدایت مراجع تقلید مثل امام خمینی و سایر مراجع تقلید را در امور مذهبی می‌پذیریم؛ اینکه نماز چطور می‌شود و روزه چطور می‌شود. اما در امور سیاسی، آنها صلاحیت ندارند که به ما دستور دهند؛ این کار را بکنید یا آن کار را بکنید. سرنوشت مردم افغانستان به خود مردم افغانستان تعلق دارد که چه کار می‌کنند. با دولت همکاری می‌کنند، یا نمی‌کنند، می‌جنگند یا نمی‌جنگند یا بی‌طرف واقع می‌شوند. این کار خود مردم افغانستان است. خود مردم نیز همین حرف را می‌زدند.

○ می‌شود در باره‌ی این جرگه توضیح بدهید؟

یک جرگه‌ی بسیار قوی و بزرگ داشتیم که مربوط به مسایل متحدشدن هزاره‌ها بود. حدود چهارصد یا پنج صد نفر از هزاره‌ها در تخنیکم مزار شریف جمع شدند. از تمام ولسوالی‌ها در این جرگه شرکت کرده بودند. حتی از بزرگان مقاومت شیعه که خودشان نیامده بودند، پدران خود را به جرگه فرستاده بودند. ما آنها را خواسته بودیم. یا مثلاً قبل از آن، جرگه‌ی سراسری ملیت هزاره در کابل که حدود هشت-صد یا نه صد نفر اشتراک کرده بودند در... در سال سیزده - شصت و شش جرگه دایر شد. مثلاً، ملا محمد رفیق پدر شهید محسن قوماندان، یا حاجی موسی پدر ملنگ قوماندان که از [سازمان] فداییان اسلام بود، من

آنها را خواستم - آنها همیشه در شهر رفت‌آمد داشتند - گفتم ما در کابل یک جرگه‌ی سرتاسری دایر می‌کنیم برای هزاره‌ها و به خاطر سرنوشت هزاره‌ها، شما بروید از پسران‌تان که قوماندان است بپرسید که ارزگانی رئیس اقوام و قبایل این حرف را می‌زند. اگر آنها اجازه دادند، شما در جرگه اشتراک کنید و ببینید که چه موضوعاتی مطرح می‌شود به خاطر هزاره‌ها. اگر به نفع شما بود یا ضرر هزاره‌ها بود بیاید و به پسران خود بگویید. بعداً ما تدابیر برگزاری یک جرگه برای ازبک‌ها را شروع کردیم. لازم است یادآوری کنم از نقش اثرگذار نصرالله‌خان ولسوال چمتال و علی‌بابا ولسوال نهرشاهی در آن زمان در راستای هماهنگی بزرگان هزاره‌ی ولایت بلخ برای شرکت در جرگه‌ی سرتاسری ملیت هزاره در کابل.

○ در این جلسه‌یی که گفتید چهارصد نفر از هزاره‌ها در تخنیکم شرکت کرده بودند، از سرشناس‌ها چه کسانی بودند؟
به خاطر ندارم اما اکثراً بودند. مثلاً نوروز کلانتر از یولمرب بود، میرزا حسین قریه‌دار مرحوم از علی‌چوپان بود. از چمتال بودند، از بعضی مناطق نهرشاهی کسانی بودند، مثل یولمرب، قزل‌آباد و آبلای. از قوماندان‌ها یک سید مربوط حرکت اسلامی اشتراک داشت که من اسمش را فراموش کرده‌ام.

ایفای مسئولیت در ریاست اقوام و قبایل

○ وقتی که ریاست اقوام و قبایل را قبول کردید، هدف اصلی شما این بود که وظیفه داشته باشید یا هدف مهم‌تر دیگری داشتید؟ به چه دلیلی قبول کردید؟

نه من در وزارت آب و برق وظیفه داشتم. منتها به اصرار مردم و خانواده‌ی خودم و تقاضای دولت به اینجا آمدم. من به وظیفه‌ی دولتی علاقه‌مندی چندانی نداشتم. من به خاطر این قبول کردم که یک اداره‌ی خوب بود، نامش خوب بود؛ اقوام و قبایل. چون ما یک خانواده‌یی بودیم که با قبایل مختلف رابطه داشتیم. از نام این ریاست خوشم آمد و هم اینکه چون کارش جریگه بود. نه بندی‌خانه داشت، نه زولانه. به این خاطر خوشم آمد و قبول کردم.

○ زمانی که شما وظیفه اجرا می‌کردید به عنوان رئیس اقوام و قبایل، آن زمان قوای نظامی شوروی حضور داشتند و مشاورین آنها هم بودند. آنها چقدر در کارهای شما یا دولت مداخله می‌کردند؟

در کار ما مداخله نمی‌کردند. من [قصه‌ی] یک نشست را با این مردم به شما می‌گویم که شاید دلچسب باشد یا نباشد و حتی مرا چیز دیگری معرفی کند. روزی در اداره‌ی اقوام و قبایل بودم که از اداره‌ی کمیته‌ی حزبی ولایتی بلخ به من تلفون آمد. منشی کمیته‌ی حزبی گفت که شما یک‌بار به کمیته‌ی ولایتی بلخ بیایید. من هم رفتم. وسیله‌ی نقلیه داشتم، سوار شدم و رفتم. در سالن انتظار نشسته بودم همراه منشی کمیته‌ی ولایتی انجنیر شریف، قوماندان سارندوی، رئیس خاد، قوماندان فرقه‌ی

هجده‌ی دهدادی، که دو نفر مشاور و یک نفر مترجم آمدند. من منشی کمیته‌ی ولایتی را گفتم برای ما کدام امری بود که ما را خواستید، چه گپ بود. گفت همی مشاورین با شما کار دارند. باز در یک اتاق رفتیم. دو مشاور که یکی مشاور زون شمال بود و دیگری مشاور امنیت دولتی. مشاورین، اولین پرسش‌شان از من این بود که چرا مردم افغانستان با ما می‌جنگند. ما در گذشته به مردم افغانستان کمک‌های اقتصادی کرده‌ایم و حالا هم اردویش را مهجز ساخته‌ایم به خاطر مقابله با دشمن سیاسی مردم افغانستان که پاکستان است بر سر موضوع خط دیورند. گفت که ما سیلو ساختیم، ما سرک و فابریکه ساختیم این ساختیم، آن... حالا چرا مردم با ما مخالفت دارند؟ چرا با همی دولت مخالفت دارند؟ من گفتم، زمانی که شما سرک و سیلو و فابریکه می‌ساختید، عساکر شما اینجا نبودند. شما سر شب، نصف شب بدون کدام تفنگ و تفنگچه از اینجا حرکت می‌کردید می‌رفتید شبرغان، سنگچارک می‌رفتید، هرات و تورغندی می‌رفتید. آن زمان عسکر شما نبود. حالا به عامه‌ی مردم اینطور فهمانده شده‌است که شما متجاوز هستید. به فکر اشغال این کشور هستید. اگر نیستید چرا عسکر شما اینجا هست؛ چه می‌کند. همان کمک‌ها را تحت پوشش دوستی بی‌شایه می‌توانستید ادامه دهید. گفتند حالا چه کار باید شود؟ گفتم چه کارش همین است که شما از همی پل دوستی‌یی که آمدید، تیر شوید پس بروید. به اساس کدام معاهده می‌شود به هر ترتیبی که می‌شود. آنها گفتند شاید باز هم همین مخالفت با این دولت در آینده ادامه داشته باشد. من گفتم بلی این جنجال در آینده خواهد بود. بهتر است که دولت به این فکر باشد که ارگان‌های کلیدی را به اشخاص غیرحزبی و غیرسازمانی بسپارد یا دولت ائتلافی تشکیل شود.

این دولت موفق شود همی تشنجات موجوده را کمی کاهش دهد خیلی کار کرده. وقتی این موضوع را گفتم آنها خداحافظی کردند و رفتند. انجنیر شریف آمد، پیشانی اش ترش کرده بود. گفت به آنها چه گفتی؟ گفتم واقعیت را گفتم. بزرگ‌ترین مقام حزب را در این ولایت خودت داری، چه برای آنها می‌گفتم؟ که خیر خیر است، هیچ گپی نیست؟ مردم می‌جنگند، یا مخالف هستند. کسانی که نمی‌جنگند هم همی طور پیش‌شان یک تصور هست که این حزب، حزب حاکم است. بهتر است تعدیلاتی در این حزب ایجاد شود.

○ در کارهای شما اصلاً مداخله می‌کردند؟

من مجال نمی‌دادم. گاهی مداخله می‌کردند. مثلاً موضوع جلب‌واحضار بود. به هر اداره می‌گفتند که در هر ماه اینقدر عسکر از بازار پیدا کنید.

○ چه کسی این را می‌گفت؟

این را از مرکز، از کابل دستور می‌دادند. مثلاً یک هیئتی آمد تحت ریاست جنرال رفیع معاون رئیس جمهور یک جلسه در مقر زون تدویر کرد. والی و رؤسای ادارات و من را هم دعوت کردند. نوبت که به من رسید که تو چقدر جلب‌واحضار کرده‌ای من گفتم ما یک کندک قومی در چمتال داریم که از بچه‌های هزاره و ترکمن هستند. یگان تا از بچه‌های هزاره و ترکمن که پیش ما می‌آید، برایش می‌گوییم عسکری خو می‌کنی، در بازار هم که گشته نمی‌توانی، برو همانجا در چمتال عسکری بکن. آنها را معرفی می‌کنیم که در چمتال عسکری کنند. گفت نه چقدر فعالیت‌های دیگر داری! گفتم فعالیت دیگری ندارم. مزار شریف چهار دروازه دارد، چهار ارگان، شهر را گرفته. هر کسی به خرید و سودا

می‌آید که واجد شرایط عسکری می‌باشد - شما کم ساختید، عسکری بیست و دو سال بود شما این را به هجده پایان آوردید - هموارگان‌ها آنها را می‌گیرند. ما یک ارگان مردمی هستیم که عسکر هم نداریم. فقط اعلان می‌کنیم اگر کسی آمد می‌پذیریم و اگر نیامد... گفت شما حزبی هستید. گفتم علاقه‌مند [هستم]، اما حزبی نیستیم. گفت از کدام ملیت هستی؟ گفتم هزاره. گفت شما من حیث یک فرزند هزاره برای این انقلاب چه کرده‌اید؟ گفتم ما یک کندک داریم که لوله‌ی گاز را محافظت می‌کنیم که کسی آن را انفجار ندهد. شما من حیث یک فرزند پغمان چه کرده‌اید؟ او از پغمان بود. این حرف سرش بد خورد. فوراً دستور داد که این آدم را از این اداره پس کنید. من هم گفتم هیچ احتیاجی ندارم به این اداره.

○ باز پس شدید؟

نه. کشتمند هم قبول کرده بود، سلیمان لایق قبول نکرد.

○ منظور من این بود که خود روس‌ها چقدر مستقیم در کارهای شما مداخله می‌کردند؟

هیچ مداخله‌ی نمی‌کردند. یک ارگان مردمی بود ریاست اقوام و قبایل. کدام گپ دیگر نبود. اما در ارگان‌های دیگر خواهی نخواهی. منتها مداخله‌ی علنی نبود، مشاور داشتند.

○ وزارت اقوام و قبایل چه وظیفه داشت و صلاحیت آن چه بود؟

تدویر جرگه‌ها. مثلاً لویه جرگه یا جرگه‌های کوچک دیگر کار همی وزارت بود. نه تنها در بخش هزاره‌ها، بلکه در سرحدات افغانستان برای سایر اقوام؛ پشتون‌ها، ازبک‌ها، تاجیک‌ها. همی جرگه‌ها در گوشه کنار افغانستان برگزار می‌شد. هدف جرگه‌ها این بود که مردم دست از

مخالفت بردارند و به پروسه‌ی صلح پیوندند. جبهه‌ی ملی پدروطن ایجاد شده بود. دیگر نهادهای صلح‌آمیز و مردمی ایجاد شده بود. هدف دولت در آن زمان از طریق جبهه‌ی ملی پدروطن که ترتیب‌دهنده‌اش وزارت اقوام و قبایل و نهادهای امنیتی بود... چون بودیجه‌ی در اختیار داشت، زمینه‌ی پذیرایی و محل تدویر جرگه و چگونگی صحبت‌ها کار اقوام و قبایل بود. جلسات کوچک را خودم شروع می‌کردم، بعداً کسانی که شاملین جرگه بودند صحبت می‌کردند. اما جرگه‌هایی که در سطح چهارصد نفر و پنج صد نفر بود، طبعاً سخنرانان، والی و قوماندان و نماینده‌ی وزارت اقوام و قبایل بودند.

○ این وزارت در کدام تاریخ ایجاد شده؟

این وزارت سابقه دارد. مثلاً در گذشته‌ها، در زمان شاهی به نام ریاست مستقل قبایل بوده. البته اول مدیریت بوده، پس از آن ریاست و بعداً در زمان زمامداری ببرک کارمل وزارت شد. وزارت مهم دولت بود. در امور مردم و سازمان‌های مردمی فعال بود و نشرات داشت. ریاست فرهنگی داشت، ریاست کوچی‌ها داشت. در ریاست فرهنگی، در مزارشریف جریده‌ی یولدوز بود که از ازبک‌ها بود و جریده‌ی گوراش بود در شبرغان. در رادیوی محلی هم به زبان ازبکی نشرات داشتند. یعنی کارهای فرهنگی هم از طریق وزارت اقوام و قبایل در ولایت‌ها جریان داشت.

○ زمانی که شما ریاست داشتید یا حتی قبل از آن از زمانی که ریاست به وزارت تبدیل شده هدفش این بوده که جرگه‌هایی تشکیل شود و در این جرگه‌ها از مردم خواسته شود که جنگ نکنند و دست از مخاصمت بردارند و فضای آرام و امن ایجاد کنند؛ در

زمان سلطنت ظاهرشاه که آرامی بود، در آن زمان این ریاست چه می کرده است؟ بعضی ها می گویند که در آن زمان هدفش بیش تر تحریک مردمانی بوده که در مناطق قبایلی چهارچوب کشور پاکستان زندگی می کرده اند.

ریاست اقوام و قبایل، سیاست کلی دولت را به مردم می رساند. در زمان ظاهرشاه مربوط به سرحدات کشور می شد. تحریک قبایل آن سوی سرحد هم بوده. البته مستقیماً پیام نمی فرستادند. بلکه از طریق بزرگانی که در این طرف خط دیورند بودند، این مفکوره انتقال پیدا می کرد.

○ شما صلاحیت تصمیم گیری هم داشتید در چهارچوب ریاست یا صرفاً مشوره می دادید؟ چقدر پرسونل داشتید در آن زمان؟

تصمیم گیری به مقامات بالایی مربوط می شد. در چهارچوب ولایت البته تا حدودی مشوره می دادیم. یعنی ارگان مشوره دهی و سمت دهی سیاست های کلی دولت در آن زمان بودیم. ریاست ما تصمیم گیرنده و مرجع اجرایی نبود مانند ولایت یا قوماندانی امنیه یا امنیت دولتی. ما یک ارگان مشوره دهی بودیم. در حدود چهارده یا پانزده نفر پرسونل داشتیم؛ البته با حساب کردن افراد اجیر. من رئیس چهار ولایت بودم. در آنجا مدیریت های عمومی محلی فعال بود. سمنگان، بلخ، جوزجان و فاریاب. آن زمان سرپل ولایت نبود.

۵

به عنوان بزرگ قومی

○ وقتی که ابراهیم خان محبوس شد و چندسال بعد از آن غلام محمد خان ترور شد، شما گفتید دعوت شدید که به عنوان

رئیس اقوام و قبایل نقشی در دولت داشته باشید، جدا از این ریاست، در مجموع میراث و نقش اجتماعی‌یی که آنها داشتند به عهده‌ی شما گذاشته شد، آیا پیش‌برد این نقش برای شما سنگین نبود؟ احساس تنهایی نداشتید؟

طبعاً احساس تنهایی می‌کردم. موضوع مهم هم اینست که انسان به تنهایی خود نمی‌تواند چنین میراثی را به پیش ببرد. اما تا حدودی من کار می‌کردم و فعالیت داشتم به عنوان کلان این خانواده. در عین زمان، در این اداره هم باید کارهایی را از لحاظ فرهنگی و اجتماعی انجام می‌دادم. با مردمان روابط خاصی می‌داشتم، با تمام اقوام و قبایل ولایت بلخ. با هزاره‌ها کم‌تر و با دیگران بیش‌تر. با پشتون‌ها با تاجیک‌ها و ازبک‌ها روابطم بیش‌تر بود اما با هزاره‌ها واقعیت امر، کم بود.

○ نقش شما بیش‌تر به عنوان یک مقام دولتی بود تا اینکه یک بزرگ اجتماعی؟

در پهلوی اینکه یک مقام دولتی بود، مقام اجتماعی خود را هم حفظ کردم. مقام اجتماعی من زیادتر در محور منافع خانواده و منافع فرزندان هزاره می‌چرخید. از امکاناتی که در آن اداره موجود بود در مناسبت‌های اجتماعی استفاده می‌کردم. ملاقات با علما و روحانیون بوده، با بزرگان قومی که می‌توانستند به نحوی با ما ارتباط بگیرند، روابط حضوری داشتم. یعنی اداره‌ی اقوام و قبایل مربوط یک قوم نبود، مربوط تمام اقوام و قبایل بود.

○ منظور من اینست که نقش سنتی‌یی را که خانواده‌ی شما به عنوان بزرگ قوم هزاره در این منطقه داشت چطور پیش می‌بردید؟ امکانات داشتید؟

اکثریت مردم، من را حق به جانب می‌دانستند از اینکه در این اداره هستم یا کارهایی که غلام محمدخان می‌کرد یا غلام حیدر جمالی که والی شده بود. ما مورد تأیید اکثریت مردم بودیم. چون موضوعات جهاد و مقاومت بسیار گرم بود در زمان حضور نیروهای شوروی، تأثیر رابطه‌ی ما کم بود. گویا پیش آنها اینطور تلقین می‌شد که ما هم کمونیست هستیم. هر کس در دولت کار می‌کرد کمونیست گفته می‌شد در حالی که آنطور نبود.

○ این تصور و ذهنیت یک محدودیت برای ارتباط شما ایجاد می‌کرد؟

خواهی نخواهی، اما ارتباط ما بسیار بی‌آلایش بود. یعنی من گذشته‌های مردم را در نظر داشتم، سیاست موجود دولت را در نظر داشتم و حوادثی را که رخ داده بود، مثلاً حضور شوروی را در نظر داشتم. من از موقفی صحبت می‌کردم با مردم یا با دولت که گویا کسی هستم که بی‌طرفانه قضاوت می‌کنم و وابسته به سازمان‌های چپ و یا راست نیستم. واقعیت که نبودم و نیستم.

○ وقتی که ابراهیم خان محبوس شد و شما و غلام محمدخان کابل رفتید، جایگاهی که شما در بلخ و به خصوص در چمتال داشتید، تضعیف شد. وقتی که دوباره بازگشتید فکر می‌کنید چه تغییری در اینجا آمده بود؟

اعتبار و موقف ما - که در گذشته داشتیم - به حیث یک خانواده‌ی

کمک‌کننده و یاری‌دهنده برای هزاره‌ها به طور اخص و برای دیگر مردم به طور عموم، محفوظ بود، اما یک بخشی از هزاره‌ها مخالف شده بودند. همی بخشی که به صراحت می‌گویم که حالا هم ما را خوب نمی‌بینند و نه ما آنها را خوب می‌بینیم. آنها ما را به چشم اجنبی در منطقه می‌بینند.

○ چرا شما را اینطور می‌بینند؟

این را خودشان می‌دانند. در حالی که سعی کردیم پدران کسانی که فدایی بودند یا در حزب وحدت یا نصر بودند با اجازه‌ی پسران خود در جرگه شرکت کنند. بعد از اینکه دولت اسلامی به پیروزی رسید، محسن قوماندان^۱ خدا بیامرزمی گفت، کاکا کاش می‌شد که ما هم می‌توانستیم با تو تماس بگیریم. چون شرایطی بود که نمی‌توانستیم ارتباط برقرار کنیم اما پدر خود را گفتم هر جرگه‌یی که کاکایم [حسن خان] می‌گوید برو اشتراک کن، کدام تاپه به پیشانی تو نمی‌زند. می‌روی گوش می‌کنی گپ‌ها را برای ما انتقال می‌دهی. در بین هزاره‌ها [ی چمتال] فقط بخشی که فداییان اسلام بوده و هستند با ما مخالفت و بدبینی داشتند.

○ عامل مخالفت آنها مذهبی بود یا خصومت‌های دیگری هم داشتند؟

شاید خصومت‌های محلی بوده. مذهبی اگر می‌بود، سازمان نصر هم مذهبی بود. حرکت اسلامی هم مذهبی بود. جمعیت اسلامی و

۱- محسن قوماندان، یکی از قوماندان‌های سازمان نصر و بعداً حزب وحدت اسلامی در ولسوالی چمتال و در مجموع ولایت بلخ بود که هنگام سلطه‌ی طالبان بر مزار شریف در سال ۱۳۷۷ با شماری از همراهانش به شکل بی‌رحمانه‌یی به قتل رسید. در آرامگاه او و یارانش، حالا منار یادبود شهدا ساخته شده‌است.

حزب اسلامی هم مذهبی بودند. اینطور نیست که کسی از مذهب فاصله گرفته باشد. انگیزه‌ی ظاهری مقاومت همه‌ی آنها مذهب و دین بود. ما هم مذهبی هستیم. وقتی کسی حج می‌رود، کربلا می‌رود، مدرسه می‌سازد، کوشش می‌کند مکتب می‌سازد، این می‌رساند که همو آدم لائیک یا ملحد نیست بلکه مذهبی و مسلمان است؛ اگر شیعه است یا سنی است.

○ ولی ظاهراً قسمی که در گذشته‌ها مشوره‌های خانوادگی شما در دوران ظاهرشاه و حتی داوود پیرو داشته، در این دوره نداشته.

در این دوره صرف همو مردمانی که با آنها [سازمان فداییان اسلام] ارتباط داشتند، همان‌ها [ارتباط] نداشتند. اکثریت مردم هزاره ارتباط داشتند. اکثریت مردم هزاره هم داشته، اکثریت مردم پشتون هم داشته، ازبک هم داشته، تاجیک هم داشته. چنان که در جریان رأی‌گیری، بیش‌ترین رأی را به من مردم پشتون دادند، مردم تاجیک و ازبک دادند.

۵

کارزار راهیابی به مجلس سنا

○ در کدام دوره؟

در سال سیزده‌شصت و هفت که انتخابات بود من کاندید کرده بودم و در مقابل من یک قوماندان پشتون کاندید کرده بود. او که قوماندان مجاهدین در حزب اسلامی بود و به دولت تسلیم شده بود، او هم کاندید کرده بود، و من هم که در یک اداره کار می‌کردم، استعفا داده بودم از پستم و کاندید کرده بودم. من رأی را بردم. این [می‌رساند که] اعتبار و

حیثیت خانوادگی ما که از پدر به ما انتقال کرده بود نزد اکثریت مردم محفوظ بود. و گر نه رقیب جدی بود. قوماندان پیوسته به دولت بود که با دولت جنگ می کرد و چون عرصه برایش تنگ شد، آمد به دولت تسلیم شد. پروتکل امضا کردند و بعد خود را کاندید کرد. خاد هم در نظر داشت که او سناتور باشد.

○ این رأی گیری فقط در شهر انجام شد؟

در شهر و ولسوالی ها؛ در ولسوالی های چمتال، بلخ و چهاربولک و... در قریه جات هم بود، در قریه جاتی که امنیت در آنجا برقرار بود. یعنی پُسته های سارندوی آنجا مستقر بودند. چنانکه در چهاربولک و در چمتال در روز رأی گیری از طرف جمعیت اسلامی فیر راکت شد، دو سه نفر زخمی شدند. ما دو نفر از حوزه چهاردهی بلخ کاندید بودیم که شامل چهارده ولسوالی می شد. من با کسب هفت هزار و یک صد و چهل رأی برنده شدم.

○ فکر می کنید در این دوره یی که شما رئیس اقوام و قبایل بودید و بعداً که سناتور شدید نسبت به دوره ی ظاهرشاه چه فرصت های جدیدی برای مردم پیدا شد که در دوره های قبل وجود نداشت؟

البته یک استثنا را قبول می کنم؛ زمانی را که صدارت از خانواده ی سلطنت جدا می شود و اشخاص غیرخاندانی صدراعظم تعیین می شوند مانند مرحوم داکتریوسف و دیگران. آن دوره می خواستند که دموکراسی برقرار شود و حتی شاهی مشروطه مطرح بود. در مجموع برای مردم افغانستان دوران خوبی بود. اما از آن مرحله که بگذریم، در دوره ی پسین بود که فرصت های تازه یی برای مردم افغانستان به وجود آمد البته اگر برژنف اشتباه نمی کرد و با تحریک کشورهای غربی

خصوصاً آمریکا عساکر خود را وارد افغانستان نمی کرد. این دوره و خصوصاً پس از خروج نیروهای شوروی که بر اثر معاهدات ژنو اجرا شد و کشورهای بزرگ تضمین کننده بود، یک فرصت طلایی برای مردم افغانستان به نظر من پدید آمد. خصوصاً برای هزاره ها. حالا قوای شوروی خارج شده بود و تجاوز رسماً رخت بسته بود. تغییرات عمده در برنامه های حزب و دولت به وجود آمده بود؛ انتخابات صورت می گرفت، شورای ملی ایجاد شده بود، شورای انقلابی منحل شده بود، لویه جرگه ها تدویر می شد. این برای مردم چانس خیلی خوبی بود. حتی بسیاری از مجاهدین اقرار دارند. چنان که وقتی پس از تشکیل دولت اسلامی مجبور به فرار از کابل شدم، روزی در خانه ی غریب حسین خان به دوست یا برادر ما که از حزب وحدت بود گفتم: «جناب شیخ آن دوره چطور بود؟» زدوخوردها شروع بود در کابل. گفت که: «راستی که آن دوره خوب دوره بود.» [خنده ی سناتور]

○ چه کسی/این گپ را گفت؟

این گپ را از یکی از اعضای حزب وحدت پرسیدم، نامش را نمی فهمیدم. گفت بهتر از این جنگ و جنجالی بود که حالا بر سر قدرت و موقف است و مردم کشته می شوند و تباه می شوند.

○ همی/انتخاباتی که صورت گرفت و شما سناتور شدید واقعاً یک انتخابات آزاد بود؟

بله، شخصاً من هیچ گونه پول خرج نکردم. حتی چند روز پس از انتخابات مردم گفتند تو چقدر مغرور هستی که در حوزه های انتخاباتی نمی یایی. بعد از او احوال، من به چمتال و چهاربولک و بلخ رفتم. جز در مواردی که فهمیده می شد به زعم دولت، که فلان آدم کارآمد نیست یا

مخرب است، در غیر از و هیچ گونه مداخله‌یی نداشت. من یک کاندید مستقل بودم.

۶

ریشه‌های فروپاشی حکومت نجیب‌الله

○ اگر فرصت و فضا به این اندازه خوب بود و برای همه زمینه مساعد بود چرا ای دولت از درون پاشید؟

یک درختی که بسیار تنومند است تا زمانی استوار است که کرم از داخل نخورد و از ریشه آن را از بین نبرد. امریکا و کشورهای غربی به هیچ طریقی نمی‌توانست این دولت را سقوط بدهد. بزرگ‌ترین حمله‌ی شان در جلال‌آباد بود...

○ چرا از درون پاشید؟

خوب انسان استعمال می‌شود. بعضی مسایل را به خورد آنها می‌دهند که درون حزب و دولت شکاف ایجاد می‌شود. موضوعات زبانی و مذهبی مطرح می‌شود. سلیقه‌های سیاسی مطرح می‌شود. بناً عامل سقوط دولت، خود اعضای حزب و دولت بودند... در افغانستان همیشه مردم به این فکر بوده‌اند که چوکی قدرت به دست کی باشد؛ قدرت از تره کی باشد یا کارمل باشد، امین باشد مثلاً یا نجیب باشد. این موضوعات در گذشته هم بوده مثل موضوع سردار داوود و عبدالولی بچه‌ی کاکایش. این چیزها از سابق بوده. دشمن از این فرصت استفاده می‌کند و داخل می‌شود به نقطه‌یی که دولت را متزلزل بسازد و با سقوط مواجه سازد.

○ آن نقطه کی‌ها بودند؟

آن نقطه تاجیک‌هایی بودند که زیاده‌تر این رول را بازی کردند، ازبک‌ها را تحریک کردند. مثلاً جنرال دوستم یا جنرال مؤمن را تحریک کردند و گرنه آن دولت سقوط نمی‌کرد. یک اردوی مجهز داشت. اگر ما فکر کنیم که...

○ می‌گویند به آنها فشار وارد شد و آنها از ترس جان خود این کار را کردند!

هیچ فشاری وارد نشده بود. آدم‌های سست‌عنصری بودند که حتی به حزب خود معتقد نبودند. مثلاً، نبی عظیمی در کودتای محمد داوود در مقابل سلطنت هم نقش داشت و بعداً در کودتای هفت ثور هم نقش داشت. در سرنگونی رژیم داکتر نجیب هم همی آدم نقش داشت. در این کار کاویانی نقش داشت، مزدک نقش داشت، عبدالوکیل و سید اعظم سعید و بعضی افراد و اشخاص دیگر هم نقش داشتند. زمینه‌ی تحریک را مساعد ساختند. غرب نفوذ کرد در بدنه‌ی خود حزب. ممکن با دادن تحفه‌های سرشار و وعده‌های عجیب آنها را تحریک کرده باشد تا اینکه دست به کودتا علیه یک دولت نیرومند بزنند که اردوی مجهز دارد.

○ از وجود این نیت در بدنه‌ی اصلی دولت بی‌خبر بودند؟

وقتی خبر شدند که کار از کار گذشته بود و ارتباطات قطع شده بود. قبل از آن بی‌خبر بودند. وقتی که در یک خانه اعضای خانواده سر یک‌دیگر اطمینان داشته باشند که چه کاری صورت بگیرد یا نگیرد، کنجکاوی لازم به نظر نمی‌رسد. زمانی که یک بی‌اعتمادی به وجود می‌آید و فاصله ایجاد می‌شود، آن زمان متوجه می‌شود که کار از کار

گذشته است.

○ چرا / اینها می‌خواستند از دولت جدا شوند؟ در حالی که سال‌ها با دولت بودند، چه عاملی باعث رنجش آنها شد؟

شاید موضوعات گروهی بوده باشد، قومی‌وزبانی بوده باشد. من قصه‌ی فنلند را برای شما بکنم. زمانی که تازه به فنلند رفته بودم با دو جنرالی که در نگرهار قوماندان قول اردو و قوماندان فرقه یازدهی نگرهار بوده‌اند، هم صحبت شدم. از یکی از آنها پرسیدم، قوماندان صاحب زمانی که دولت سقوط می‌کرد تو کجا بودی؟ گفت آن زمان هر کس طرف قوم خود رفت ما هم طرف قوم خود رفتیم. ببینید در یک ایدئولوژی که در آن زبان، قوم و مذهب مطرح نیست و این را مطرح می‌کند که هر کس به طرف قوم خود رفت من هم به طرف قوم خود رفتم. تعداد کمی هم از هزاره‌ها که در کابل باقی‌مانده بود نزد استاد مزاری رفتند.

○ در این گونه شرایط، شخص‌اولی که مسئول است و باید کنترل و نظارت کند، وقتی بی‌خبر می‌ماند، فکر نمی‌کنید که بیانگر بی‌توجهی او به مسئولیت‌اش باشد؟

ممکن بی‌توجهی هم کرده باشد. اما روی هم رفته، من فکر می‌کنم زیاد حسادت‌های قومی و زبانی بین آنها پیدا شد. این گپ در آن زمان پیدا نشد، این موضع از زمانی بود که حزب تأسیس شد. مثلاً، چنان که در کتاب‌ها نوشته شده در کنگره‌ی اول، زمانی که نورمحمد تره‌کی و بیرک کارمل دو آدم معروف و سابقه‌دار خود را کاندید می‌کنند، نورمحمد تره‌کی با رأی بیش‌تر منشی عمومی می‌شود و بیرک کارمل با رأی کم‌تر منشی دوم یا به عبارت دیگر معاون. همین موضوع حالا هم

وجود دارد. در هر دولتی وجود دارد کشمکش‌های سیاسی و رقابت‌ها.
○ اگر یک مقایسه‌ی کلی داشته باشید، تفاوت حکومت نجیب‌الله با کارمل در چه بود؟

تعدیل و اصلاحاتی که در اساسنامه و نام حزب یا بعضی ارگان‌هایی که آمد. تفاوت حکومت نجیب‌الله و کارمل همی بود. مثلاً، در وقت کارمل شورای انقلاب بود، همی را فرمان صادر کرد [نجیب‌الله] که لغو شود.

○ حُب، اینها تغییرات شکلی و اسمی است، در فضای اداره و دولت‌داری کدام دوره بهتر بود؟

دوره‌ی داکتر نجیب‌الله. هرچند که ببرک کارمل حزبی‌یی سابقه‌دار بود، یک دوره و کالت هم کرده بود و در اتحادیه‌ی محصلین هم نقش بازی کرده بود و هم سابقه‌ی بیش‌تری در مسایل سیاسی داشت؛ زندان را سپری کرده و فرزند جنرال هم بود. اما زمانی که با لشکر شوروی آمد، صفات او کم‌رنگ شد. همچنین او نمی‌توانست با موجودیت این قوا تغییراتی ایجاد کند. هرچند که آرزو داشت در شکل حکومت‌داری تغییراتی را ایجاد کند. بنابراین دوره‌ی داکتر نجیب دوره‌ی خوب‌تری بود. واقعیت که از هر کس دیگر هم که پرسید خواهد گفت که دوره‌ی نجیب‌الله دوره‌ی خوب‌تری بود.

حفظ رابطه با کتاب، فرهنگیان و بزرگان اجتماعی

○ در دوره‌یی که ریاست اقوام و قبایل را داشتید و دوران سناتوری با چه شخصیت‌هایی شما ارتباط داشتید؟ منظورم این است که اگر آن دوره را به عنوان یک دهه مد نظر بگیریم که شما مطرح بودید با چه کسانی - منظورم اشخاص تأثیرگذار است - ارتباط ویژه داشتید؟ درد دل و مشوره می‌کردید. چه کسانی را به خاطر می‌آورید؟

در اکثر محافل عروسی و ترحیمی که در شهر مزارشریف برگزار می‌شد مرا دعوت می‌کردند. من هم می‌رفتم و اشتراک می‌کردم. روابط با مردم قطع نبود. آن اشخاص شاید در قید حیات نباشند. با گروه‌های مختلف قومی چه هزاره بوده، پشتون، ازبک و یا تاجیک، یک رابطه‌ی اجتماعی و انسانی خود را داشتم. صرف نظر از کار و وظیفه‌یی که داشتم، با اشخاصی که ترور شدند رابطه داشتم. کسانی که قبلاً عرض کردم از جامعه‌ی هزاره بودند و ترور شدند.

○ آنها خو زود ترور شدند، بعد از آن؟

بعد از آنها با خانواده و برادران آنها رابطه داشتم. مثلاً، همراه میرزا حسین قریه‌دار مرحوم برادر حاجی غلام حسین که ترور شد رابطه داشتم. یا مثلاً با پشتون‌هایی که در چمتال بود رابطه داشتم. از ازبک‌ها، با سبجان‌قل خان و کیل که در دوره‌ی دوازده و کیل بود، با سراج‌الدین خان پشتون در بلخ رابطه داشتیم، با حاجی فیض‌الله ترکمن دولت‌آبادی رابطه داشتم. اینها مردمانی بودند که همیشه می‌آمدند...

○ چه صحبت‌هایی بین شما ردوبدل می‌شد؟

در مورد اوضاع جاری کشور و اینکه چرا وطن ما چنین شد. چرا تجاوز صورت گرفت، چرا مردم عنوان کردند که اسلام در خطر است در حالی که خودشان هر روز مسلمان می‌کشند یا مدرسه و مکتب را به آتش در می‌دهند؛ این مسایل. انگیزه‌ها را دنبال می‌کردیم که انگیزه و علت چه بوده است. نتیجه‌ی آن صحبت‌ها این بود که بی‌تجربه‌گی و ناکارایی بوده که باعث این وضع شده. هم مردم افغانستان این تجربه را نداشته و هم دولت تجربه و کارایی لازم را نداشته است. یا صحبت پیرامون اینکه بهتر است امنیت برقرار شود و فرزندان ما به مکتب بروند و تحصیل بکنند.

○/اینکه می‌گفتید/امنیت شود منظور تان این بوده که مجاهدین همکار دولت شوند یا دولت به مجاهدین تسلیم شود، به نظر شما کدام راه حل مناسب‌تر بود؟

از نظر من مجاهدین باید با دولت ائتلاف می‌کردند و یک حکومت ائتلافی ایجاد می‌شد. این حادثات و ویرانی و کشتار رخ نمی‌داد اگر مجاهدین با دولت ائتلاف می‌کردند. پیشنهاد داکتر نجیب‌الله همی بود به سران تنظیم‌ها. ظاهر شاه هم پیشنهادش همین بود. زمانی که ما به ایران مهاجرت کردیم [دیدم] یک نویسنده‌ی ایرانی به نام پرویز ورجاوند [در] مقاله‌یی نوشته که دولت‌مردان ایران پس از خروج قوای شوروی از افغانستان باید در سیاست خارجی خود تجدید نظر می‌کردند. همی دولت کئی می‌گفت که کمونیست هستیم. نماز می‌خواندند، روزه می‌گرفتند، مسجد و مدرسه وجود داشت. [و لذا دولت ایران] باید یک تجدید نظر در سیاست خود منحیث یک همسایه‌ی هم‌زبان و هم‌کیش

صورت می‌دادند.

○ که ند/دند.

بله ندادند، مرغ شان یک پا داشت. من شخصاً با چند نفر دیگر به خانه‌ی او رفته و از او تشکر کردیم که نظر خوبی ارائه کرده بودی. باید دولت جمهوری اسلامی ایران تجدید نظر می‌کرد. اگر مجاهدین این ائتلاف را انجام می‌داد بسیاری از تلفات و خرابی‌ها و نابسامانی‌ها و مداخله‌ها و انتحاری‌ها صورت نمی‌گرفت. یهود و نصارا اینجا مداخله کرده و هر روز کشتار است. هر روز بمب‌گذاری است. بی‌اتفاقی است در بین اقوام. آن زمان این گپ نبود. اگر ائتلاف می‌کردند این کارها رخ نمی‌داد.

○/این شخصیت‌هایی را که نام بردید که گاه‌گاهی همراه‌شان درد دل می‌کردید و صحبت می‌کردید، معیار دوستی شما با اینها، بیش‌تر این بود که مشهور و تأثیرگذار بودند یا کدام معیار دیگری بود؟
این فقط به سیاست روز ارتباط نداشت. ارتباط ما یک ارتباط اجتماعی بود که از پدر انتقال کرده بود به ما. ما یک خاندان خیراندیش و مردم‌دار بودیم و همی حالی هم هستیم.

○ در این دوره فرصت داشتید که کتاب مطالعه کنید؟ دوره‌ی ریاست در اقوام و قبایل و سناتوری؟

بله، همیشه سروکارم با کتاب بود. کتاب‌های ادبیات و تاریخ. من به کتابخانه‌ی ناصر خسرو قبادیانی بلخی می‌رفتم و یک [رابطه‌ی] دوستی هم با سید منصور نادری داشتم. حتی در دوره‌ی بعد از سقوط داکتر نجیب‌الله به [دره] کیان می‌رفتم. کتابخانه‌ی شان در پلخمري بود. یا اینجا در مزار یا در هر جایی که بودیم بسیاری اوقات سرگرمی ما کتاب و

مجله بود و تماشای تلویزیون بود و شنیدن اخبار و ضمناً از موسیقی شاد و ناب هم بهره می‌بردم که از طریق امواج رادیو و تلویزیون می‌شنیدم.

○ با فرهنگی‌ها و ادیبان ارتباط نداشتید؟

داشتم. مثلاً در کابل با پوهاند رحیم الهام ارتباط داشتم. با دکتر پروفسور علی‌احمد رئیس بخش عقلی و عصبی‌ی شفاخانه‌ی علی‌آباد. با آصف مونس، با سید حسن میمن‌دی و محمدعلی منصف کابلی ارتباط داشتم. با احمد افق، با رحیم مهربان و صدیق موفق ارتباط داشتم. در گذشته با صدیق باور ارتباط داشتم. با همی مردمان جلیس و مونس بودم. من بیش‌تر ترجیح می‌دادم که ساکت بشینم و بشنوم که آنها چه می‌گویند. این ادیب‌ها، بعضی‌های شان از مزار بودند. مثلاً آقای محمد عمر فرزاد، عفیف باختری، شمس‌الدین شهابی، سید انور فاطمی پسر آقای سید حسین خان حاکم. با همی مردمان.

۸

پیامدهای اشغال افغانستان

○ راجع به پیامدهای منفی اشغال افغانستان توسط قوای شوروی زیاد نوشته شده‌است، فکر می‌کنید نتایج مثبت آن چه بوده‌است؟

به نظر من همیشه ما موضوع «اشغال» را مطرح می‌کنیم، حالا اشغال چند کشوری را هیچ‌کس مطرح نمی‌کند. [اشاره به حضور قوای نظامی ائتلاف بین‌المللی به رهبری امریکا در افغانستان]

○ حُب موضوع بحث ما فعلاً، در باره‌ی آن زمان است.

اگر کشوری به قصد اشغال آمده باشد اردوی آن کشور را مجهز

نمی‌سازد. اردویی که از زمان عبدالرحمن خان پی‌ریزی شده بود، تا زمان امان‌الله خان، تا زمان نادرخان و دوره‌ی سردار محمد داوود و خود حزب دموکراتیک خلق. اردو به اندازه‌ی مجهز بود که پیشرفته‌ترین سلاح‌ها را در اختیار داشتند. اگر کشوری بخواهد جایی را اشغال کند، اردوی آن را مجهز نمی‌سازد بلکه می‌خواهد اردوی آن کشور ضعیف باشد؛ مثل کاری که حالا غربی‌ها کرده‌اند. از اردوی ضعیف، خواسته‌های کشور اشغال‌کننده برآورده می‌شود. به نظر من نمی‌شود گفت اشغال، بلکه بهتر است از واژه‌ی ورود استفاده کنیم. وارد همی سیاست و بازار شد.

○ حُبِ بلآخره نیروی نظامی شوروی در اینجا مستقر شدند. آیا این استقرار پیامد مثبت هم داشت؟ اگر نمی‌آمد بهتر نبود؟

بلی. اگر نمی‌آمد بهتر بود. اما پیامد مثبت حضورش این بود که اگر نمی‌آمد، در کم‌ترین فرصت، این هنگامه‌ی که حالا برپاست و لشکر یهود و نصارا آمده، همی همان وقت می‌آمد. اینها آن طرف سرحد مترصد بودند که چه وقت راهی پیدا می‌شود که وارد شوند. فرصت‌هایی هم بود برای مردم افغانستان که باید استفاده می‌کردند. متأسفانه که استفاده نشد. دولت آنچنانی سقوط کرد.

○ منظورتان از لشکر یهود و نصارا کی است؟ آیا روسیه نصارا نیست؟

نصارا هست. روسیه خو آمد و رفت. حالا ما با چند نصارا مواجه هستیم.

○ چه فرق می‌کند وقتی نصارا باشد اینکه چند کشور باشد یا یک کشور؟ حُب، می‌گویند اگر نمی‌آمدند و دوران حاکمیت طالبان ادامه پیدا می‌کرد بهتر بود؟ ما از نگاه وضع داخل مردم افغانستان

می‌بینیم. اگر اینها نمی‌آمدند کسی که در اینجا حکومت می‌کرد طالب بود!

خالق طالب خود امریکا و انگلیس است. طالب را خود اینها آوردند. ○ وقتی که اینها طالب را آوردند چه نیازی دیدند که خودشان وارد شوند؟

وقتی که صدمه به خودشان رسید، برج دوقلو که [خنده‌ی سناتور] چپه شد، باز آن وقت متوجه شدند که اینها یخن گیر ما هستند. بعد گفتند که اینها دشمن بشریت هستند.

○ از نظر مردم افغانستان همان نوع حاکمیت بهتر بود یا حالا؟ حالا شما می‌بینید که در این حکومت تفاوت‌ها و تقابل‌های سیاسی و غیرسیاسی به اوج خود رسیده. اگرچه حقوق بشر و نهادهای مدنی و انتخابات ریاست جمهوری و شورای ملی و... یک شکل ظاهری خود را دارد. این خوب است و بهتر از دوره‌ی طالب است. دوران طالب سیاه‌ترین دوره بود. اما اگر برج دوقلو تخریب نمی‌شد... آن‌هم محل شک است که توسط خود امریکایی‌ها انجام نشده باشد. چطور امکان دارد یک طیاره از خود دولت، آن برج را بزند. به هر صورت اگر آن برج تخریب نمی‌شد طالب حالا در اینجا حاکم بود. حالا هم که دولت و امریکا در قالب پروژه‌ی صلح طالب را ترجیح می‌دهد، می‌فهماند که برایش تفاوت نمی‌کند که در اینجا طالب باشد یا غیرطالب. اگر عربستان را شما ببینید یک نظام سخت‌گیر است چطور امریکا با او رابطه‌ی تنگاتنگ دارد، اما با جمهوری اسلامی ایران ندارد. یعنی برای امریکا فرق نمی‌کند که طالب باشد یا غیرطالب. منتها به سیاست او لطمه وارد نکند.

○ حالا که دشمنی شکل گرفته است. چطور...

این سیاست‌ها گاهی کج‌دار و مریز می‌شود. مثلاً، همی پروسه‌ی صلح و آشتی ملی، که به جایی نمی‌رسد؛ مجبور می‌شوند طرح دیگری را پیشنهاد کنند مثل حالا [بهار ۱۳۹۰] که لویه جرگه را مطرح کرده‌اند.

بخش ششم؛
تبدیل شدن به چهره‌ی شناخته شده در سطح شمال

۱

خاطرات حضور شوروی‌ها

○ با توجه به وظیفه‌یی که در دولت داشتید، شخصاً از حضور نظامیان شوروی در افغانستان کدام خاطره‌ی خاصی دارید؟

از حضوری نظامی شوروی سابق در افغانستان، عامه‌ی مردم خاطره‌ی خوش ندارند. من شخصاً مخالف هرگونه تجاوز و حضور نظامی خارجی هستم هرچند که جنبه‌ی دفاعی از نظام را داشته باشد. در سلسله‌حوادثی که در هنگام حضور نیروهای شوروی سابق در افغانستان رخ می‌داد، آن جاهایی که نیروهای مقاومت ملی - مذهبی مستقر بودند، صدماتی به مردم هم می‌رسید، یا صدماتی از جانب نیروهای مقاومت به نهادهای دولتی هم وارد می‌شد. من شخصاً - همانطور که در گفت‌وگوی قبلی عرض کردم - به مشاورین شوروی گفتم که شما وقتی منظورتان همکاری‌های اقتصادی و تخریکی بود - در دوره‌های گذشته و شاهی - مردم شما را به نظر نیک می‌دیدند اما حالا که با نیروهای خود وارد افغانستان شده‌اید طبعاً نه تنها من، بلکه اکثریت روشنفکران جامعه و مردم راضی نیستند و مقاومت ملی - مذهبی هم ناشی از این است که حرّیت و

آزادی‌شان زیر پرشش رفته‌است.

○ جدا از این مسایل عمومی، خود شما شخصاً در شهر و جامعه، شاهد برخورد و یا رویه‌ی شوروی‌ها با مردم بوده‌اید احتمالاً، رویه‌ی آنها با دولت و مردم افغانستان چگونه بود؟

شوروی‌ها عموماً در جاهایی بودند که مردم در آنجا احساس خطر می‌کردند یا خودشان احساس خطر می‌کردند. اساساً نیروهای شوروی در کنار اینکه از رژیم حمایت می‌کردند یا به خاطر سد سرحدات شرقی و جنوب شرقی کار می‌کردند در ضمن مواد امدادی یا کالاهای امدادی بلاعوض شامل گندم، روغن و مواد خوراکی در مناطقی که مردم ضرورت داشتند توسط قطار [نظامی] برای آنان می‌رساندند. اداره‌ی اقوام و قبایل اداره‌ی نبود که اجرائیوی باشد، تقریباً مشورتی و مردمی بود. جرگه‌های قومی را برای حل مشکلات مردم با دولت برگزار می‌کرد و ضمناً مشورهایی می‌داد به مردم که چگونه مشکلات خود را با نیروهای مجاهدین حل نمایند.

○ خود شما شخصاً کدام صحنه‌ی از برخورد نظامیان شوروی با مردم به یاد دارید در اجتماع و یا در کدام جلسه؟

در اینجا دو تیپ مردم حضور داشت؛ یک تیپ کسانی که از دولت راضی بودند و سیاست دولت را حمایت می‌کردند. گویا که نیروهای شوروی برای برقراری امنیت در سرحدات آمده‌است و در داخل هم مواد امدادی را برای مردم در قرا و قصبات می‌رساند... من شخصاً یک بار در کمیته‌ی حزبی ولایت بلخ که قبلاً عرض کردم و یک بار دیگر زمانی که ولایت سرپل تأسیس می‌شد با مشاورین شوروی هم صحبت شدم. آقای سلطان‌علی کشتمند و هیأت معیتی‌شان و کمیسیون برای

ارزیابی ولسوالی‌هایی که باید شامل سرپل می‌شد، آمده بودند مزار شریف. در آن زمان من که عضو کمیسیون بررسی بودم نقطه‌نظرات خود را به کشتمند گفتم. صحبت‌هایی بین ما ردوبدل شد که من نظرات آنها را رد کردم.

○ آنها چه نظری داشتند؟

نظرشان این بود که ولسوالی چهارکنت و شولگر مربوط ولایت سرپل شود که من مخالفت کردم و گفتم که اگر شما مرکز ولایت را خود سرپل انتخاب کنید این دو ولسوالی از لحاظ مسافت، فاصله‌ی زیادی دارند و نمی‌توانند جزء ولایت سرپل باشند. آن زمان هنوز سرپل نامگذاری نشده بود و جزء ولایت نوتشکیلی به نام هزاره‌ها قرار داشت. گفتم اگر شما موقتاً سرپل را به عنوان مرکز ولایت انتخاب می‌کنید امکان دارد درست باشد، اما اگر دایمی باشد، این دو ولسوالی مسافت زیاد دارد، امکان ندارد. مشاور گفت چیزی که موقت شد دایمی هم می‌شود. من گفتم درست است دایمی می‌شود اما این دو ولسوالی نمی‌تواند جزء ولایت نوتشکیل هزاره‌ها شود. سرانجام همینطور شد. پس از مدتی که ولایت تشکیل شد نماینده‌های این دو ولسوالی به شورای ملی شکایت کردند و ولسوالی چهارکنت و شولگر مانند سابق مربوط بلخ شد.

○ یعنی در ابتدا/ جزء ولایت سرپل شده بود؟

بله شده بود؛ حدود یک ماه یا دو ماه. وقتی که رسماً افتتاح شد، بعد از آن انتخابات شورای ملی صورت گرفت و نماینده‌های ولسوالی شولگر و چهارکنت شکایت کردند و گفتند که خاطر مسافت راه، ما نمی‌توانیم از شولگر یا چهارکنت به سرپل برویم. در همو یک صحبتی

که بین من و مشاور و آقای کشتمند ردوبدل شد، من لازم ندیدم که این ولایت به نام هزاره‌نشین مسما شود چرا که در آن ولایت اکثریت ازبک هستند؛ عرب و ایماق هستند. بلی اگر ولایت می‌سازید بسازید.

۲

ولایت‌شدن سرپل

○ سرپل در کدام سال ولایت شد؟ فکر ایجاد ولایت جدید توسط چه کسی مطرح شد؟

اواخر سال سیزده - شصت و شش. اساساً توسط بیروی سیاسی و شورای وزیران که در رأس آن سلطان‌علی کشتمند قرار داشت. این یک طرح بود برای حمایت مردم به واسطه‌ی کمک‌هایی که صورت می‌گرفت برای مردم افغانستان خصوصاً هزاره‌ها. برای دلخوشی و تشویق آنها برای مشارکت در امور دولت و مسایل اقتصادی و سیاسی. ظاهراً به همین منظور آن ولایت تشکیل شد و هنوز به نام سرپل باقی مانده‌است.

○ در اینجا چی رقم مطرح شد. شما گفتید که عضو هیأت بررسی تشکیل ولایت بودید!

بله، در سال سیزده - شصت و شش وقتی که موضوع مطرح شد [در سطح شورای وزیران] آقای داکتر عبدالواحد سرابی وزیر مشاور کابینه آمد. در اینجا کمیسیون بررسی چگونگی ولایت جدید هزاره‌نشین جور شد که شامل چند نفر بود؛ معاون ولایت بلخ انجنیر خادم‌حسین، مستوفی محمد اکبر مردانزی، معاون امنیت دولتی کسی از هزاره‌های دوشی، نامش همین لحظه یادم نیست، رئیس مخابرات بلخ انجنیر محمدایوب و

من. کمیسیون تشکیل شد و ما این ولسوالی را بر روی نقشه بررسی کردیم و [نتایج بررسی خود را] پیشکش کردیم. بر اساس همین بررسی من نظر دادم که الحاق این دو ولسوالی [شولگره و چهارکنت] به ولایت جدیدالتشکیل درست نیست. که امکان دارد این نظرم سبب رنجش آقای کشتمند شده باشد و مشاورین هم به اصطلاح پیشانی شان ترش شده باشد.

○ به چه ترتیب ولایت ایجاد شد، شما که در افتتاحش بودید چه کسانی آمده بودند؟

آمر زون [شمال] آمده بود، قوماندان کوپراتیفی شمال آمده بود، والی جوزجان، سید نسیم میهن پرست آمده بود. اینها همگی حضور داشتند. از کابل کسی نیامده بود.

○ فکر نمی‌کنید که وقتی برای تشکیل یک ولایت از مرکز کسی نمی‌آید یک نوع کم‌بها دادن به موضوع است؟

نه کم‌بها دادن نبود. اصلاً این موضوع قبلاً بررسی شده بود توسط کمیسیون. در افتتاحش خود آمر زون بود که در عین حال معاون شورای وزیران بود؛ حیثیت معاون صدراعظم را داشت در شمال افغانستان.

○ از ولایت جوزجان کسی مخالفت نکرد با تشکیل ولایت جدید؟ یا در مرکز کسی مخالفت نداشت؟

هیچ کس مخالفت نکرد. نه ارگان‌ها و نه دیگران. هنوز استقبال هم کردند خاطر از اینکه ولسوالی سانچارک و علاقه‌داری بلخاب بسیار دور بود از مرکز ولایت. رسیدگی به آن از سرپل بهتر و زودتر از شیرغان می‌توانست صورت بگیرد. از مرکز هم نه کسی مخالفت نداشت. اگر از بین اعضای حزب کسی مخالف بوده من اطلاع ندارم.

بدرقه‌ی خروج

○ وقتی که نظامیان شوروی شروع کردند به خروج از طریق پل حیرتان، پیش‌بینی شما چه بود، فکر می‌کردید با خروج شوروی‌ها دولت سقوط می‌کند یا سر پای خود ایستاد می‌ماند؟

در زمان خروج نیروهای شوروی، مأمورین دوایر دولتی برای خدا حافظی در سهراهی حیرتان جمع شده بودند. اما نظر مردم افغانستان و نظر من شخصاً این بود که اگر تغییراتی در ساختار حزبی و دولتی افغانستان به وجود می‌آمد و همسایه‌ها از این تغییرات استقبال می‌کردند یا نظر نیک می‌داشتند طبعاً آن نظام دوام بیش‌تر می‌کرد. مردم راضی بودند از اینکه در لویه جرگه‌ی قانون اساسی، حزب دموکراتیک خلق به نام حزب وطن یا جمهوری دموکراتیک افغانستان به نام جمهوری افغانستان تبدیل شد؛ در زمانی که قوای شوروی خارج شد و داکتر نجیب رئیس‌جمهور شد. پیش‌بینی‌هایی که داکتر نجیب‌الله در صحبت‌های خود در بین مردم و اعضای شورای ملی می‌کرد و به دل مردم هم می‌نشست، واقعیت پیدا کرد؛ اینکه اگر در آینده تحولی بیاید که باعث دگرگونی نظام شود یک فاجعه به بار خواهد آمد.

○ یعنی پیش‌بینی شما این بود که حکومت بالاخره سقوط می‌کند، یا دوام می‌آورد؟

طبعاً ما به دوام حکومت امیدوارم بودیم اما مشروط به اینکه استعفا و یا برکناری ببرک کارمل و آمدن داکتر نجیب‌الله به شکلی صورت بگیرد که قناعت هر دو طرف را فراهم بکند. چون هر کدام از اینها یک تیم

خاصی در حزب و دولت داشتند. ببرک کارمل از جمله کسانی بود که سابقه‌ی طولانی در تظاهرات و عضویت شورای ملی داشت. بخشی از دولتی‌ها و اعضای حزب که طرفدار ببرک کارمل بودند از همان آغاز مخالفت‌های خود را با داکتر نجیب‌الله داشتند؛ علنی نه بلکه در خفا. وقتی که ظاهر شد، سبب سقوط دولت شد.

○ این علایم در زمان خروج نیروهای شوروی احساس می‌شد؟
نه احساس نمی‌شد. احساس نمی‌شد که تا شوروی خارج شود بلافاصله نظام سقوط کند. اما وقتی که مخالفت جامعه‌ی جهانی ادامه پیدا کرد و توافق‌نامه‌ی ژنو از جانب امریکا و کشورهای غربی و پاکستان عملی نگردید، پیش‌بینی می‌شد که دولت روزبه‌روز ضعیف شود، شوروی‌ها حمایت خود را کم کنند. به این خاطر مردم گمان می‌کردند که شاید دولت سقوط کند.

○ شما گفتید که وقتی قوای شوروی خارج می‌شد برای خد/حافظی به سه‌راهی حیرتان رفته بودید، این در کدام فصل سال بود؟
در تیرماه [خزان] سال بود. هوا نه گرم بود نه سرد. تقریباً دو ساعت منتظر ماندیم تا نیروها از طرف کابل رسیدند و به طرف حیرتان رفتند. من به خاطری رفتم که از طرف کمیته‌ی ولایتی، روسا و بعضی از کارمندان تمام ادارات را موظف ساخته بودند که در سه‌راهی حیرتان حضور داشته باشند برای بدرقه‌ی عساکر شوروی. کارمندان دوایر دولتی، مثلاً از ولایت، از ریاست زراعت و کمیته‌ی حزبی و فابریکات کود و برق و نساجی و سیلو و اینها. از مردم و دکانداران هم بودند. کم بودند. فکر می‌کنم در مجموع حدود یک هزار نفر بود.

○ چه گپ‌هایی ردوبدل می‌شد؟

مردم بین خود زمزمه‌هایی می‌کردند. مثلاً یک داکتر طب، داکتر وکیل متین که پشت‌وزبان و در حزب خلق بود، آنطرف‌تر انجنیر یاسین صادقی قرار داشت که زمانی رئیس عمومی سیاسی اردو بود و زمانی که ببرک کارمل برکنار شد، او هم که بچه‌ی کاکا یا از نزدیکانش بود از صحنه بیرون شد. همی داکتر وکیل بر سبیل شوخی و مزاح گفت صادقی صاحب چه فکر می‌کنید، چه گپ است. انجنیر یاسین پاسخ داد؛ هیچ، کسانی که خانه‌ی شان آنطرف است، آنطرف می‌روند. هر دو نفر، سه نفر بین خود حرف‌هایی می‌زدند. من و داکتر و انجنیر یاسین صادقی که در حزب و اردو معروف بود در کنار یکدیگر بودیم. چون داکتر از جناح مخالف بود این پرسش را به قصد شوخی و مزاح بیان کرد. معنی‌اش این بود که شما به این نیرو اتکا داشتید، حالا که آنها می‌روند، شما چه خواهید کرد. ظاهراً هدفش همین چیز بود.

○ با خودِ قوایی که از آنجا تیر می‌شد هیچ صحبتی نمی‌شد؟

نه ما چه صحبتی می‌داشتیم! منتها یگان اعضای حزب، دسته‌ی گل و یگان چیزها برای شان می‌دادند به خاطر فیلم‌بردای و این گپ‌ها، بدرقه کردن. منشی کمیته‌ی ولایتی حزب در آن زمان انجنیر شریف بود. فعلاً در [کشور] هالند است.

○ دادن دسته‌گل / اختیاری بود؟

این چیزها جنبه‌ی تبلیغات و تشریفات دارد. این مخصوص می‌شد به اعضای حزب و سازمان‌های مربوط به حزب و دولت و سازمان‌های اجتماعی مثل اتحادیه‌ی صنفی و زراعت و بعضی جاهای دیگر. به آنها دیکته می‌شد که گل ببرید.

○ شما هم دسته‌گل بردید؟

نخیر، من چه کاره بودم که دسته‌گل می‌دادم.

○ به هر حال در دولت وظیفه داشتید!

در کشور و خاک خود، آدم در هر نظامی که باشد، وظیفه اجرا می‌کند. این دلیل نمی‌شود که ما از آنها خواسته باشیم که بیایند، تا در زمان رفتن خداحافظی کنیم. این خواست خود برزنف بود.

○ فکر می‌کنید اعضای حزب و اعضای دولت خوش بودند از اینکه نیروهای شوروی خارج می‌شدند؟

نه تعدادی خوش نبودند. مثل حالا که گفته می‌شود در سال دوهزار و چهارده نیروهای امریکایی و آیساف خارج می‌شود. شک وجود دارد که دولت توانایی نگهداشت نظام را دارد یا نه. در آن زمان هم همین مسأله وجود داشت. تعدادی مخالف بیرون رفت نیروهای شوروی بودند اما آن مخالفت به جایی نرسید. چون گورباچف فضای باز سیاسی را در نظر گرفته بود و از طرفی تأمین هزینه‌ها و مصرف جنگ یک اردوی بزرگ مشکل شده بود.

○ فضای باز سیاسی گفتید. می‌خواستم بپرسم که در آن زمان در افغانستان هم در ساحات تحت کنترل دولت فضای باز سیاسی حس می‌شد؟ یعنی یک شخص می‌توانست علناً از دولت انتقاد کند؟

بله، مردم انتقاد می‌کردند. البته نه مأمورین دولتی که عضو حزب بودند. حتی من در یک جلسه‌یی که با کشتمند داشتم، با چند نفر از محاسن سفیدان اقوام پشتون و هزاره رفته بودم به ملاقات کشتمند، آنها علناً از شیوه‌ی کار نظام انتقاد کردند. مثلاً گفتند ما صبح که به یک اداره می‌رویم، می‌گویند ما جلسه داریم. جای دیگری که می‌رویم باز هم

می‌گویند ما جلسه داریم. این قدر تشکیلات وسیعی که باعث سرگردانی مردم باشد چه فایده دارد. آنها می‌گفتند که مقام ولایت کافی است، چه معنی دارد که در پهلویش کمیته‌ی ولایتی باشد، یا خدمات اطلاعات دولتی. این دو اداره از نظر اختیارات و تشکیلات تقریباً مشابه و موازی مقام ولایت بود. منظور آنها این بود که این تشکیلاتی که شما دارید باعث سرگردانی مردمی می‌شود که برای حل مشکلات خود آمده‌اند. کشتمند به پاسخش گفت که نمی‌شود این نظام مثل شاهان قدیم باشد که یک وزیر دست راست و یک وزیر دست چپ داشت. این نظام با آن نظام‌ها باید فرق کند. عصر جدید است، ایجاب می‌کند که چنین گپی باشد. این انتقاداتی بود که نزد صدراعظم شد. نزد دیگران هم می‌شد. فضای باز سیاسی بود.

۴

کندک‌های قومی

○ بعضی‌ها فکر می‌کنند که گسترش کندک‌های قومی باعث هرج و مرج در درون حکومت شد، شما چه فکر می‌کنید؟
طبعاً، کندک‌های قومی با یک اردوی منظم و تعلیم‌دیده فرق می‌کند. در بعضی موارد تنش‌هایی بین خود کندک‌های قومی پیدا می‌شد یا با اردو. مثلاً به خاطر اینکه یک صاحب‌منصب می‌خواست کندک‌های قومی دسپلین عکسری را رعایت کنند. در این مواقع تضادهایی پیدا می‌شد که باعث بی‌نظمی می‌شد.

○ شما شخصاً با توجه به بی‌نظمی‌هایی که شبه‌نظامیان ایجاد می‌کردند، فکر نمی‌کردید بهتر بود که اینها کلاً در چوکات اردوی ملی مرتب می‌شدند، جداگانه جور نمی‌شدند؟ یا همان صورت جداگانه را مفید می‌دانستید؟

کندک‌های قومی بعداً به اردو تبدیل شدند. اینطور نبود که صرف کندکی تشکیل شده باشد و بعداً همانطور مانده باشد. ترخیص هم نشده باشند و قواعد و مقررات عسکری را رعایت نکنند. اینطور نبوده. این قطعات به پولیس - آن زمان سارندوی می‌گفتند - یا به اردو و وزارت دفاع مربوط می‌شدند. مستقل نبودند که از خود استقلال و خودمختاری داشته باشند.

○/اختیارات ویژه نداشتند؟

نه. به استثنای قوت‌های مثل جنرال دوستم که نیروهای زیادی داشت. در ابتدا یک کندک داشت بعداً کم کم به فرقه تبدیل شد. این موضوع جداگانه است که بعدها غفارپهلوان، رسولپهلوان یا جبارقهرمان از قندهار و بعضی از قهرمان‌هایی که در آن زمان دولت به آنها القاب افتخاری می‌داد، ویژگی خاص خود را داشتند. خاطری که دولت هم آنها را در نظر داشت. اما قواعد عسکری را مد نظر داشتند.

○ همین ویژگی‌هایی که داشتند به نظر شما خوب بود برای تقویت دولت یا نی بهتر بود که همه به یک‌رنگ دیده می‌شد؟

نه، اینطور نبود که آن ویژگی شامل حال تمام قطعه شود. فقط سران قطعه، قوماندان یا فرماندهی قطعه را شامل می‌شد. به نظر من خوب نبود اما ضرورت بود؛ در یک حالات خاص و فوق‌العاده بود. به نظر من خوب نبود.

○ نقش وزارت اقوام و قبایل در تشکیل و گسترش کندک‌های قومی چه بود؟

بسیار ضعیف بود. ندرتاً اگر وزارت اقوام و قبایل در بعضی از ولایت‌ها به چنین کاری دست می‌زد، یا در جرگه‌های قومی محاسن سفیدان را می‌گفت که شما یک قطعه را تشکیل بدهید که از فابریکه یا ولایت یا مزرعه‌ی شما دفاع کند. این موارد بسیار کم بود. بیش‌تر این کارها به وزارت امنیت دولتی مربوط می‌شد. البته ما هم کندک قومی داشتیم؛ کندک قومی‌یی که حاجی غلام محمدخان آن را اساس گذاشته بود. کمیته‌یی بود از حرکت اسلامی که خود حاجی غلام محمدخان سرپرستش بود. این کندک برای حفاظت از لوله‌های نفت و گازی بود که از شبرغان می‌آمد. یک وظیفه‌ی دفاعی داشت به خاطری که نیروهای مقاومت و مجاهدین چندین بار در مناطق چمتال این لوله‌ی گاز را تخریب کرده بودند. ظاهراً آنها تا آخر مصمم بودند که اگر از طرف دولت حمایت شوند از مناطق خود و لوله‌ی نفت و گاز محافظت کنند. چنانکه موفق هم بودند.

○ این کندک مربوط دولت بود یا مربوط حرکت اسلامی؟

ابتدا مربوط حرکت اسلامی بود در قالب یک کمیته؛ بعداً که فداییان اسلام درگیر شد با آنها، دیگر این کمیته تبدیل شد به یک هسته‌ی رسمی دولتی. فداییان اسلام یک گروه تخریب‌کار در بین مردم بود، نه تنها علیه دولت و حاجی غلام محمدخان که بسیاری از مردم را ترور هم کردند.

○ اگر در مجموع یک ارزیابی داشته باشید از کندک‌های قومی‌یی که در کل افغانستان گسترش پیدا کرد به خصوص پس از خروج

نیروهای شوروی، نقش آنها چه بود؟ مهم‌تر از اردوی ملی بود، چی رقم بود؟

پس از اینکه سن عسکری از بیست و دو سال به هجده سال کاهش پیدا کرد، آنها سرباز محسوب می‌شدند. آنها پس از دو سال از کندک‌های قومی ترخیص داده می‌شدند. مثل حالا اجیر نبودند. پولیس ملی اجیر است، پول می‌گیرد مثل پاکستان‌واری. آن زمان دوره‌ی مکلفیت محسوب می‌شد. گسترش هم پیدا نکرد و نظر به همان امکاناتی که به آنها داده می‌شد وظیفه‌ی خود را انجام می‌دادند. وظیفه‌ی آنها نگهداری موسسات دولتی و تأسیسات اقتصادی بود یعنی کم‌تر به جاهای دیگر می‌رفتند به جز نیروهای جنرال دوستم، دیگران در جنگ‌هایی که در جنوب یا غزنی یا قندهار بود سهم نداشتند.

○ منظورتان این است که برای بقای دولت آنقدر مهم نبودند؟
 نخیر، آنقدر مهم نبود. تا حدودی مهم بود. در آن زمان دولت یک اردوی بسیار منظم داشت. واقعاً اردو داشت. من فکر می‌کنم آن اردو قوی‌ترین اردو بعد از عصر عبدالرحمن خان در افغانستان بود. اگر این شکاف در بین حزب و دولت ایجاد نمی‌شد...

○ فکر می‌کنید قوی‌شدن اردو محصول مشوره‌ی شوروی‌ها بود؟
 اردو از زمان عبدالرحمن خان پی‌ریزی و تقویت شد تا زمان امان‌الله خان و نادر خان و جمهوریت سردار محمد داوود خان و تا نظام دموکراتیک خلق. تقویت شد برای دفع مداخلات خارجی‌ها و خصوصاً پاکستان. این اردو یک اردوی مردمی بود. واقعاً یک اردوی دوره‌ی مکلفیت محسوب می‌شد. حالا اردو دوره‌ی مکلفیت ندارد؛ کلش اجیر است. اردوی ملی هم اجیر است، پولیس هم اجیر است. یعنی در مقابل

پول عسکری می‌کنند. آن زمان به مردم تلقین شده بود که دفاع از خاک و وطن و تمامیت ارضی وظیفه‌ی هر فرد افغان است.

۵

مکلفیت عسکری

○/اما مکلفیت به رضایت نبود به جبر بود. بسیاری از عساکر می‌گریختند و دوباره گرفتار می‌شدند.

خُب، این زمانی بوده که جنگ تشدید پیدا کرده و مداخلات زیاد شده. خواهی‌نخواهی یگان تا از ترس جان فرار می‌کرده و بعضی از صاحبان‌منصب هم ترک وظیفه می‌کرده‌اند. اما به آن پیمان‌ها که بیم تلاشی شدن اردو برود، نبود.

○ بعضی‌ها می‌گویند که اگر ما توسط حکومت به جبر به عسکری فرستاده نمی‌شدیم، عسکری نمی‌کردیم؛ خود ما تمایل نداشته‌ایم که به عسکری برویم.

از زمان عبدالرحمن خان، از زمان ظاهرخان این موضوع جریان داشت. حتی خود من هم دو سال دوره‌ی عسکری را گذرانده‌ام. نه قبل از رویداد هفت ثور، یا کودتای هفت ثور مردم خود را مکلف می‌دانستند که خدمت دو ساله‌ی عسکری را انجام دهند. آن زمان جنگ نبود. در زمان ظاهرشاه جنگ و جنجال نبود، هر کس می‌رفت دو سال عسکری خود را تیر می‌کرد بعد ترخیص می‌گرفت، پس می‌آمد خانه‌اش. در زمان جمهوریت محمد داوود خان هم تا حدودی خوب بود، پسان‌ها که یگان مشکلاتی در سرحدات و در درون دولت پیدا شد، کم‌کم مردم

دل‌سرد شدند که فرزندان‌شان در صحنه‌ی جنگ گرفتار نشود. خواهی - نخواهی دل‌سرد شدند و [عسکری] عملاً صورت جبری را به خود گرفت. ○ خود شما در کجا عسکری کردید؟ دوره‌ی عسکری چطور بود؟ سخت گذشت یا آسان بود؟

من در فرقه‌ی هفت ریش‌خور در کابل. فرقه‌مشر ما هم جنرال محمدحسین خان پدر بیرک کارمل بود. طبعاً سخت بود. چون این دوره دوره‌یی است که عسکر هستی و همیشه باید [در حالت] آماده‌باش باشی. هر دستوری که از طرف قوماندان تولی، فرقه یا غُند داده می‌شد باید اجرا می‌کردی. به تعلیم برده می‌شدی و در تعلیم گاه می‌بودی. همیشه باید کمر بسته و تفنگ به دست می‌بودی؛ جز در موقع خواب و نان خوردن. من هم مانند تمام مردم به خواست خود عسکری را گذراندم و ترخیص هم گرفتم. سال سیزده - چهل رفتم، سال سیزده - چهل و دو ترخیص شدم.

○ فکر می‌کنی برای خودت شخصاً عسکری چه فایده‌یی داشت؟ عسکری یک احساس وطن‌دوستی به آدم می‌دهد. احساس می‌کنیم وطن ما خانه‌ی ماست. برای حفاظت از این خانه باید کمر ببندیم و متوجه باشیم که خانه ویران نشود یا مورد تجاوز و چپاول قرار نگیرد. یک انگیزه‌ی ملی به مردم داده شده بود که باید عسکری بکنند. مردم هم عسکری خود را می‌کردند. من هم خود را مکلف می‌دانستم که دو سال عسکری را باید انجام دهم. چنانکه تکمیل هم کردم.

○ به نظر خودتان اگر کسی احساس وطن‌دوستی داشته باشد غیر از عسکری از راه دیگری نمی‌تواند خدمت کند؟

عسکری بخشی از وطن‌دوستی است. می‌تواند از راه‌های مختلفی اثبات کند که وطن‌دوست است، خاک‌دوست است، آزادی‌دوست و

استقلال دوست است. اما این بخشی است که در هر نظامی در سطح جهان وجود دارد. حتی در صدر اسلام هم اردو بوده - البته نه به شکل امروزی - و فرماندهی داشته که برای گسترش یا دفاع از اسلام آماده بوده. از حالا نیست اردو، از سابق بوده.

○ در طول تاریخ، اردو بیش‌تر به شکل اجیر بوده و حالا هم در اکثر کشورهای جهان به شکل اجیر فعال است. فکر نمی‌کنید که این شکل بهتر است. یعنی به کسانی که از لحاظ جسمی و روحی مناسب‌تر هستند پول پرداخت شود که این کار را انجام دهند. می‌گویند هر کسی برای کاری ساخته شده. همو قسمی که برای کسی که توانایی معلم‌شدن را دارد و تدریس می‌کند، معاش داده می‌شود، همو قسم کسانی که در جسامت و روحیه و شهامت افراد ممتازی شمرده می‌شوند، بروند به اردو و در مقابلش معاش دریافت کنند. یعنی هرکس در جایی که بهتر می‌تواند وظیفه اجرا کند جذب شود. به نظر شما این شکل بهتر نیست؟

به نظر من باید این انگیزه برای اتباع افغانستان داده می‌شد که عسکری وظیفه‌ی ماست و مکلفیت داریم که از این خاک حفاظت کنیم. اما حالا به پولیس و اردو پول پرداخت می‌شود و آنها به خاطر پول عسکری می‌کنند. او انگیزه‌ی وطن‌دوستی و حفاظت از سرحدات و آزادی کشور را ندارند. عسکر فقط برای پول کار می‌کند. چنانکه شاهد بودیم که در لوگر و در چندین ولایت دیگر کسانی که اجیر بودند در مقابل پول، سنگر را فروختند و به طالبان ملحق شدند. اگر او خود را مکلف بداند که من در قبال وطن دین دارم و پدر - وطن و مادر - وطن است و ما باید از آن حفاظت کنیم ایجاب نمی‌کند که تنخواه او را بیش‌تر بسازیم تا که بهتر بجنگد.

○ فکر نمی‌کنید مزد برای تأمین نیازهای مادی و خانوادگی یک سرباز ضرور است؟

می‌تواند از راه‌های دیگر... مثلاً اعضای خانواده‌اش کار می‌کند. زن کار می‌کند؛ در زراعت کار می‌کند، قالین و گلیم می‌بافد، پدر یا برادرش در مزرعه کار می‌کند، یا در فابریکه کارگر است. او می‌تواند از دیگر راه‌ها نیازهای خود را برآورده کند. نمی‌شود که مردم برای امرار حیات و تأمین اقتصادی زندگی خود، شامل اردو شوند.

○ منظورتان این است که اگر به عسکر معاش داده شود خوب جنگ نمی‌کند؟

نه، جنگ نمی‌کند. ما و شما در رادیو و خبرها می‌شنویم که یا به قاچاق دست می‌زنند، همکار شده‌اند با قاچاقبر، یا اینست که پسته و منطقه‌ی خود را فروخته‌اند.

○ در دوره‌ی مکلفیت عسکری هم همین موضوعات رایج بود. پسته‌های عسکری فروخته می‌شد، عساکر تسلیم می‌شدند.

به استثنای دوره‌یی که جنگ شدت پیدا کرد میان مجاهدین و دولت، خصوصاً دوره‌ی داکتر نجیب‌الله که قوای شوروی... این یک دوره‌ی کوتاهی بوده. اما در گذشته هیچ‌وقت این انگیزه پیش مردم وجود نداشته که مثلاً...

○ در دوره‌یی که جنگ بوده ما شاهد هستیم که عسکرهای زیادی تسلیم مجاهدین شده. چه دوره‌ی کارمل و چه بعد از آن یا پیش از آن. می‌شه دیگر. این یک دوره‌ی خاص بود که یک جهان علیه یک کشور کوچک می‌جنگید. یک جهان می‌جنگید. اکثر کشورهای اروپایی.

○ عسکر د/وطلبانه با سلاح خود تسلیم شده.

همینطور بوده‌است. انسان‌های ضعیف‌النفسی بوده‌اند یا شبکه‌هایی بوده که از درون کار کرده و [در نتیجه] عساکر تسلیم شده‌اند. اما شما دیدید که در جنگ جلال آباد همو [مقاومت] عسکرها بود که آی‌اس آی با تمام نیروهای خود، با نیروی مقاومت هفت گانه نتوانستند جلال آباد را بگیرند. همو اردو بود دیگه. نیروهای شوروی خو در آن زمان نبود.

۶

شکاف در درون دولت

○ در اواخر سال سیزده - هفتاد کشمکش‌ها در داخل حکومت شدت گرفت، جبهه‌بندی‌های سیاسی آشکارتر گردید تا باعث سقوط دولت شد. می‌شه در این باره توضیحات بیش‌تر بدهید، با توجه به معلوماتی که دارید!

زمانی که من در مجلس سنا بودم، گفته می‌شد که فاصله‌ی فکری بین جنرال دوستم و داکتر نجیب‌الله ایجاد شده‌است. به این مفهوم که جنرال دوستم از داکتر نجیب‌الله رنجیده به خاطر بعضی مسایل. از جمله به خاطر کدرهایی که تعیین می‌شد در شمال. در حالی که بیش‌ترین خدمت را برای دفاع از سرحدات و هر جای دیگری که [داکتر نجیب‌الله] دستور می‌داد، جنرال دوستم انجام می‌داد. رول مهمی را بازی می‌کرد جنرال دوستم. زمزمه‌هایی وجود داشت که چنین وضع باعث تضعیف دولت می‌شود. در آن هنگام، یک روز گفته شد که در مجلس شورای ملی یک نامه آمده. پیش‌تر از این همراه چند سناتور؛ هلال‌الدین بدری، سناتور خان‌جان، سید رحمت‌الله وکیل مردم چمتال، و محمدالله وکیل

ولسوالی بلخ یک پیشنهاد ترتیب کرده بودیم برای داکتر نجیب‌الله که بهتر است به جای جنرال جمعه آسک، همی جنرال دوستم را قوماندان اوپراتیفی شمال مقرر کنید. به خاطری که از همان منطقه است، کدر محل در خود محل می‌شود. این سبب می‌شود که دلچسپی‌اش برای همکاری با دولت بیش‌تر شود. قرار بود که با داکتر نجیب‌الله دیدار کنیم. زمان ملاقات را هم از طریق دارالانشای مجلس سنا هماهنگ کرده بودیم. اما زمانی که رفتیم [مقرر] رئیس جمهوری، گفتند که رئیس جمهور مصروف است، معاونش جنرال رفیع با ما صحبت کرد. او پیشنهاد ما را گرفت، اما به آن ترتیب اثر نداد. بعداً زمانی که در ایام تعطیلی در مزار شریف آمده بودم، نسبت کدام کاری به دفتر جنرال آسک رفتیم. او همان ورق پیشنهاد را از زیر ورق‌ها کشید به من نشان داد. گفت که ارزگانی صاحب من چه کمبودی داشتم که شما به جای من پیشنهاد کردید جنرال دوستم را. من گفتم، قوماندان صاحب در این ورق ما کدام شکایتی از تو نکردیم که اداره نمی‌تواند یا مناسب نیست. فقط گفتیم دوستم از شمال است؛ همی کدر محل در خود محل. مردم سال‌ها در اعتراضات خود همین گپ را گفته‌اند. گفتم از تو در این ورق کدام شکایتی نیست اگر خوانده باشی. او عکس‌العمل دیگری نشان نداد و کار من انجام شد و برآمدم. بعد از ایام تعطیل در کابل بودم؛ زمانی که زمزمه‌ها اوج گرفته بود و هیأت به مزارشریف آمده و پس می‌رفتند. این هیأت به داکتر نجیب‌الله طوری گزارش می‌داد که خشم او را بیش‌تر نماید. بالاخره بحرانی که از یک سال قبل شروع شده بود شدت گرفت. نامه‌یی از جنرال دوستم به شورای ملی رسید. این نامه به امضای جنرال دوستم، قوماندان فرقه ۵۳ و جنرال مؤمن [قوماندان] گارنیزیون حیرتان و

سناتور سید منصور نادری بود. ولسی جرگه این نامه را غور و بررسی کرد و به مجلس سنا فرستاد. رئیس مجلس سنا سناتورهای سمت شمال را خواست، پرسید امضاها را ببینید از کیست. امضاها را دیدیم. امضای آقای سید منصور نادری را حاجی احمدعلی سناتور ولایت بامیان شناخت، گفت که این امضای آغاست. خلاصه دیگر امضاها هم شناسایی شدند و ما به رئیس مجلس سنا داکتر محمود حبیبی گفتیم که اگر ما را رئیس جمهور با یک صلاحیت روان بسازد ما می‌رویم، ولو که جنرال دوستم ما را زندانی بسازد. می‌رویم که اگر این مخالفتی که شروع شده‌است به همین سرعت پیش برود، این کشور دچار یک بحران شدید اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و نظامی می‌شود، ارکان دولت کاملاً از هم می‌پاشد. شما شخصاً چون رئیس هستید، با داکتر [نجیب] صحبت کنید. باز اگر داکتر [نجیب] ما را خواستند، و اگر نظر او این بود که لازم است ما برویم ما هراسی نداریم. ما می‌رویم و حرف خود را می‌زنیم. کسانی که فعلاً آنجا هست لازم می‌بینیم که تبدیل شوند. جنرال مؤمن کارش دوام پیدا کند، والی بلخ انجنیر عزیز باید در مقام خود باشد، رئیس خاد تاج محمد باید تبدیل شود و عوضش پس جنرال خان آقا بیاید. از همی قبیل، مثلاً قوماندان فرقه همان کدرهایی که قبلاً دولت تعیین کرده بود و بعضی‌شان از شمال بودند، همین‌ها باید باشند. ما گفتیم اگر به ما همین‌طور اختیار بدهد فکر می‌کنیم که همی بحران را می‌توانیم کمی کاهش دهیم، تا خودشان بعداً مستقیماً مذاکره کنند و مفاهمه کنند که از همی حالت موجوده که خیلی خطرناک است براینند. رئیس مجلس سنا گفت که من با داکتر [نجیب] صحبت می‌کنم. بعداً به ما گفت که همراه داکتر صحبت کردم و پاسخ داکتر اینست که هیأت از طرف

دولت در حال کار است تا پیشنهادهای شما را عملی کند و فعلاً حاجتی به فرستادن هیأتی از مجلس سنا نیست. اما رفت و آمد هیأت‌ها نتیجه نداد چون سرعت تحولات بیش‌تر از تلاش‌هایی بود که برای حل معضلات ناشی از این تحولات صورت می‌گرفت. بالاخره بحران شدت پیدا کرد و اوضاع از کنترل خارج شد.

○ نامه‌ی جنرال دوستم در کدام تاریخ رسید؟

تقریباً سه یا دو ماه قبل از سقوط مزار.

○ نامه‌یی که شما نوشته بودید برای دکتر نجیب در کدام تاریخ پیشنهاد شد؟

شش یا هفت ماه قبل. زمزمه‌هایی بین مردم و دولت بود که جنرال دوستم با مرکز فاصله گرفته است و در مرکز نمی‌آید.

○ فکر می‌کنید که چرا به درخواست‌ها و مشوره‌های شما اهمیت داده نشد؟

خُب بعضی وقت حالت‌های خاص در یک کشور پیدا می‌شه. حالت‌های خاص این بود که اینجا جبهه‌گیری شروع شد. بین دولت، حزب و اردو فاصله و تنش ایجاد شد.

○ تنش بیش‌تر جنبه‌ی قومی داشت؟

نخیر، تنش حزبی بود که تبدیل شد به قومی و زبانی. مثلاً فارسی‌زبان‌ها از دکتر نجیب فاصله گرفتند. اینها فاصله گرفتند و سبب شدند که دولت آنچنانی به سقوط برسد. اما سقوط همیشه... شما فکر کنید در هر کشور و نظامی که کودتا صورت می‌گیرد، رژیم تغییر می‌کند اما ارکان دولت باقی می‌ماند. اینطور نمی‌شود که کاملاً... مثال، یک آدم می‌آید کتاب را می‌گیرد، اینطور نمی‌کند که کل کتاب‌ها را از

الماری پایان کند و هر طرف بیاندازد. کتاب مورد ضرورت خود را می‌گیرد استفاده می‌کند. بیم این گپ‌ها بود که ای دولت اگر به همین ترتیب... چنانکه به همی ترتیب هم سقوط کرد و شما دیدید که نه از تاک نشان ماند و نه از تاک‌نشان. هیچ چیز باقی نماند.

○ این ناراحتی و فاصله‌یی که ایجاد شد عامل آن چه بود؟ سیاست‌های داکتر نجیب بود یا...

عامل خارجی‌ها بود. ممکن داکتر نجیب هم قصوری داشته باشد؛ کم توجهی کرده و به اصطلاح ما و شما لج کرده باشد. شاید این گپ‌ها هم بود. اما نه به اندازه‌یی که... خود او بارها در سخنرانی‌های خود گفته بود اگر دولت سقوط کند و یک نظام دیگر سر کار آید، اقتصاد و مملکت ویران می‌شود. یا بارها گفته بود که اگر نظام از هم می‌پاشد و اردو از هم می‌پاشد، چور و چپاول می‌شود، در شهرها و کوچه‌ها جوی خون جاری می‌شود. او در صحبت‌های خود در شورای ملی، در لویه جرگه و با محاسن سفیدان همی گپ را می‌زد. او علاقه‌مند بود که نظام حفظ شود.

○ با وجود اینکه به حفظ نظام علاقه‌مند بود و پیش‌بینی هم می‌کرد سقوط نظام را، چرا به مشوره‌های شما توجه نکرد؟

آن زمان به یک مرحله‌ی حساس رسیده بود. شاید نمی‌توانسته ترمیم کند. چرا که وضعیت بسیار بحرانی شده بود.

○ چرا پیش‌تر از آن اقدام نکرد؟ این مشکل خو در درون ارکان دولت بود.

این مشکل تا مدت‌ها به خارج درز نکرده بود.

○ درز نکرده بود اما خود او اطلاع داشت.

خود او متوجه بود. مخالفینش هم متوجه عواقب بودند. عمداً اینها به

تخریب دولت کار کردند.

○ یعنی در ایجاد این فاصله به نظر تان زیاده‌تر نجیب ملامت است یا کسانی که فاصله گرفتند؟

زیاده‌تر کسانی که فاصله گرفتند. ما مقصر اصلی اینها را می‌دانیم و نجیب را هم تا حدی به خاطر کم‌توجهی‌اش. به خاطر اینکه یک دولت و یک اردو را، یک کشور را آدم به ویرانه تبدیل می‌کند؟ برای خصومت ایدئولوژیکی یا قومی یا لسانی؟ جفایی بود که در حق همی خاک و وطن و مردم شد. دیدیم بعداً ما و شما [عواقب‌اش را].

○ در این دسته‌بندی که صورت گرفت، یک دسته طرفدار نجیب شد و تعدادی هم فاصله گرفتند، شما طرفدار کدام دسته بودید؟

من طرفدار هیچ کدام نبودم. من طرفدار حفظ استقلال کشور و تمامیت ارضی کشور، حفظ اردوی صدساله با همین سلاح و مهمات، همین نظام و ارکان و تشکیلات بودم. بیم ازی می‌رفت، وقتی که این مردمان [مخالفان دولت] از کوه و کمر وارد شهرها یا پایتخت شوند، چه عواقب خطرناکی خواهد داشت. خصوصاً از پاکستان که آرزوی دیرین شان بود که اردو از بین برود. اردو از بین رفت، تمام چیز افغانستان از بین رفت. من طرفدار بقای نظام به خاطر حفظ تمامیت ارضی و استقلال این کشور بودم. خاطر اینکه این مردم باید زنده باشند، باید زندگی داشته باشند. و تغییراتی بیاید مثل اینکه از آغاز کودتای هفت ثور تا زمان داکتر نجیب‌الله تغییراتی به وجود آمد و کم‌کم روش‌ها تغییر کرد؛ مأمورین، اردو و رئیس جمهوری تغییر کردند، قانون اساسی تصویب شد و شورای ملی به جود آمد. این تغییرات شدنی بود. خود او [داکتر نجیب‌الله] صراحتاً به مخالفین دولت و تنظیم‌ها و گروه‌های مخالف پیشنهاد داد که

بیاید یک دولت ائتلافی تشکیل بدهیم و یک دولت بی طرف، به خاطری که نظام و کشور از هم نپاشد. من شخصاً طرفدار زنده ماندن این مردم بودم. سقوط نظام به شکلی که صورت گرفت یک فاجعه بود.

○ فکر نمی‌کنید که پیشنهادهای او بیش‌تر شکلی بود و طرحی جامع وجود نداشت؟

شخصاً از موضع داکتر نجیب‌الله یا حزب و دولت صحبت نمی‌کنم بلکه واقعیت‌ها را می‌گویم. هر کس یک برداشت دارد. به نظر من او [نجیب‌الله] از ته دل می‌گفت که باید کشور حفظ شود و دولت ائتلافی تشکیل گردد. این دروغ نبود. یک گام باید گذاشته می‌شد.

○ وقتی حاضر بود قدرت را با دیگران تقسیم کند چرا حاضر نشد با جنرال دوستم کنار بیاید؟

توافقات ژنو همه موضوعات را می‌توانست حل بسازد. نماینده‌ی ملل متحد همه‌ی موضوعات را در نظر گرفته بود. جنرال دوستم هم زیر بار کسان، نهادها و کشورهایی رفت که به توافقات ژنو باور نداشتند و پافشاری می‌کردند که دولت داکتر نجیب باید سقوط کند. داکتر نجیب که سقوط کرد ارکان دولت هم از هم پاشید.

○ زمانی که شما طرح خود را دادید، می‌خواستید به داکتر نجیب پیشنهاد کنید که اگر این تغییرات و این تغییرات بیاید/امید این هست که...

بله امید آن بود که بعضی از معترضان مثل جنرال دوستم راضی شوند. عوض جمعه آسک همی آدم قوماندان شود. طرح بدی نبود، یک امیدواری بود.

○ چرا به این طرح بی‌اعتنایی کرد؟

از این طرف هم مخالفت زیاد بود. به سرعت پیش می‌رفتند، به اصطلاح صد و شصت میل پیش می‌رفتند. می‌خواستند زودتر دولت سقوط کند. سقوط هم از شمال شروع شود.

○ با توجه به بحث‌هایی که در مجلس سنا صورت می‌گرفت، حس می‌کردید که هر وکیل می‌تواند آزادانه صحبت کند یا ترس وجود داشت؟

اگرچه بعضی از اعضای مجلس سنا یا شورای نمایندگان از برخی از نهادهای دولتی مثل حزب آمده بودند اما چهره‌هایی هم بودند که در زمان ظاهرشاه وکیل و سناتور بودند. بحث آزاد بود و در یک فضای کاملاً دموکراتیک انجام می‌شد. ترسی از انتقاد وجود نداشت. رئیس مجلس سنا یک [آدم] غیرسازمانی بود؛ داکتر محمود حبیبی. معاونش هلال‌الدین بدری غیرسازمانی بود. معاون دیگرش، پروفسور شاه‌علی اکبر شهرستانی غیرحزبی بود. یک محقق و دانشمند بود. هر سه‌ی شان محقق بودند. اینها هیچ‌گاه راضی نبودند که فضای مجلس اختناق باشد یا سانسور شود. آزادانه هر کس حرف خود را می‌زد.

۷

مزار شریف، نقطه‌ی آغاز تغییر

○ وقتی که شنیدید مزار از کنترل دولت خارج شده چه احساسی برای شخص خودت پیش آمد؟

برای من بسیار دردآور بود. من حیث یک وطن پرست و من حیث یک مردم‌دوست، دردآور بود. نه به عنوان اینکه چرا نظام مجاهدین می‌آید و

نظام کمونیستی سقوط می‌کند. بلکه [به دلیل] پیامد فاجعه‌باری که برای مردم افغانستان پیش‌بینی می‌کردم دردآور بود. رنجی زیاد بردم. تا همی لحظه که دموکراسی صدایش هر طرف است، من رنج می‌برم.

○ بعد از اینکه شنیدید مزار سقوط کرده/است یا به کنترل مجاهدین درآمده شما در کابل چه کارها کردید؟

وقتی که شمال سقوط کرد، من در کابل بودم. کم کم سقوط در دیگر ولایات نیز شروع شد. به کابل هم از هر طرف ریختند و نه میز ماند و نه چوکی. جنگ هم شروع شد.

○ در فاصله‌ی یک‌ماهه‌یی که مزار سقوط کرد شما به مجلس سنا می‌رفتید؟ چه بحث‌هایی در مجلس می‌شد؟

بله، تا آخرین روز رفتیم. بحث‌ها این بود که چطور راهی برای ترمیم شکاف‌ها پیدا شود تا از سقوط رژیم جلوگیری شود. اما درواقع همه دلسرد شده بودند و بحث واقعی جریان نداشت. همان طور که اشاره کردم، مخالفان داکتر نجیب‌الله که می‌شود گفت در رأس آنها محمود بریالی برادر ببرک کارمل قرار داشت باید راضی می‌شدند. آنها داکتر نجیب‌الله را متهم به تکروی می‌کردند، با شیوه‌ی پیش‌برد مشی مصالحه‌ی ملی موافق نبودند و مخالف نرمش زیاد در مقابل مجاهدین بودند. تأکید بیش‌تری در استفاده از کدرهای محلی داشتند. متأسفانه هر دو طرف روی نقطه‌نظرات خود بیش از حد اصرار و پافشاری داشتند. البته مخالفان داکتر نجیب‌الله پیشاپیش همراه سران برخی از تنظیم‌ها تماس گرفته بودند، بندوبست خود را پخته کرده بودند. آن زمان نمی‌شد که بگویم چه کاری صورت بگیرد. زمانی که آب به بند آمد و بند را پراند دیگر چیزی باقی نمی‌ماند. وقتی که در تلویزیون اعلام شد که داکتر نجیب

فرار کرده یا داکتر نجیب به دفتر سازمان ملل متحد پناه برده‌است، همو وقت احساس کردیم که دولت گپش تمام شده و ما سناتورها از شورای ملی به خانه‌های خود رفتیم.

○ پس وقتی که مزار سقوط کرد همه ناامید شده بودند. تقریباً همی چیز بود. بله دیگر، وقتی که یک قوماندان بسیار معروف و مشهور دولت به مخالفین پیوندد، ائتلاف صورت بگیرد، قسمتی از بدنه-ی دولت جدا شود، امیدواری چندانی باقی نمی‌ماند.

○ در جلسات شما هیچ‌طرح و برنامه‌یی وجود نداشت که روی آن صحبت شود؟

کمافی‌السابق روی همو اسناد تقنینی بحث می‌کردیم. اما روزهایی که سقوط مزار و دیگر ولایات شروع شد، ما در چُرَت رفته بودیم که انتقال قدرت آیا به صورت انتقال قدرت در کشورهای دیگر خواهد بود یا چیزی که داکتر نجیب‌الله در صحبت‌های خود پیش‌بینی کرده بود. بین خود می‌گفتیم، اگر این پیش‌بینی‌های داکتر نجیب‌الله عملی شود، یک فاجعه است. همه در فکر بودیم و حتی اشک هم می‌ریختیم در مجلس شورا. در این یک ماه، ما به امورات فقط با دلسردی ادامه می‌دادیم. با آن هم جلسه‌ی رسمی دایر می‌شد. بحث ما روی همو اسناد تقنینی که در مجالس عمومی مورد بحث قرار می‌دادیم دوام داشت، تا آخر.

○ در آن مقطع زمانی فکر نمی‌کردید که آن کارها بیهوده بود؟
وظیفه‌یی بود که باید انجام داده می‌شد حتی اگر بیهوده بود یا بی‌ثمر بود. وظیفه باید انجام شود. خدای نخواستہ یک نفر تا همی دهان دروازه

بیاید، شما از این کتابخانه^۱ حفاظت می‌کنید دیگر. وظیفه‌ی تان است. ما هم وظیفه‌ی خود را انجام دادیم تا آخرین لحظه.

۸

گوشه‌نشینی پس از فتح کابل توسط مجاهدین

○ بعد از اینکه مجاهدین پیروز شدند و کابل و سپس گل/افغانستان را گرفتند و حکومت تشکیل دادند، شما که کابل بودید چه کردید؟ خانه‌نشین شدید؟

بله، من خانه بودم و جنگ هم آغاز شد با آمدن صبغت‌الله مجددی و راکت‌هایی که از چهارآسیاب گلبدین می‌زد. صحنه‌یی بود که من خودم... یک روز من یک‌صد و بیست راکت را حساب کردم که از چهارآسیاب آمد. کاغذ پیشم بود، نوشته کردم.

○ در کدام قسمت کابل بودید؟

من در مکروریان سوم خانه داشتم. بلاخره پسرم ایرج از مزار آمد و چند تا از بچه‌های حزب وحدت آمدند که مرا به مزار انتقال دهند. گفتم من می‌روم حاجت شما نیست. باز آمدم مزار. حدود ده - دوازده روز از اوایل حکومت اسلامی آنجا بودم.

○ مزار ماندید یا چمتال رفتید؟

مزار بودم. یک چند وقت در ساحه‌ی رهایشی کود و برق بودم. کشتمند در آنجا یک خانه به من داده بود. آن زمان خانه در مزار شریف

۱- این بخش مصاحبه در کتابخانه‌ی دفتر ساحوی کمیسیون مستقل حقوق بشر در مزار شریف انجام شد. در زمان مصاحبه، نگارنده مسؤولیت این کتابخانه را به عهده داشت.

نداشتم اما یک نمره از شهرداری گرفته بودم. باز همو را کم کم یک سرپناه برای خود جور کردم و انتقال کردیم به آنجا.

○ چرا به چمتال باز نگشتید؟

نه چمتال آن چمتال گذشته بود و نه من آن آدمی بودم که به چمتال بازگردم [خنده]. در سرود ملی‌یی زمان حاکمیت حزب دموکراتیک خلق آمده بود که: «د خانانو دوره تیر شو/وار د بزگرانو ده/وار د دهقانانو ده»^۱ [خنده] وقتی که یک تحول می‌آید او آدم‌های سابق نمی‌مانند دیگه. او را منسوب می‌دانند به همو رژیم گذشته که چطور تو در یک کاسه نان خوردی با آنها. یا چرا در ادارات دولتی گذشته کار کردی. خصوصاً نیروهای مقاومت مربوط به هزاره‌ها زیادتر حساس بودند، در حالی که دیگران تا امروز ببینید که اعضای بلندپایه‌ی حزب وطن یا دموکراتیک را هنوز در کنار خود دارند.

○ اما زمانی که شما برگشتید مزار، کسانی که چمتال را در کنترل داشتند، مزار هم زیر سلطه‌ی شان بود!

من فضا را در چمتال برای خود مناسب نمی‌دیدم. در آنجا جوان‌های تفنگ‌به‌دستی مسلط بودند که نه خود را می‌شناختند و نه ما را. من با هیچ یک از گروه‌های مجاهدین رابطه نداشتم. صرف چندبار که با استاد محقق^۲ ملاقات داشتم به درخواست خود او بوده، و گرنه به هیچ کس کاری نداشتم و فقط در خانه‌ی خود بودم.

۱ - دوره‌ی خان‌ها گذشت/نوبت کشاورزان است/نوبت دهقانان است.

۲ - یکی از رهبران حزب وحدت اسلامی. آن زمان مسؤول این حزب جهادی در شمال افغانستان بود.

○ دلیل اینکه به چمتال نرفتید، علاقه‌ی شخصی خود شما بود یا فرزندان و خانم‌تان نمی‌خواستند؟

نه، خانم من فوزیه منصف بسیار فداکار و دلسوز بود برای من و بچه‌ها. می‌گفت آدم‌های سابق که شما را می‌شناختند دیگر نیستند. کشته شده‌اند یا مرده‌اند. بهتر است که در گوشه‌یی با ما زندگی کنی. اگر دولت لازم دید - دولت مجاهدین یا جنبش - تو را می‌خواهد، آن وقت تو هم در قطار مردم برو.

○ فکر نمی‌کنید این گوشه‌نشینی باعث شد نقشی که در طول سال‌ها در اینجا داشتید کم‌رنگ شود؟ نقش اجتماعی‌تان؟

طبعاً کم‌رنگ شد. می‌گه، مستمع صاحب سخن را بر سر کار آورد. وقتی که ما شنونده نداشته باشیم پس سخن گفتن ما هم مجاز نیست و نباید چیزی بگوییم. یا مشوره‌یی بدهیم به مقامات جنبش یا جمعیت اسلامی یا حزب وحدت اسلامی که در شمال در رأسش استاد محقق بود. راستش تا زمانی که استاد محقق مرا نمی‌خواست من هم نمی‌رفتم. به چه منظور می‌رفتم!

○ برای دفاع از مردم و انتقال خواسته‌های مردم. همان طور که در گذشته‌ها غلام‌حسین‌خان این وظیفه را انجام می‌داده؛ بدون آنکه کسی از او دعوت کند این را وظیفه‌ی خود می‌دانسته و نیاز نمی‌دیده که کسی از او دعوت بکند.

من هم همین شیوه را داشتم. مراجعه می‌کردم مثلاً به جنرال دوستم. در زندگی‌نامه‌ام که هنوز تکمیل نشده نوشته‌ام که به پیشنهاد استاد محقق عضو شورای عالی سه‌صد و چهل نفره‌ی جنبش من هم بودم. بخشی از خانواده‌ی ما فعال در عرصه‌ی سیاست بودند. مثلاً، شهید مزاری مدتی

همینجا خانه‌ی نصرالله و غلام حسین نماینده بوده. مقررش همونجا بوده. استاد محقق تا بعدها در خانه‌ی نصرالله خان بود. شب و روز همگی... مثلاً، من هم می‌رفتم و با آنها صحبت داشتم. تا نیمه‌های شب با استاد محقق صحبت می‌کردیم در خانه‌ی نصرالله. پایگاه‌شان از ابتدایی که آمد، همونجا بود. استاد عبدالعلی مزاری از همونجا رفته کابل. اینطور نبوده که نقشی که خانواده‌ی ما در گذشته داشت آن را فراموش کرده باشیم یا طوری انزوا اختیار کرده باشیم که از انظار مردم دور مانده باشیم. اینطور نبوده. منتها زیاد پافشاری هم نمی‌کردیم. یا دیده‌درایی نمی‌کردیم که ما باید از جمله‌ی اصحاب خاص باشیم.

۹

نقش نصرالله خان

○ استاد مزاری وقتی وارد شهر مزار می‌شه، چطور خانه‌ی نصرالله خان می‌یابد. یعنی از قبل ارتباطاتی بوده یا به چه شکل؟

سقوط مزار خو از چمتال شروع شد. نیروهای دوستم از همان راه عبور کردند و آمدند شهر مزار شریف. در حالی که خانواده‌ی ما به عنوان یک محور کلیدی در این ولسوالی نقش داشته.

○ وقتی که نیروها [ی مجاهدین] از چمتال این طرف آمدند نصرالله خان همراه‌اش بود یا در شهر از آنها استقبال کرد؟

او در شهر استقبال کرد اما همو مردم و قوم ما از آنجا برای نیروهای مجاهدین راه‌گشایی کردند. باز استاد مزاری در خانه‌ی نصرالله خان مستقر شدند. آن زمان من کابل بودم.

○ شما در اینجا استاد مزاری را ندیدید؟

نه متأسفانه من ندیدم. زمانی که من اینطرف آمدم او آن طرف رفته بود. من دیگر کابل رفته نتوانستم.

○ زمانی که شما از کابل آمدید با نصرالله خان حتماً نشست و برخاست داشتید، در مورد اینکه آنها به خانه‌ی او آمدند چه می‌گفت؟ نصرالله خان چه احساسی داشت؟

نصرالله خان - همان قسم که قبلاً گفتم - همیشه به این نظر بود که به مردم هزاره خدمتی شود. هر کس تنظیمی از خود دارد ما هم تنظیم ما حزب وحدت است اما شاخه‌ی نصر، نه فداییان اسلام. بچه‌های ما همه بودند؛ بچه‌های سناتور ابراهیم خان. غریب حسین خان که بعداً با دوستم همکار شده بود همه یک‌جای بودند. تنها من زیاد رفت و آمد نداشتم، جز در مواردی که خود استاد محقق پیغام روان می‌کرد که بیا. مثلاً کدام مشکلی یا گپی پیدا می‌شد، مثلاً، پسان‌ها رنجشی که بین او و دوستم پیدا شد، در این مسایل در کنار دیگر موسفیدان من هم می‌رفتم شبرغان یا به شورای ولایتی [حزب وحدت اسلامی] می‌رفتم.

○ فکر کنم نصرالله خان از شما کوچک‌تر است. تحصیلات او چه میزان بود و چه وقت شامل وظیفه شد؟

تحصیلات او صنف دوازده بود. زمانی در حرکت اسلامی قوماندانان بود، زمانی که یک تعداد از قوماندانان مجاهدین به دولت پیوستند، نصرالله نیز در جمله‌ی آنان به دولت پیوست. در سال‌های شصت و شصت و یک به دولت پیوست. بعد از پیوستن به دولت به حیث ولسوال چمتال تعیین شد. غریب حسین خان هم که از سرپل به مزار شریف آمده بود، تحت برنامه‌ی دولت ابتدا به عنوان قوماندان مفرزه تعیین شد که

وظیفه‌اش محافظت از تعمیر ولسوالی چمتال بود. بعداً [مفرزه] به کندک قومی ارتقا پیدا کرد که وظیفه‌اش محافظت پایپ‌لین گازی بود که از شبرغان به فابریکه‌ی کود و برق [مزار شریف] می‌آمد؛ البته در ساحه‌ی چمتال و تحت نظر غلام محمدخان که منحیث یک بزرگ قومی مطرح بود.

○ نصرالله‌خان چند سال ولسوال بود؟ بعد از آن چه کرد؟

شش یا هفت سال. در سال سیزده - شصت و هفت که من به عنوان سناتور ولایت بلخ به کابل رفتم، نصرالله‌خان به جای من به حیث رئیس اقوام و قبایل ولایت مقرر شد. که البته ریاست اقوام و قبایل ولایت بلخ در آن زمان به نام ریاست عمومی امور ملیت‌ها یاد می‌شد.

○ اگر از نصرالله‌خان به عنوان یک شخصیتی که وظایفی در دولت داشته و تأثیرگذار بوده شما بخواهید یک تصویر بدهید، چگونه شخصیتی معرفی خواهید کرد؟

او جوان بود. من فکر می‌کنم عمیق فکر نمی‌کرد که چه کار باید بکند و چه کار باید نکند. منتها طرفدار نظامی بود که به مردم هزاره خدمت کند؛ چه دوره‌ی نجیب‌الله باشد و چه مجاهدین. او نظرش همی بود که مردم هزاره سال‌ها رنج کشیده و لذا با هر نظامی که به همی مردم خدمت بکند، ما باید همراهش همکاری کنیم. پدر و پدرکلان و کاکاهایش نیز این نظر را داشتند. می‌گفت این مردم رنجی تاریخی کشیده‌اند و باید به هر شکلی که باشد به هر لباسی که باشد، باید به این مردم کمک شود.

بخش هفتم؛
انزوا و مهاجرت

۱

کار در مجلس سنا

○ اولین پرسش را به ارتباط پرسش‌های جلسه‌ی قبلی مطرح می‌کنم. با توجه به اینکه گفتید چند سال به حیث سناتور در مجلس سنا حضور داشتید، و با توجه به اینکه گفتید آزادی بیان داشتید، چه قوانینی و چه مسایل برجسته‌یی را در آن سال‌ها مورد بررسی قرار دادید؟

مجلس سنا یا شورای نمایندگان اصولاً اسناد تقنینی را مورد بررسی قرار می‌دهد؛ آنچه که فرامین است یا یادداشت‌هایی که از ریاست جمهوری یا شورای وزیران به مجلس سنا یا مجلس نمایندگان می‌رسید مورد بررسی قرار می‌دادند. در آغاز روی طرز‌العمل داخلی خود کار کردند. طرز‌العمل مجلس را ترتیب کردند از طرف کمیسیون تقنین که کمیسیون خاص برای بررسی لایحه‌ی وظایف داخلی بود. عمده‌ی کارهایی که صورت می‌گرفت، یکی بررسی شکایاتی بود که از طرف بعضی از اهالی مطرح می‌شد و به کمیسیون‌های مربوطه محول می‌شد. اگر در آنجا حل و فصل می‌شد خوب، اگر نمی‌شد به مجلس عمومی

رجعت می‌دادند یا یک مجلس مشترک از هر دو مجلس نمایندگان و سنا تشکیل می‌شد.

○ هدفم/اینست که چند کار برجسته‌یی را بیان کنید که در طول این سه سال انجام شد و شما در آن سهمی داشتید که به صورت یک خاطره در ذهن تان ماندگار شده.

گذشت زمان از خاطرم برده‌است که چه اتفاقات مهمی رخ داد، البته یگان چیز مانده. مثلاً از جمله طرحی برای تبدیلی نام حزب دموکراتیک خلق به حزب وطن یا نام جمهوری دموکراتیک به جمهوری افغانستان. از این قبیل اسنادی که می‌آمد مورد بررسی قرار می‌گرفت یا تصویب می‌شد و یا اگر مشکل پیدا می‌کرد توسط هر دو مجلس در یک کمیسیون مختلط به بررسی گذاشته می‌شد.

○ بلآخره تصویب شد؟ چه بحث‌هایی شد؟

بله. یکی از سناتورها مرحوم هلال‌الدین بدری گفت که تغییر این نام‌ها به سنا ربط ندارد. تغییر نام حزب دموکراتیک خلق به سنا ارتباط ندارد. یک سلسله مطالبی مرحوم بدری گفت در انتقاد از عملکرد حزب دموکراتیک خلق، اینکه چندان کار ثمربخشی انجام نداده‌است. بعد از آن نظام‌الدین تهذیب که عضو حزب بود به دفاع برخاست از کارکردهای حزب؛ دوره‌ی قبل از کودتای هفت ثور را یادآوری کرد. از جمله، از فعالیت حزب در شورای ملی و تشکیل اتحادیه‌ی محصلان و رهبری مبارزات مردمی و روشنفکرانه یاد کرد. این حرف کم کم به مشاجره تبدیل شد. تعدادی به طرفداری از بدری و کسانی هم به دفاع از نظام‌الدین تهذیب برخاستند. بحث و صحبت در یک فضای دموکراتیک صورت می‌گرفت. راجع به هر موضوعی که بود به طور آزادانه بحث و

بیان می‌شد.

○ موضوع حزب بلاخره چه شد؟

گفتند درست است. نسبت به حزب دموکراتیک خلق، حزب وطن که در گذشته [سرکردگی آن را] مرحوم غلام‌محمد غبار هم داشت خوب‌تر است. بلکه به پیروی از او بتواند حالت بی‌طرفی خود را حفظ کند. مثلاً غبار به کشورهای خارجی وابسته نبود. این طرح هم از داکتر نجیب‌الله بود که می‌خواست در مسیر افکار و اندیشه‌های آقای غبار قرار دهد حزب را. در آینده کاری به نفع مردم و وطن انجام دهد.

○ راجع به جمهوری چه تصویب شد؟

اسمش خو در لویه جرگه تصویب شده بود. در لویه جرگه‌ی سال ۱۳۶۶^۱ اسم برایش انتخاب شد و داکتر نجیب‌الله به همو اساس خود را کاندید کرد و به عنوان رئیس جمهوری انتخاب شد.

○ گفتید نام جمهوری تغییر...

آ. قبلاً خو جمهوری دموکراتیک افغانستان بود که تعدیل شد به جمهوری افغانستان. اما در لویه جرگه، روی باشد و نباشد [پسوند] اسلامی صحبت بسیار شد. مثلاً، جمهوری اسلامی افغانستان. تعدادی پافشاری داشتند که بسیاری از کشورهای اسلامی هستند که نام اسلامی را در پسوند کشورشان ندارند مثل مصر و عراق. آقای سید محمدعلی شاه توکلی پافشاری زیاد داشت که جمهوری اسلامی نامگذاری شود. بلاخره با رأی اکثریت به نام جمهوری افغانستان مسما شد.

^۱ داکتر نجیب‌الله در سال ۱۳۶۵ به عنوان منشی عمومی حزب دموکراتیک خلق افغانستان جانشین ببرک کارمل شد.

○ می‌شه از تلاش‌های خودتان در چهارچوب پارلمان و اینکه نقش برجسته‌یی در تصویب یک قانون خاص یا موضوع خاص داشته باشید صحبت کنید!

من به حیث عضو یک فامیلی که در مسیر حوادث قرار داشته آنجا بودم. موضوع شخصی من [مطرح] نبود. منتها من کوشش می‌کردم که چون نماینده‌ی ولایت بلخ استم، برای مردم بلخ کاری صورت بگیرد. آن زمان موضوعات امنیتی مهم بود که چطور امنیت در ولایت بلخ تأمین شود. من هم در همین راستا سعی و تلاش داشتم. یا مثلاً نیازمندی‌های مردم از لحاظ سرک، برق و...

○ این موضوعات هم در مجلس بحث می‌شد؟

بله. پیشنهاد می‌آمد از طرف ارگان‌ها یا مردم، ما بررسی می‌کردیم. در مجلس سنا، من معاون کمیسیون سمع شکایات و حراست از حقوق اتباع بودم. بیش‌تر شکایات از تخریب منازل و تطبیق پلان شهری بود. ما در این رابطه شهردار کابل را احضار کردیم و گفتیم که اولاً باید به مردم فرصت داده شود و ثانیاً پیشاپیش جایی برای مردم در نظر گرفته شود. مثل جاده‌ی اندرابی و تیمورشاهی.

○ توصیه‌های شما عملی شد؟

بله، عملی شد. البته من شخصاً در آن زمان تلاش می‌نمودم که برق حرارتی کود و برق را به ولسوالی چمتال و بلخ ببرم. من کار برق را در قریه‌ی میرقاسم از وزارت آب و برق خلاص کردم و قصد داشتم که به تدریج قصباتی که در مسیر سرکت قرار داشتند از این برق بهره‌مند شوند. از این قبیل مسایل. اما موضوعات عمده‌ی آن روز جنگ بود؛ جنگ دو نیرو، یک طرف دولت و یک طرف مردم مجاهد. موضوعات

مورد بحث بیش‌تر موضوعات امنیتی بود که بررسی می‌کردیم. مثلاً نظر ما بود که نباید کلماتی را که در مورد مخالفین استفاده می‌شود دولت تکرار بکند. مثل اشرار بی‌فرهنگ، یا مثلاً، جنگ بی‌مفهوم. از جمله خادم‌حسین‌بیگ سناتور از ولایت غور در یک سخنرانی در درون مجلس عمومی سنا صراحتاً گفت که؛ جنگ بی‌مفهوم نیست. جنگ شان مفهوم دارد. چون که مجاهدین عقیده دارند که دولت لائیک است و آنها نمی‌خواهند چنین دولتی بر سر قدرت باشد. از این مسایل زیاد مطرح می‌شد هم در مجلس نمایندگان، هم در مجلس سنا.

○ موضع شخصی شما چه بود؟

دید مشخص من هم این بود که نباید کسانی که نیروهای مقاومت یا مخالف هستند «اشرار بی‌فرهنگ» گفته شوند یا جنگ آنها «جنگ بی‌مفهوم» نام نهاده شود. این درست نیست. دولت باید این تبلیغات را کنار بگذارد و تبلیغات خود را علیه مخالفین به شیوه‌های دیگری ادامه دهد.

○ این پیشنهادهای شما چقدر تأثیر داشت؟ آیا بعداً متوجه شدید که این واژه‌ها در مقابل مخالفین استفاده می‌شد یا نه؟

نه، استعمال اشرار یا جنگ کسب قدرت یا جنگ بی‌مفهوم روزبه‌روز کم می‌شد در دوران داکتر نجیب‌الله. جای واژه‌ی «اشرار» را واژه‌ی «جنگ‌افروزان» گرفت و در نهایت از واژه‌ی «برادران آزرده خاطر» استفاده می‌شد.

○ کسانی که در مجلس وکیل هستند معمولاً به دو دسته تقسیم می‌شوند؛ نماینده‌هایی که بیش‌تر صحبت می‌کنند، و نماینده‌هایی که

کم‌تر صحبت می‌کنند و بیش‌تر خاموش هستند، شما خود را در کدام دسته احساس می‌کردید؟

من در دسته‌ی مابین بودم. بعضی سناتورها در مجلس سنا زیاد حرف‌های بی‌ارتباط و تکراری می‌زدند. اما من نظر به طرحی که مورد بحث بود بدون حاشیه‌روی صحبت می‌کردم. صرف در اطراف همو موضوع صحبت می‌کردم.

○ در خلاصه‌ی شرح حال شما آمده‌است که در زمان سناتوری خود سفری هم به اتحاد شوروی داشته‌اید، می‌شود راجع به این سفر توضیح بیش‌تری بدهید!

بلی در سال ۱۳۶۸ به دعوت شورای عالی اتحاد جماهیر شوروی یک هیأت پارلمانی تحت ریاست داکتر خلیل احمد ابوی رئیس ولسی جرگه سفری رسمی داشتیم به مسکو. در قصر کرملین ملاقاتی داشتیم با معاون گورباچف. ملاقات دیگری با شورای ادیان شوروی داشتیم. موضوع گفت‌وگوهای ما دوستی خلق‌های دو ملت، دوستی بی‌شایبه و همکاری همه‌جانبه در امور اقتصادی و فرهنگی بود. دیدن از بعضی مناطق دیدنی مسکو هم بخشی از سفر ما بود. مثل آرامگاه لنین و میدان سرخ. بعد از سه روز به تاجیکستان رفتیم. با رئیس جمهور وقت تاجیکستان دیدن کردیم. همچنین با رئیس آکادمی علوم تاجیکستان، پروفسور محمد عاصمی و مدیرمسئول جریده‌ی پیوند، آقای بیرنگ کوهدامنی ملاقات کردیم. از مسجد مولانا یعقوب چرخ‌ی هم دیدن کردیم. مصاحبه‌ی داشتم با رادیو دوشنبه راجع به وضعیت فرهنگ و تمدن اسلامی در تاجیکستان. گفتم آثارش را می‌بینم و فکر می‌کنم فرهنگ خود را حفظ کرده‌اند. بعد از سه روز به ازبکستان رفتیم. در آنجا با رئیس جمهور

ازبکستان دیدار داشتیم. روی مسایل حُسن همجواری و همکاری فرهنگی و اقتصادی و تقویت دوستی ازبکستان و افغانستان. بعد هم برگشتیم افغانستان.

۲

خانه‌نشینی در مزار شریف

○ پس از پیروزی مجاهدین شما به مزار آمدید و تقریباً خانه‌نشینی شدید. این خانه‌نشینی از روی اختیار بود یا اجبار؟

اختیاری بود. وقتی که رژیم تازه روی کار می‌آید معمولاً تغییراتی به وجود می‌آید؛ در ساختار حکومت، در ساختار دولت، در ساختار سازمان‌های اجتماعی. بنابراین من خود را ظاهراً کنار کشیدم و منتظر ماندم که چه رخ می‌دهد؛ آیا از من دعوت به همکاری صورت می‌گیرد یا نه. در این حالت بی‌طرفی در خانه بودم.

○ هیچ پیشنهادی برای شما نیامد؟

یک‌بار پیشنهاد شد از طرف استاد محقق به حیث معاون ولایت بلخ. جنبش یا جنرال دوستم منظور هم کرد لاکن نمی‌فهمم که استاد محقق پشیمان شد یا جنرال دوستم. پیشنهاد شده بود و فرمان هم صادر شده بود اما در رادیو اعلام نشد. مردم به خانه‌ی من آمدند و گفتند شما به عنوان معاون والی انتخاب شده‌اید. من به ولایت رفتم اما گفتند این دستور در حالت تعلیق قرار دارد.

○ علتش را نپرسیدید؟

نه، خصوصیت زندگی من این بوده که یک شخصی که به شخصیت

آدم توجه نمی کرده، باز مراجعه کردن به او و شله شدن و تقاضا کردن [از او] را مناسب نمی دیده‌ام. چنانکه در رژیم گذشته هیچ وقت من به هیچ ارگان یا ریاستی مراجعه نکردم در حالی که کشتمند مرا می شناخت، داکتر نجیب مرا می شناخت. سلیمان لایق وزیر مرا می شناخت، نبی زاده معین وزارت اقوام و قبایل مرا می شناخت. همین ها اگر خودشان تقاضا می کردند من می رفتم و اگر نمی خواستند من هرگز نمی رفتم نزد شان. از استاد محقق هم من تقاضا نکرده بودم که مرا به عنوان معاون تعیین کند. خود ازو همین تشخیص را کرده بوده که اگر والی مثلاً از تاجیک ها یا از کسان دیگر باشد معاونش از مردم هزاره باشد. و اینکه همی آدم [غلام حسن خان وظیفه ی معاونت را پیش برده] می تواند. پیشنهاد هم کرده بوده، فرمان هم صادر شده بود. منتها در رادیو اعلام نشد. نمی دانم که چطور پشیمان شد. یا چه کسی پشیمان کرد او را.

○ گفتید که با داکتر نجیب آشنا بودید، با او چطور آشنا شدید؟

آشنایی خاصی نبود. ما یک خاندان معروف و مشهور بودیم در افغانستان. آنها بزرگان و سران قوم را می شناختند. روابط خاصی با او نداشتم. او یک پشتون بود از پکتیا، من یک هزاره بودم از ارزگان یا از چمتال.

○ شما شخصاً خود را مستحق معاونت ولایت می دانستید؟

بله می توانستم، من پنج سال به حیث رئیس اقوام و قبایل بلخ بودم. باز همینجا معاون شورای محاسن سفیدان ولایت بلخ هم بودم. یک سال و چند ماه به عنوان رئیس ارتباط ولایت در چوکات جنبش بودم. آن زمان در اینجا میر عبدالرحمن انصاری والی بلخ بود از همو سازمانی های شاخه - ی پرچم. من بیش تر از او مردمدار بودم و بیش تر از او می توانستم کار

کنم. به خاطر اینکه حقوق کم‌تر مساوی یا حقوق مساوی داشته باشد هزاره‌ها والی اگر نمی‌توانست هزاره باشد، معاون باید هزاره می‌بود. خود استاد محقق مرا به عنوان معاون پیشنهاد کرده بود.

۳

ناکامی مجاهدین در تشکیل حکومت با ثبات

○ بعد از پیروزی، مجاهدین نتوانستند به سازشی باهم و توافق جمعی دست یابند، و دولت باثبات و آرامش ایجاد کنند. راجع به عوامل بیرونی و مداخلات دیگر کشورها زیاد گفته شده‌است. نمی‌خواهم درباره‌ی عوامل بیرونی گپ بزنیم. عوامل درونی آن را شما چه می‌دانید؟

طبعاً، حکومتی که ترکیب آن بر اساس نژاد و زبان و مذهب و قوم باشد نمی‌تواند یک دولت دموکراتیک باشد. در چنین دولتی زیاده‌تر موضوعات مذهبی مطرح می‌شود، موضوعات قومی و زبانی مطرح می‌شود. وقتی که در دوران حکومت مجاهدین، ما از کابل کوچیده به مزار آمدیم اینجا دیدم که زیاده‌تر در آن اوایل جنبش...

○ منظور من حکومت در کابل و مرکز است.

همچنان که در ولایت بلخ حکومت محلی بود، در کابل هم حکومت محلی بود. حکومتی نبود که پلان و برنامه‌ی آن خدمت به مردم و کشور باشد. اُطور یک دولتی نبود. یک دولتی بود که... اصلاً اینها سلیقه‌ی دولت‌داری نداشتند، فاقد یک سلیقه بودند. اینها دولت‌مداری را برای کیش خود می‌خواستند. برای زبان و مذهب خاص خود می‌خواستند. برای سازمان خود می‌خواستند. یعنی حزب خود را حاکم می‌ساختند. و

چنانکه دیدیم جنگ‌های داخلی‌یی که در اثر آن کابل به ویرانه تبدیل شد، اثر کدام چیز دیگر نبود کُش تأثیر همی خواسته‌ها بود.

○ منظور تان این است که آنها نمی‌دانستند که این طور دولت نمی‌تواند با ثبات باشد؟

شاید آرزو داشتند. منتها، تنها آرزو و نیت کفایت نمی‌کند. آدم در عرصه‌ی عمل باید پیاده بسازد. در کدام تاریخ جهان دیده‌ایم که یک زعیم برای مدت دو ماه تعیین شود که در افغانستان صبغت‌الله مجددی برای دو ماه رئیس جمهور شد. دو ماه کلاتر کوچه را کس تعیین نمی‌کند.

○ حُب موقتی بوده است.

موقت هم که باشد. بعد از آن آقای استاد ربانی چهار ماه بود. او هم مخالف موازین عرفی یا سنتی افغانستان ادعای مدت بیش‌تری کرد توسط شورای خودخوانده‌ی حل و عقد. دوام داد تا زمان سقوطش.

○ اینها اتفاقاتی هستند که رخ داده‌اند، شما ریشه‌ی این عوامل را در چه می‌دانید؟ چرا این اتفاقات رخ می‌دهند؟

ریشه‌ی آن بی‌کفایتی و خودبزرگ‌بینی است. اینها فقط خود را بزرگ می‌دانستند و حتی دیگر نیروهای مقاومت را که آنها هم جهاد کرده بودند و در مخالفت با دولت و نیروهای شوروی جنگیده بودند، همه را نادیده گرفتند. وقتی نادیده گرفته شدند، آنها هم مخالفت و مقاومت کردند. این بود که توانایی دولت‌داری از دست آنان رفت و تبدیل به جنگ کوچه‌به‌کوچه و خانه‌به‌خانه شد که نتایج آن را تا امروز می‌بینیم.

معاونت در شورای محاسن سفیدان ولایت بلخ

○ گفتید که در شورای محاسن سفیدان معاون بودید، کار این شورا چه بود؟

بر اساس طرزالعملی که برای شورا ساخته بودیم، می‌شود گفت که کار این شورا شباهت به کار مجلس ملی داشت با کمی تفاوت که در اینجا اسناد تقنینی نمی‌آمد، بلکه عرایض و شکایات مردم مطرح می‌شد و مشوره‌هایی به رهبر جنبش،^۱ جنرال دوستم یا به آقای استاد محقق می‌دادیم که یک مدتی در آن زمان وزیر داخله شد و در رأس حزب وحدت اسلامی افغانستان قرار داشت در شمال کشور. یگان دیدار و یگان صحبت‌هایی با این ارگان‌ها داشتیم فقط برای جلوگیری از تلف شدن اموال و دارایی‌های عامه در مزار شریف.

○ این شورا از قبل وجود داشت یا در زمان جنبش شکل گرفت؟
در زمان جنبش تشکیل شد. در سابق مجلس مشوره گفته می‌شد، مشابه شورای ولایتی که حالا وجود دارد. در آن زمان جنرال دوستم فرمان صادر کرد که این مجلس تشکیل شود که یک رئیس، دو معاون و دو منشی داشت و اعضایش به صورت انتخابی از هر ناحیه تعیین می‌شد. از ولسوالی‌ها هم در این شورا نماینده داشتند؛ از ولسوالی دولت آباد،

۱ - جنبش، اصطلاحاً به سازمان سیاسی - نظامی می‌گفته می‌شود که با عنوان جنبش ملی - اسلامی افغانستان در بهار سال ۱۳۷۱ شمسی به رهبری جنرال عبدالرشید دوستم شکل گرفت. یکی از عوامل اصلی سقوط ریاست جمهوری داکتر نجیب‌الله بود و برای بیش از شش سال بر بخش‌های زیادی از ولایات شمال افغانستان سلطه‌ی نظامی و سیاسی داشت.

چمتال، بلخ، دهدادی، شولگره، نهرشاهی و...

○ شما معاون شورا بودید، مشوره‌های تان چقدر پذیرفته می‌شد؟
تا حدودی. قرار بود رسول پهلوان [اطراف] لیسه باختر را دکان بسازد اما ما مخالفت کردیم. او ما را تهدید کرد و رئیس ما حاجی عبدالوهاب را تهدید کرد. قرار بود که قوماندان‌های جنبش و جهادی دورادور روضه را دکان بسازند. ما برای جلوگیری از آن نزد دوستم رفتیم و صحبت کردیم. یا مثلاً می‌خواستند اطراف شفاخانه را دکان بسازند و شلوغ بسازند. که باز هم ما مخالفت کردیم و از آن جلوگیری شد. فقط [اطراف] لیسه باختر دکان شد. رسول پهلوان به زور خود این کار را انجام داد.

○ دیگه چه مشوره‌های مهمی انجام دادید که از آن نام ببرید؟
رسیدگی به مشکلات مردم بود. مشکلات برق و راه، مشکلات بی‌نظمی‌های پسته‌ها بود و اشخاص غیرمسئولی که سلاح داشتند، در هر گوشه‌ی شهر و بازار به اذیت و آزار مردم می‌پرداختند، از مردم باجگیری می‌کردند یا تخطی‌هایی که شاروالی می‌کرد، یا سارنوالی و دیگر ادارات دولتی. ما با ارسال یک مکاتبه آنها را مطلع می‌ساختیم و اصل آن را به سازمان جنبش و کاپی آن را به اداره‌ی مربوطه صادر می‌کردیم. اینکه عملی می‌شد یا نمی‌شد کار آنها بود.

○ پیگیری نمی‌کردید؟

پیگیری می‌کردیم اما حکومتی که قانونی نباشد این موضوعات را چندان گوش نمی‌دهد.

○ در مجموع از دست آورد خود در این شورا راضی هستید یا نه
بیش‌تر پرکردن وقت بود؟

این شورا یک ارگان اجرایی نبود. یک شورای مشورتی مردمی بود همان طور که از نام آن پیداست. در مجموع راضی بودیم. کسانی که آن زمان در آن شورا بودند واقعاً کار می‌کردند. چند نفری که بودیم حتی تهدید هم که می‌شدیم هراسی نداشتیم و می‌گفتیم که تقاضای مردم است، قانونی نیست این کار شما.

○ حالا که شورای ولایتی منتخب مردم تشکیل شده است. مردم خودشان رأی داده‌اند به اعضای این شورا...

حالا دیگر به نظر من آن شورا زاید است. به خاطری که در یک شهر دو شورا لازم نیست. همان شورای منتخب مردم کفایت می‌کند.

○ چرا این شورا ادامه پیدا کرده است؟

شاید تعدادی کاری ندارند و در خانه‌های خود دیق می‌آورند [خنده-ی سانتور]. یا شاید شاروال می‌خواهد که در این مجلس که هفته‌ی یک‌بار تشکیل می‌شود در رأس قرار گیرد و خود را به مردم نشان دهد، در تلویزیون تصویری از او انعکاس پیدا کند و موجب دلخوشی‌اش شود. در غیر آن هیچ فایده‌ی ندارد.

○ به نظر شما تشکیل شورای محاسن سفیدان در آن زمان توسط جنرال دوستم بیش‌تر برای این بود که عملکرد خود و اداره‌ی خود را مشروعیت مردمی دهد یا اینکه واقعاً شما به نمایندگی از مردم روی آنها تأثیر می‌گذاشتید؟

نه تأثیر ما کم‌تر بود. چون که پهلوان‌بازار و جنگ‌بازار بود. قدرت خاص حاکم بود. رسول‌پهلوان یک قدرت بود، غفار‌پهلوان دیگر قدرت

بود. و بعضی از جهادی‌ها هر کدام‌شان یک قدرت بودند. ما فقط یک تذکر می‌دادیم که کار شما خلاف قانون است حتی اگر تهدید می‌شدیم. همینقدر یک گپ بود. بالاتر از این کاری نمی‌توانستیم انجام دهیم.

۵

سیمای شهر مزار شریف در پیش و پس از پیروزی مجاهدین

○ شما گفتید در زمان رهبری کارمل هم وظیفه داشتید به عنوان رئیس اقوام و قبایل و در همین شهر بودید، پس از سقوط حکومت داکتر نجیب‌الله باز هم به همین شهر آمدید، اینجا یک وظیفه‌ی داشتید به عنوان معاون شورای محاسن سفیدان. در شهر مزار شریف از نظر امکانات و هم از نظر فضای کاری چه تفاوت‌هایی بین این دو دوره می‌دیدید؟

تفاوت‌ها زیاد بود. در دوره‌ی که ببرک کارمل رئیس شورای انقلابی بود چون خود او آدم قانون‌مند بود، طبعاً... در آن دوره در این شهر وضعیت بسیار بهتر بود. مردم از دولت راضی بودند. البته در نقاطی که حاکمیت وجود داشت در این ولایت. دوران جنبش که دوران عجیب و غریبی بود که نمی‌فهمم چه نام بگذارم، چه بگویم.

○ یعنی یک هرج و مرج بود؟

طبعاً هرج و مرج بود. سیمای شهر مزار شریف از دوران ببرک کارمل یا داکتر نجیب‌الله تا جنبش بسیار تفاوت کرده بود. در آن زمان از هر لحاظ، از لحاظ امنیتی، موضوعات اجتماعی، از لحاظ قانون‌مداری، مراعات حقوق بشر، همه چیز رعایت می‌شد. رابطه‌ی بسیار خوب داشت

دولت با مردم. انجمن‌ها وجود داشت. اما در این زمان خوب نبود دیگه. یک حالت خاص خود را داشت.

○ چه کار مشخصی برای مردم/انجام داده شد در آن دوره؟

جبهه‌ی ملی پدروطن را تشکیل دادند. یعنی در رابطه با صلح کار می‌کردند. کوشش می‌کردند که همی افغانستانی که پدر ماست، مادر ماست، ما باید به همی خدمت کنیم. آرزومندی‌اش صلح بود. آزادی، خودش یک دست آورد است. مطبوعات، جراید و کتابخانه‌ها وجود داشت و مکان‌های مخصوص برای مردم بود. رادیو بود، تلویزیون بود. دو نشریه ما داشتیم یکی به زبان ازبکی به نام یلدوز در مزار شریف، دیگری به نام گوراش در شبرغان به زبان ترکمنی.

○ این فعالیت‌ها در زمان جنبش هم بود.

تقلید کرده بودند از همان دوره. وگرنه اهمیت این گپ‌ها را چندان نمی‌فهمیدند. یک عده‌ی معدودی... در جنبش فقط موضوعات قوماندان‌سالاری مطرح بود. آنها آنقدر نمی‌فهمیدند این گپ‌ها را. کسانی هم بودند که عرصه را برای خود تنگ دیدند، ترک کردند جنبش را وگرنه من از جمله‌ی همو...

○ در این شهر در آن دوره نشریاتی وجود داشت.

نه، هیچ چیزی نبود. یک شوخک بود از عزیز مختار و یکی دیگه بود از اسدالله ولوالجی که نشر می‌کردند در جوار کتابخانه‌ی بیهقی. دیگه همان بیدار سابق بود. هیچ کار فرهنگی‌یی ملموس دیگر صورت نمی‌گرفت. جنگ بود. جنگ کوچ به کوچ بود. مجال این نبود که کار فرهنگی صورت بگیرد. تعدادی کارشناس هم که بودند دلسرد شده، اینجا را ترک کردند و رفتند.

○ اگر دوره‌ی جنبش نسبت به دوره‌ی بیرک کارمل دارای نواقصی بوده چرا در این دوره شهر گسترش پیدا می‌کند و تعداد زیادی از مردم برای سکونت و زندگی به این شهر می‌آیند؟ می‌بینیم که در مجموع شهر در این دوره گسترش پیدا می‌کند.

توسعه پیدا نکرد. زمین‌های دولتی را خودسرانه و برخلاف قانون و مقررات توزیع کردند. پهلوان‌ها، خانه‌ها و آپارتمان‌های مردم را به زور تصاحب کردند و خانه ساختند. این توسعه نیست. حالا هم توسعه زیاد است نسبت به زمان جنبش. اما توسعه‌ی عادلانه نیست. این طور نبود که توسعه‌ی شهری بر اساس یک ماسترپلان تطبیق شود. هرکس در هر گوشه و کناری که می‌خواست مال مردم را تصاحب می‌کرد، چیزی می‌ساخت.

ممکن شما در یک اداره‌ی بودید که زیادتر با مردم اطراف یا بیرون شهر در تماس نبودید یا اطلاع نداشتید. اما می‌گویند، سیل بین عقل چهل وزیر را دارد. ما که مردمان بی‌طرف و خانه‌نشین و خانه‌به‌دوش بودیم می‌دیدیم که مردم چه فریادی به دل دارند و چه گپ‌هایی دارند که می‌خواهند بگویند. اما کجا بود گوش شنوایی که بشنود. پهلوان‌بازی بود و این گپ‌ها. من شخصاً از آن دوره راضی نبودم به خاطری که نظامی وجود نداشت.

○ با وجود تمام این بی‌نظمی‌ها و کاستی‌ها و کمبودی‌هایی که وجود داشت، ولی این یک واقعیت است که شهر در آن دوره توسعه پیدا کرد.

شهر موضوع جداگانه است. شما عامه‌ی مردم را در نظر بگیرید که در چه حالت قرار داشتند. یک تعداد محدود سرمایه‌دار بودند که از راه‌های

غیرمشروع درآمد به دست آوردند. پولی بود که چلندش روزه‌روز ضعیف شده می‌رفت. مثلاً، یک کیلو گوشت به نود هزار یا شصت هزار افغانی می‌رسید. عامه‌ی مردم این پول را از کجا پیدا می‌کردند. ما باید این جهات رفاهیت اجتماعی مردم را هم در نظر بگیریم نه اینکه تنها محدوده‌ی چهارطرف روضه یا چند دکان و سرایی را که ساخته شده‌است.

○ خود شما جدا از اینکه معاون شورای محاسن سفیدان بودید، ارتباط و همکاری خاصی هم با دولت‌مداران در اینجا داشتید؟
اگر ته دل من را بپرسید، [باید بگویم که] من اصولاً میل نداشتم که با چنین روند حکومت‌داری یا وضعیتی که موجود بود به کسی مراجعه کنم. عرض کردم که عضویت شورای عالی جنبش - سه صد و چند نفره - به پیشنهاد استاد محقق بود و یک بار هم که به عنوان معاون ولایت پیشنهاد شدم باز توسط استاد محقق بود. من عار می‌دانستم که به خاطر امرار معاش مانند دیگران خود را آلوده دامن بسازم یا برای گرفتن چوکی یا منصب، در آینده در مقابل وجدان خود کم بیایم، یا خجالت بکشم. به خاطر امرار معاش خود نوکری کسی را بکنم که با روحیه‌ی من و با اندیشه‌ی من سازگار نیست.

○ با توجه به اینکه شما علاقه‌مند کار نبودید در اینجا و فضای هرج و مرج و بی‌نظمی وجود داشت به نظر شما، چرا ماندن در اینجا را ترجیح دادید و اقدام به مهاجرت نکردید؟

من اقدام به مهاجرت کردم یک بار. پاسپورت سیاسی‌ام را در ریاست خارجه تمدید کردم اما پیش استاد محقق که رفتم او گفت اگر شما هم بروید این شهر و مردم را به چه کسی می‌مانید. مصلحت نمی‌بینم که شما

از شهر خارج شوید و به یک جایی بروید. دیگه من هم اقدامی نکردم، زندگی در اینجا را از روی اجبار پذیرفتم. کجا می رفتم.

○ اما بسیار کسانی دیگر رفتند. منظورم کسانی است که از قدرت برافتاده بودند وقتی که اقدام به مهاجرت کردند.

عرض کنم که در زمان دولت داکتر نجیب الله من ویزه گرفتم. به سفارت ترکیه رفتم ویزه گرفتم. ویزه‌ی چند کشور را گرفتم که ابتدا ترکیه بروم. وضع کشور را که می دیدند، اصرار بچه‌ها - آن زمان خردسال هم بودند - این بود که برویم همانجا ماندگار شویم. اما خدا شاهد است که دلم نمی خواست که از افغانستان حتی یک قدم دور شوم.

۶

پس از سلطه‌ی طالبان بر شهر مزار شریف

○ زمانی که طالبان بر شهر مسلط شدند، در آن زمان شما کجا بودید؟

من در خانه‌ی خود بودم. در کارته‌ی آریانا [ی مزار شریف] زندگی می کردم. هفده اسد سال ۱۳۷۷ خورشیدی زمانی بود که طالبان بعد از فتح میمنه و اندخوی و شیرغان و اینها به مزار هجوم آوردند. پیش از اینکه به مزار شریف برسند، اینجا آمادگی برای این بود که باید مقابله صورت بگیرد. گلبدین حکمتیار در ولسوالی بلخ بود، استاد محقق هم همینجا بود، والی بلخ از جمعیت اسلامی مولوی علم هم اینجا بود. کلگی همینجا بود و تصمیم داشتند که از شهر دفاع کنند. بیشترین قوا را حزب وحدت داشت برای دفاع. اما خلایی در کار بود یا ترسی وجود داشت

که مزار هم سقوط کرد. همانطور که میمنه سقوط کرد. با ورود خود، آنها هر کس و خصوصاً هزاره‌ها را بی‌رحمانه مورد لٲ و کوب قرار دادند، مورد کشتار قرار دادند، زندانی کردند، دیگه کردند. هزاره‌ها در قدم اول و ازبک‌ها در قدم دوم. همی دو قوم کشتار بسیار زیاد داد. تاجیک‌ها تقریباً کشته نشدند یا در قدم سوم قرار داشتند. در ولسوالی چمتال پنجاه و دو نفر از مردم هزاره کشته شدند که هفده نفر از آنها از خانواده و اقارب ما بودند. چهار نفر از فرزندان سناتور محمدابراهیم خان، و همینطور یک خواهرزاده‌ام در جمله‌ی این هفده نفر بودند. بعداً خانه‌های شان چور و چپاول شدند و دارایی شان برده شد. در مزارشریف در سید آباد، منطقه‌یی که حالا باقر اخلاقی شوهر خواهرزاده‌ی ما است هیچ چیز نماند برای اینها و همه را بردند. در کارته‌ی آریانا سه نفر طالب به خانه‌ی ما وارد شدند، چوب خود را به زمین زدند و گفتند ازبک برود به ازبکستان، تاجیک برود به تاجیکستان، هزاره برود به گورستان. اگر به گورستان نمی‌رود برود به ایران. من گوشم صدا زد که نباید ما خود را افغان بگوییم. کلمه‌ی افغان به پشتون‌ها اطلاق می‌شود و اگر اینجا وطن آنها باشد ما در اینجا بی‌کاره هستیم. طور معجزه‌آسا من زنده ماندم و مدتی در [ولسوالی] بلخ بودم. یک دوست من در آنجا قوماندان حزب اسلامی بود به نام امیرجان ناصری. یک ماه واری آنجا بودم. بلاآخره در حالی که از کشتار خانواده هم دقیق اطلاع نداشتم از طریق شبرغان و میمنه و هرات و قندهار به کویته و از کویته به ایران و بعد از سه سال به فنلند رفتم.

○ چطور زندگی را می‌گذرانید در ولسوالی بلخ؟

در آنجا قوماندان امیرجان از ما پذیرایی کرد. در پرسش‌های قبلی

اشاره کردم که ما از پدر همدیگر را می‌شناختیم، دوستی‌یی سابقه داشتیم. در مهمان‌خانه‌اش بودیم، بیرون هم می‌رفتیم. مرا که دیدند، دیگران هم آمدند. مثلاً خواهرزاده‌ام از دولت آباد، عبدالعظیم و دیگران. بعضی از قوماندان‌ها از تاجیک‌ها بودند، از ازبک‌ها بودند. همونهایی که آشنایی داشتند با امیرجان، همونها پناه آورده بودند.

○ گفتید از خانواده و اقارب شما هفده نفر شهید شدند، اینها بیش‌تر در چمتال بودند یا شهر؟

در شهر زندگی می‌کردند اما به چمتال رفته بودند. چندی قبل از آن واقعه، همی نصرالله خان ارزگانی دیدن کرده بوده از جبهه‌ی جنگ در میمنه بوده کجا بوده. در بین این بچه‌ها از اعضای حزب وحدت هم بوده؛ مثلاً محسن قوماندان یکی از قوماندان‌های حزب وحدت. همه‌ی اینها هم گام و هم‌نظر بوده‌اند که از چمتال دفاع کنند. اما امکان نداشت. در مقابل یک سیل مانند یک درختچه و خس و خاشاک بودند. آمدند و کشتند. بی‌رحمانه کشتند.

○ هفده نفری که شهید شدند کلاً در جبهه بودند؟

نه، آن وقت آنجا جبهه هم تشکیل نشده بوده. منتها یک صدایی برآمد از رادیو، شنیدیم که استاد محقق گفت که حرکت [دفاعی] از یخن‌کنده [گذری در بخش شمالی شهر مزار شریف] یا از ولسوالی چمتال شروع شده. همونجا بچه‌های حزب وحدت البته که برای دفاع بوده‌اند که از ورود طالبان جلوگیری بکنند؛ اما چون نتوانستند مقاومت کنند سنگر را ترک کردند و طرف خانه‌های خود آمدند.

○ اینها از داخل خانه‌ها بیرون کشیده شدند و به شهادت رسیدند؟
بله، آنها از داخل خانه‌ها گرفته شده‌اند. هیچ‌کدام شان از جبهه‌ی

جنگ گرفتار نشده‌اند. همین پنجاه و دو نفر هیچ کدام در جبهه‌ی جنگ نبوده‌اند. حتی محسن قوماندان که به کوه رفته بود. او را احوال کرده‌اند، باز او که آمده همراه بچه‌اش به شهادت می‌رساند بیچاره را.

○ نصرالله خان هم در خانه‌ی خود بوده؟

بله، خانه‌اش در سید آباد بود اما به چمتال رفته بود. مثل دفعات گذشته که طالبان حمله کرده بود. من هم یکی دوبار به چمتال رفته بودم، اما این بار فکر کردم که متفاوت خواهد بود. [طالبان] بچه‌ها را از قلعه خارج کرده‌اند و دست‌بسته به دشت برده‌اند و چهار برادر را کشته‌اند. طوری که یکی را به ترتیب در مقابل دیگری می‌کشند. دو - سه روز در آفتاب سوزان ماه اسد اجساد را در راه مانده بوده‌اند و هرکس که از راه تیر می‌شده، می‌گفته‌اند بیاید از روی اجساد بگذرید. طالبان این طور ظلم کرده‌اند. طالب که نه، پشتون‌های محل بوده‌اند اکثرشان.

○ در اینجا خصومت‌های شخصی هم دخیل بوده یا طرح کلی طالبان بوده؟ منظورم این است که اینها به این خاطر شهید شدند که هزاره بودند و در جبهه‌ی جنگ حضور داشتند یا کدام خصومت‌های شخصی هم دخیل بوده‌است؟

نه هیچ خصومتی وجود نداشته. ما یک خانواده‌ی سرشناس بودیم که خواستند کسانی را که در رأس این خانواده هستند زودتر از بین ببرند. مثل اینکه یک عالم دینی یا یک متنفذ را بی‌جهت و بی‌پرسا در زمان خلقی‌ها می‌بردند و می‌کشتند.

○ چون شما اشاره کردید که بیش‌تر پشتون‌های محل بوده‌اند که این کار را کرده‌اند.

بله، اگر آنها راهنمایی کرده باشند امکان دارد. پشتون‌های محل از

حزب اسلامی بوده‌اند و دیگه بوده‌اند. در مجموع با ورود طالبان به افغانستان تمام پشتون‌ها طالب شدند.

○ به این شکلی که در اینجا قتل صورت گرفته در دیگر ولسوالی‌ها به این شکل نبوده، یعنی فقط در چند ولسوالی به این صورت کشتار صورت گرفته است.

ممکن در برخی جاها کم‌تر بوده باشد. در شهر مزارشریف هزاره را که می‌دیدند می‌کشتند؛ اگر در کوچه می‌دیدند یا در بازار یا هر جای دیگری. داخل خانه‌ها رفتند. مثلاً در خانه‌ی یکی از هزاره‌های چمتال ساکن مزار شریف، طالبان که داخل شده، بچه‌یی برآمده. او بچه در سال‌های گذشته در اثر ماین دست‌هایش قطع شده بوده. طالبان که وارد خانه می‌شوند، او نشان داده که من دست ندارم. بلافاصله فیر می‌کنند و او را می‌کشدند. برادر دیگرش را هم می‌کشدند.

۷

اقدام به مهاجرت

○ یعنی که شما با سلطه‌ی طالبان حس کردید که در اینجا امکان زندگی وجود ندارد.

همو کسانی که قدرت داشتند رفتند. کسانی که می‌خواستند جبهه تشکیل دهند، رفتند. گلبدین حکمیتار پیش‌تر از همه رفت و دوستم و استاد محقق هم رفتند. این شهر بی‌دروازه و بدون سرپرست باقی مانده بود.

○ شخص شما به این دلیل رفتید که امکان زندگی آبرومند نبود یا ترس از جان وجود داشت؟

ترس از جان بود امکان زندگی چی. یک لقمه نان قبل از آن هم بود، بعد از آن هم اگر نصیب بود می‌رسید از زمین. ما در زمان حکومت مجاهدین زمین فروختم و گذران خود را کردیم. ما به کسی مراجعه هم نکردیم و نمی‌کنیم هم مراجعه. بعد از آن هم روزی را خداوند به ترتیبی می‌رساند. با حاصل زمین یا تلاش بچه‌ها یا کار خود ما. فقط ترس از جان بود. من تشویش خود را چندان نداشتم، بیش تر به فکر بچه‌ها بودم. بچه‌های من جوان شده بودند.

○ شما گفتید به یک سفر طولانی دست زدید؛ به هرات و قندهار و بلآخره کوئته، در راه با چه مشکلاتی روبه‌رو شدید؟

اول در شبرغان قریب مرا از موتر پیاده کرده بودند. لاری [کاماز] شش پای از یک هراتی بود. آنها [طالبان] البته گفته باشند که همی آدم جنبشی یا وحدتی هست. اما موتروان گفته که این یک انسان خوب است و مهاجر است. از کابل است و می‌رود به کابل. از اینجا که خلاص شدیم در میمنه، من را از موتر پایین کردند. برد یک بچه‌طالب از من دعای قنوت را پرسید. می‌دانید که دعای قنوت در نماز مردم اهل تشیع و تسنن فرق دارد. من وقتی که در مکتب بودم معلم علوم دینی به ما دعای قنوت [اهل تسنن] را یاد داده بود. ازو وقت در یادم بود. وقتی گفت دعای قنوت را بخوان، من آن را تیز تیز خواندم. طالب بچه گفت درست نخواندی غلط خواندی. من به پشتوی شکسته‌یی که یاد داشتم گفتم من که موی سفید هستم، تو جوان هستی، تو بخوان که چی رقم می‌خوانی. او که نامش طالب بود بند ماند. به این ترتیب من خلاص شدم. بعداً به

هرات رفتیم. حدود هفتاد لگ افغانی کرایه‌ی ما می‌شد در همان موتری که ما را انتقال داد. ما در سیت موتر، دختر خانم‌ها و بچه‌ها سر بار. ما را تا هرات که رساند، گفت شما به کابل نروید، ایران نروید، در هرات باشید. من در اینجا صراف‌ی دارم کار می‌کنم. نروید. من گفتم با موجودیت طالب در افغانستان امکان ندارد. همان بی‌نظمی‌های سران تنظیم‌ها و جنبش را تحمل کردم اما اینها عملاً می‌گویند جای شما در افغانستان نیست و باید بروید. همی آدم هفتاد لگ افغانی کرایه را از ما نگرفت؛ بدون داشتن هیچ رابطه‌ی قبلی. به حالت ما که دید، در هرات به ما گفت از وجنات شما، رفتار و صحبت شما فهمیدم که چه نوع آدم‌هایی هستید. سه شب در هرات بودیم و بعد با موتر به قندهار رفتیم و از قندهار به کویته رفتیم.

○ در آنجا کسی چیزی نپرسید؟

نه، چیزی نپرسید. چهره‌ی بچه‌هایم [به هزاره] نمی‌خورد، از خودم هم نمی‌خورد آنقدر. منتها مادر بچه‌ها می‌گفت چشم‌هایت را یک‌ذره باز بگیر که سر چشم‌هایت اشتباه نکنند. به این ترتیب پاکستان رفتیم. شب در یک هتل ماندیم، قندهاری بازار بود دیگه. فردا به داخل شهر کویته در مناطق هزاره‌نشین انتقال کردیم. در آنجا هم در یک هتل بودیم. کم کم سراغ بعضی قومی‌ها را گرفتیم که در زمان عبدالرحمان فرار کرده بودند؛ ارزگانی‌ها، سلطان احمدی‌ها و از هر جای دیگری که در کویته زیاد هستند. بالاخره کسی را پیدا نکردیم. کسی را هم که از او آدرس داشتیم به نام حاجی سلیمان خان فوت کرده بود. او یک شخص معروف و قوم دوست بود. او همیشه از احوال سناتور ابراهیم خان جويا می‌شده و همینطور از دیگران. در آنجا کس دیگری از اقوام را پیدا کردیم که ما

را به خانه‌ی خود برد. چند وقتی در خانه‌ی یکی دیگر بودیم و چند مهمانی را گذراندیم. بعد از آن به دفتر سازمان ملل متحد مراجعه کردیم. آمر یعقوب،^۱ یک شماره‌ی تماس به من داده بود که به این شماره گپ بزن، او [صاحب شماره] از هزاره‌های ارزگان است. او همکاری می‌کند که به جای دیگری انتقال داده شوید. من با او تماس گرفتم. احمدعلی نام داشت یا علی محمد همی چیزها. خود را معرفی کردم. نام و نشانم را گفتم. گفتم سابق سناتور بودم. تلفات رخ داده، دیگه شده. او پرسید تو خلقی هستی یا پرچمی. من گفتم من نه خلقی هستم و نه پرچمی. این کار به خلقی و پرچمی چه ربطی دارد. تلفون را قطع کردم و گفتم گمش کو، وقتی که تو هیچ احساس نداری. من می‌گویم که ما کشته و تلفات داده آمده‌ایم، این خو در جنگ خلقی و پرچمی نبوده، در جنگ شیعه و سنی بوده، جنگ هزاره و طالب بوده. احساس کردیم که بودن در کویته که مرکز طالبان است برای ما مشکل است. مردم خواهی- نخواهی انتشار می‌دهند که فلانی‌ها آمده‌اند. ماندیم که باید چه کنیم، به ایران برویم یا نه. اما به ایران رفتن هم بدون پول امکان نداشت. ما با لباس جان خود از مزار خارج شده بودیم و همه چیز در خانه مانده بود. پولی که در داد و معامله داشتیم همانجا ماند. فوزیه خانم، مادر بچه‌ها دلاوری کرد و از کویته به کابل رفت و خانه‌یی را که در آنجا، در مکروریان داشتیم فروخت و با خریدار یکجای به کویته آمد. پول را گرفتیم به قنصل‌گری طالبان رفته و وکالت خط دادیم. باید همینجا بگویم که تدابیر اینکه ما با بچه‌ها در امنیت رسیدیم کلش حاصل کار فوزیه منصف

۱- یکی از منتقدان هزاره در شهر مزار شریف

مادر بچه‌ها بوده‌است. پول را گرفتیم، به صورت قاچاقی رهسپار زاهدان ایران شدیم.

○ تقاضای ویژه نکردید؟

نه ما پاسپورت نداشتیم. هر چند کسی از هزاره - بچه‌های حزب وحدت بود که آماده‌ی همکاری بودند. گفتیم پاسپورت نداریم. گفت حالا تا پاسپورت بگیرید، کدام عارضه‌ی دیگر برای تان اینجا پیش نیاید. لذا مجبور قاچاقی به زاهدان رفتیم. در زاهدان دوستان بودند که یک شب را در آنجا گذرانیدیم. بعد به مشهد رفتیم در خانه‌ی اقوام و وطن‌داران چمتالی. گفتند همینجا باشید. ما گفتیم نه ما به پایتخت می‌رویم و قصد کرده‌ایم جای دیگری غیر از تهران نباشیم. بالاخره به ورامین و بعداً به تهران پارس^۱ رفتیم و با پولی که داشتیم، به علاوه‌ی دوصد هزار دیگه - یکی از دوستان به نام حاجی ایوب و دوست ایرانی‌ی‌شان به نام حسین رسولی هر کدام صد هزار به ما کمک کردند - یک خانه را در تهران پارس رهن گرفتیم و سه سال در همانجا ماندیم.

۸

اقامت در تهران

○ چطور دیدید وضعیت ایران را، چی رقم تیر شد برای تان؟
کسی کار نداشت. منتها اگر ما می‌خواستیم در آنجا ماندگار شویم، باید یک کارت سبز می‌داشتیم تا همی بچه‌ها در آنجا درس بخوانند.

۱ - محله‌هایی در کلان‌شهر تهران.

یک دوست ایرانی ما به نام آقای نیشابوری تلاش کرد دو تا از بچه‌ها را یک ماه یا دو ماه در کورس سوادآموزی شامل کرد. بعد به مشوره‌ی او به وزارت داخله یا وزارت کشور رفتیم، به ارگانی که مربوط به مهاجرین بود. در آن زمان آقای ابراهیمی می‌گفت رئیسش را. مراجعه بسیار کردیم اما چیزی به دست ما نیامد که به ما کارت بدهند یا بچه‌ها شامل مکتب شوند. از سوی دیگر، تصمیم گرفتیم یک حزب [سیاسی] تأسیس کنیم. با مشوره‌ی آقای نیشابوری و چند روشنفکر دیگر تصمیم گرفتیم حزب بسازیم. یک حزب جور کردیم و نامش را ماندیم نهضت [درنگ] همدلی و اسلامی مردم افغانستان. غریب حسین خان، سلطانعلی ارزگانی والی قندهار در زمان حکومت داکتر نجیب‌الله، انجنیر محمد ایوب رئیس سابق مخابرات بلخ و میرمحمد سلام سناتور سابق و داکتر اسماعیل کابلی و من از اعضای مؤسس بودیم. بسیار تلاش کردیم که به ما مجوز بدهند که ندادند. اما کار ما بیش‌تر تلاش برای ایجاد اتحاد و اتفاق بود. حدود شست - شست و پنج نفر عضو شدند و یک جشن استقلال را در تهران دایر کردیم با خواندن مقاله و موسیقی و اشعار. در این نهضت، روشنفکران چپی هم بودند، روشنفکران راستی هم بودند، بی‌طرفان هم حضور داشتند. یک تعداد مردم جمع شدند و تلاش کردیم به جایی برسیم. اما کس چندان... بالاخره یک شب‌نامه پخش کردند و ما را منسوب به خلق و پرچم دانستند و به هزاره‌های پاکستان که دمبوره می‌زنند و چطور می‌کنند. این شب‌نامه را در سراسر ایران پخش کردند که جلو این کمونیست‌های سابقه، این مائوئیست‌ها، این خلقی‌ها و پرچمی‌ها باید گرفته شود. شب‌نامه که به ما رسید ما هم شب‌نامه پخش کردیم که اینجا ام‌القرای مسلمین جهان است، هر کس به اینجا پناه

می آورد، ما هم به کوی رضا پناه آورده ایم. حق زندگی داریم، حق اندیشه و فکر داریم. خلاصه به حزب مجوز داده نشد و راه سازمان ملل متحد را پیش گرفتیم و رهسپار فنلند شدیم.

○ چرا در ابتدا تصمیم گرفتید که در تهران اقامت کنید؟

به خاطری که پایتخت است. به علاوه، ما در آنجا مخالفین داشتیم یا کسانی که نظر مثبت نداشتند [نسبت به ما] از حزب وحدت اسلامی، مانند فداییان اسلام. لذا ترجیح دادیم که در پایتخت باشیم.

○ شما از مردی ایرانی به نام نیشابوری یاد کردید، می شود توضیح بیش تری بدهید راجع به او؟

آقای نیشابوری سابقه ی توده یی داشت. اما در عین حال رابطه ی گسترده یی با مقامات جمهوری اسلامی برقرار کرده بود. ما رابطه ی خیلی خوبی با هم داشتیم و او حتی گاهی به خاطر وضعیت فلاکت بار مردم افغانستان گریه می کرد. من شعرهای سیمین بهبهانی را زیاد خوانده بودم و علاقه مند بودم که یک بار او را از نزدیک ببینم. از آقای نیشابوری خواستم که یک بار مرا پیش او ببرد. نیشابوری خوب گفت اما امروز صبا کرد و آخرش این کار را نکرد. نمی دانم که چه دلیلی داشت. نفر دیگر پرویز ورجاوند بود. من گاهی همراه نیشابوری و معمولاً تنها می رفتم به غرفه های روزنامه فروشی در محله ی تهران پارس تهران. تیتراها را می خواندم و یکی از روزنامه ها را می خریدم. یک روز مقاله یی را دیدم از پرویز ورجاوند راجع به افغانستان در یکی از نشریه ها. علاقه مند شدم و آن را بردم در خانه خواندم. آقای ورجاوند در آن مقاله نوشته بود که بعد از ختم اشغال افغانستان توسط شوروی، باید دولت ایران در رابطه اش با دولت افغانستان تجدید نظر می کرد. روابط برقرار می کرد.

این نظر ورجاوند خوشم آمد و از نیشابوری خواستم که مرا به دیدن او ببرد. نیشابوری گفت که به چه خاطر علاقه‌مند او شده‌ای. من گفتم که به این دلیل که چنین نظر جانانه‌یی داده‌است. نیشابوری بعد از جست‌وجوی زیاد و تماس‌ها با این و آن بالاخره آدرس او را پیدا کرد و من همراه نیشابوری و ایوب [رئیس پیشین مخابرات در بلخ] و دوتن دیگر از اعضای نهضت همدلی رفتیم به دیدن ورجاوند. من گفتم، ما کار دیگری به شما نداشتیم فقط خواستیم ابراز سپاس بکنیم به دلیل نظریه‌یی که در مقاله‌ی تان راجع به افغانستان داشته‌اید. ورجاوند گفت که من نه نوکر شاه بوده‌ام، نه نوکر خمینی. من نظرم را دادم و معتقد بودم که این به نفع ملت‌های افغانستان و ایران است. اگر این کار می‌شد احتمالاً حالا طالبان بر سر کار نمی‌آمد و کابل توسط مجاهدان خراب نمی‌شد. اما حالا گذشته است.

۹

پناهندگی در فنلند

○ فنلند را خود شما انتخاب کردید یا سازمان ملل به شما پیشنهاد کرد؟

نه خود ما انتخاب نمی‌توانیم. ما به درخواستی خود چند کشور، کانادا و استرالیا و هالند را نوشته بودیم. بالاخره نماینده‌ی فنلند که یک خانم بود همراه ما مصاحبه کرد و پذیرفته شدیم.

○ از اقامت در آنجا بگویید؛ در کدام سال رفتید و در این چند سالی که در فنلند بوده‌اید چگونه گذشت است؟

بد نبوده. از لحاظ امنیتی خوب است، از لحاظ محیط زیست و

رهايشی خوب است. از لحاظ اقتصادی، زندگی کم‌وبیش می‌چرخد. برای ما واری یک آدمی که دست از آسمان کوتاه و پایش از زمین کنده همین غنیمت است. چرا که ما از کشور خود مأیوس بودیم. جنس اندیشه‌ی ما در افغانستان خریدار نداشت. در فنلند، حداقل همه را به یک چشم می‌بینند. حیثیت و شخصیت ما مورد تاخت‌وتاز قرار نمی‌گیرد. این بود که پسندیدیم، گفتیم خوب است. چیزی که نصیب و قسمت انسان باشد همو می‌شود. ما در سال ۲۰۰۰ رفتیم. طالبان هنوز مسلط بود. همو برج و باروی امریکا یک چندماه بعدش زده شد.

○ در آنجا با توجه به اینکه فضا مناسب بود چه کارهایی کردید؟

اول که همی برج و باروی امریکا زده‌شد یک تظاهرات صورت گرفت. در تظاهرات گفته شد که باید به امریکا گفته شود که خویشتن‌داری به کار ببرد. یعنی بلافاصله حمله نکند. من هم در آن تظاهرات شرکت کردم و صحبت هم کردم. گفتم [طالبان یا القاعده] یک گروه متحجر و متعصب است و امریکا یا هر کشور دیگر حق دارد وقتی چنین حرکتی را از جانب یک گروه تروریستی می‌بیند، آنها را نابود بسازد. اینها منظورشان شاید اشغال افغانستان نباشد. می‌رود پیگیری می‌کند، ای آدم را پیدا می‌کند، اسامه بن لادن را.

○ بالاخره شما می‌خواستید امریکا حمله بکند یا نه؟

من می‌خواستم حمله طوری صورت بگیرد که حکومت طالبان ساقط شود، نه به عنوان دیگر. بعداً راه ما کم با مردم باز شد و با بعضی از اشخاص فرهنگی آشنا شدیم. به کتابخانه‌ها می‌رفتم، به مجالس سال نو یا جشن استقلال یا مجالس ولادت حضرت رسول اکرم یا عاشورای حسینی شرکت می‌کردم، ضمناً صحبت هم داشتم. کار عمده‌ی من هم

این بود که با دو سه نفر از دوستان انجمن فرهنگی «نی» را ایجاد کردیم. من رئیس انجمن هستم. ماهنامه‌ی نی را نشر می‌کنیم که امسال [۱۳۹۰] نهمین سال نشر آن است. مدیر مسئول ماهنامه‌ی نی دکتور هاشم فقیری و معاونش انجنیر ضیاء الحق مؤمنی است. یا در جلساتی که در هلسینگی [بر گزار] می‌شود شرکت می‌کنیم. همانطور که گفتم در یگان جشن استقلال و از این قبیل شرکت می‌کردم. مثلاً در چهاردهمین سال شهادت استاد مزاری در هلسینگی اشتراک کردم، نفر دوم صحبت‌کنندگان بودم که در مورد هزاره‌ها و مختصراً در مورد شخصیت شهید مزاری صحبت کردم. یا مثلاً، یک‌بار در کنفرانس نهضت ترقی و دموکراسی برای افغانستان در هالند شرکت کردم. این نهضت متشکل از چپ‌گراهای افغانستان مقیم اروپا هست. کار من در آنجا بیش‌تر کارهای فرهنگی و اجتماعی بوده، هنوز هم ادامه دارد.

○ می‌خواهم راجع به انجمن نی و نشریه بیش‌تر توضیح بدهید؛ اینکه چگونه به فکر این کار افتادید، چگونه مدیریت می‌کنید از نگاه مالی و دیگر اینکه چقدر تیراژ دارد و در چند صفحه می‌باشد؟

همانطور که ذکر کردم، در ایران هم ما در تدارک ایجاد یک حزب سیاسی شدیم به نام نهضت همدلی اسلامی مردم افغانستان که مجوز فعالیت رسمی پیدا نکرد. در فنلند که آمدیم، چون که علاقه‌مند کار سیاسی بودم به همی اساس با جمعی از روشنفکران و فرهنگیان گردهم آمدیم و با مشوره‌ی هم انجمن نی را ایجاد کردیم. چهار نفر افغانستانی‌الاصل مقیم فنلند مؤسس بودیم. یک نفر بعداً کنار کشید، سه نفر ماندیم. بعد یک زن و شوهر فنلندی به جمع ما ملحق شد. این زن و شوهر انسان‌های فرهنگ‌دوستی می‌باشند که فعلاً متقاعد شده‌اند.

ماهنامه‌ی نی ارگان نشراتی انجمن نی هست. ما از طریق اداره‌ی کلتور شهر تامپره مجوز نشر گرفتیم. بخشی از مصرف نشریه را خود اداره‌ی کلتور شهر می‌دهد و بخشی دیگر را مشترکین و علاقه‌مندان می‌پردازد. در بیست صفحه است و تیراژ آن بالا نیست. بین صد و پنجاه تا دویست نسخه است.

○ از کارهایی که می‌کنید راضی هستید؟

بله، چرا نه، برای من کدام دل‌مشغولی دیگری نیست. وطن ما نیست که بگویم چرا والی نباشم. یا چرا وزیر یا سناتور انتصابی نباشم، یا این نباشم یا آن نباشم. ما یک مهاجر هستیم.

○ به عنوان یک شهروند پذیرفته نشده‌اید؟

من خودم تقاضا نکردم. از همو اول گفتم. بعضی از فرزندان کارهای شان روبه‌راه شده‌است، ولی شخصاً نمی‌خواهم شهروند کشور دیگری غیر از افغانستان باشم. فعلاً هم به عنوان مهاجر هستم. پاسپورت سیاسی دارم. مشکل خاصی از این بابت ندارم. هم‌وقسم مزایایی که فنلندی دارد، دیگر مهاجران هم دارد. حیثیت و حقوق مساوی دارند.

○ بعضی از کسانی که از آنجاها آمده‌اند، می‌گویند افغانستانی‌ها رشد چندانی نداشته‌اند در آنجا. به نظر شما علت این عدم‌رشد چی می‌تواند باشد؟

در فنلند کسانی که مدرک تحصیلی داشته باشند، در رشته‌های مسلکی شان به کار گمارده می‌شوند صرف نظر از ملیت شان. اما در بین افغان‌ها علاقه‌مندی چندانی ندیدم در رشته‌هایی که تحصیلات بالا کار دارد. علتش را نمی‌دانم. سال‌های اول خوب‌تر بود، پسان‌ها بدتر شد. اکثریت شان در رستوران‌ت کار می‌کنند. دکاندار و تکسی‌ران هستند.

کارهای ساختمانی هم می‌کنند. معلم و استاد دانشگاه نمی‌شناسم در بین افغان‌های مقیم فنلند.

○ شما و خانواده‌ی تان مشغول چه کارهایی می‌باشید؟

پسران من سابق مغازه داشتند، حالا در رستوران کار می‌کنند. یک دخترم تمرین مغازه‌داری می‌کند. سن شان به حدی رسیده بود که نمی‌شد درس شان را ادامه بدهند. بچه‌های ریزه مشغول تعلیم و تحصیل هستند. خودم متقاعد هستم و معاش متقاعدی و بیکاری می‌گیرم. خانم در رستوران کار می‌کند. مدیر رستوران است، دو نفر زیر دستش کار می‌کند. بیش تر غذای فنلندی می‌پزد. از ده صبح تا ده شب.

○ شما گفتید در تظاهرات مطرح کردید که اگر امریکا حمله می‌کند باید با هدف براندازی دولت طالبان باشد.

من کج‌دار و مریز صحبت نکردم. با قاطعیت گفتم طالبان یک مردم وحشی هستند. من یکی از قربانیان حکومت و امارت آنها هستم. حکومت آنها مورد قبول مردم افغانستان هم نیست، جامعه‌ی جهانی هم نیست. تظاهراتی بود که در شهر تامپره صورت گرفت. در حدود سه صد نفر در آن اشتراک کرده بود.

○ همو رقی می‌که شما می‌خواستید، امریکا حمله کرد و طالبان سقوط کردند؟ در مجموع همو چیز شد. طالب از صحنه‌ی سیاسی خارج شد اما قدرت نظامی شان هنوز هم وجود دارد که علیه دولت جنگ می‌کنند.

گردشگری در وطن مادری

○ شما از آن روزی که در فنلند مقیم شده/اید چندبار به افغانستان آمده/اید؟ بیش‌تر به چه منظور به افغانستان می‌آیید؟

این بار دفعه‌ی چهارم است؛ به هوای وطن. به قول محمود طرزی: «تابوت مرا بر سر کوهی بگذارید/تا باد وزد از وطنم در کفن من». این وطن و محبت مردمش چیز دیگری است. در اینجا ناف ما بریده شده، مسقط‌الرأس ماست. تا زنده‌ام فراموش نمی‌کنم. هربار که دیق می‌یارم، بچه‌ها زمینه را مساعد می‌سازند و من می‌یایم اینجا.

○ در طول چهار دفعه‌یی که آمده/اید چه تغییراتی دیده/اید؟

تغییرات، محسوس و چشم‌گیر است؛ از هر نگاه. خالی‌گاه‌ها هم محسوس است. نشریات و تلویزیون‌ها فعال است. قانون اساسی تصویب شده. پارلمان. قانون مدنی، قانون حقوق بشر، اینها چیزهایی هستند که می‌شود دید. خواهی‌نخواهی نسبت به دوران طالبان و جنبش فرق کرده. تلاش می‌کنند لقمه‌نانی به دست بیاورند، کاری بکنند در فضای امن و آزادی و این گپ‌ها. تغییرات هست. هر رژیمی که می‌آید یک تغییر و دستاوردی با خود می‌آورد دیگه. اما در زندگی اکثریت مردم فقط این دلخوشی است که طالب نیست.

○/از نظر شما این دست‌آوردها مثبت بوده یا منفی؟

در بعضی جهات مثبت بوده، در بعضی جهات منفی. جهت منفی اینکه در اینجا عدالت برقرار نیست. نابرابری‌های اقتصادی و اجتماعی مردم افغانستان را رنج می‌دهد. باید دولت‌مردان افغانستان یا جامعه‌ی جهانی

این شکل حکومت‌داری را تغییر دهند.

○ در کدام جهات مثبت است؟

همین که مردم آزادانه فعالیت می‌کنند، شب می‌گردند، روز می‌گردند. به کسب و کار می‌پردازند. فعالیت اقتصادی دارند. در جاهایی که ساحه‌ی حاکمیت دولت است آزادانه گردش می‌کنند و همه‌چیز را به چشم خود می‌بینند. سرک‌ها ساخته می‌شود، برق کشیده می‌شود، تلفون کشیده می‌شود. این جهات مثبتش.

○ با توجه به تغییراتی که آمده، تصمیم نداشتید که برای همیشه به افغانستان باز گردید؟

اینطور است که در افغانستان تغییراتی که آمده، گرچه چشم‌گیر است، اما حرف در اینجاست که در آنجا بچه‌ها در حال تحصیل هستند، به آن فضا و آب و خاک آموخته شده‌اند. نه تنها خانواده‌ی من، اکثر خانواده‌های افغان حاضر نیستند که به افغانستان باز گردند. بنابراین مگر اینکه به تنهایی بیایم. که هر سال یک‌ماه و دوماه و یک‌بار چهار ماه در اینجا بوده‌ام.

○ وقتی که به این شکل می‌آیید و می‌روید هدف بیش‌تر تفریحی است ولی اگر تصمیم بگیرید در اینجا مقیم شوید، باید کاری انجام دهید. فرق می‌کند با این شکل آمدن.

درست است، اما ما کالای کهنه حساب می‌شویم، حالا دیگر ما خریدار نداریم. گرچه وقتی می‌بینم کسی که فاقد بسی کارروایی است در رأس یک اداره قرار دارد دلم می‌خواهد که من هم کاری انجام دهم. زیرا که من توانایی بیش‌تر دارم و اعتبار خانوادگی بیش‌تری هم دارم. اما باز هم می‌بینم برای ما فضا مساعد نیست، اندیشه‌ی من در اینجا خریدار ندارد.

○ کدام/ندیشه؟

اندیشه‌ی شایسته‌سالاری، مردم‌سالاری، عدالت و برادری. اما در اکثر جاها که می‌بینم وجود ندارد.

○ یعنی اگر شما به اینجا بیایید برای شما شغل یا کاری پیدا نمی‌شود؟

نخیر. من به کی مراجعه کنم؟ یا چه بگویم؟ شاید یک مارک به پیشانی من هم بزنند که تو هم از جمله همان خیل مردم هستی! فقط بار اول که آمدم کابل، یک‌بار استاد محقق را در خانه‌اش دیدم. او هم پسران مرا نکرد. من هم گفتم چه کنم؛ او می‌داند و کارش و وظیفه‌اش. همینقدر دریافتم که نمایندگی‌اش در مجلس نمایندگان نسبت به بودن در وزارت پلان بیش‌تر می‌تواند به درد مردم بخورد.

○ شما به عنوان کسی که هم تجربه دارید و هم علاقه‌مند هستید که یک وظیفه داشته باشید و به مردم کمک کنید، چرا خودتان ابتکار را به دست نمی‌گیرید و اقدام نمی‌کنید؟

وضعیت افغانستان طوری است که اقدام ما بی‌ثمر می‌ماند. به این خاطر که اینجا احزاب جهادی مثل سازمان‌های راسیستی حکومت می‌کنند و آنها غیر از اقارب خود کس دیگری را نمی‌پذیرند. واقعیت امر همین است که نپذیرفته‌اند و نمی‌پذیرند. وقتی باید آدم اقدام کند که به جایی برسد.

○ خارج از چوکات دولت، فکر نکرده‌اید که اگر بیایید مثل دیگر موسسات غیردولتی که شکل گرفته‌اند و تأثیر هم می‌گذارند، یک موسسه ایجاد کنید برای کار با مردم، می‌توانید مصدر خدمت شوید؟

تا هنوز اقدام نکرده‌ام. اصلاً در این رابطه نه کسی برایم مشوره داده و نه اینکه به فکر خودم رسیده. اما خوش دارم که در یک سازمان اجتماعی کار بکنم. گرچه فعلاً برای من امکانات وجود ندارد و سن هم کمی بالا رفته و توانی هم نیست. هفت سال است که متقاعد شده‌ام و دوران بازنشستگی را طی می‌کنم. او جوش و خروش و توانایی‌یی که سابق داشتم در خود نمی‌بینم. دوره‌ی کهولت را می‌گذرانم. گاهی می‌یایم برای دیدن وطن و رنج فراق را گل می‌کنم.

○ شما به عنوان کسی که جانشین ابراهیم‌خان و غلام‌محمدخان شدید، فکر می‌کنید توانستید میراث و جایگاهی را که داشتید خوب پر کنید؟

اگر ما قلب مردم را بشکافیم و پرسیم - در صورتی که ترس و وحشت حاکم نباشد - می‌بینیم که مردم حالا هم با ما هستند و ما همان محبوبیت و موقف را داریم. اما متأسفانه این شرایط و اوضاع فرق می‌کند، مردم مجبور هستند که به طرف دیگری بروند. من هم می‌توانستم خود را در مجلس سنا یا ولسی جرگه کاندید کنم اما این را مناسب ندانستم. شرایط فرق کرده‌است و ما نمی‌توانیم حاکم بر تغییرات اوضاع و احوال جامعه شویم.

○ پرسشات من ختم است، باز هم اگر گفتنی دیگری دارید...

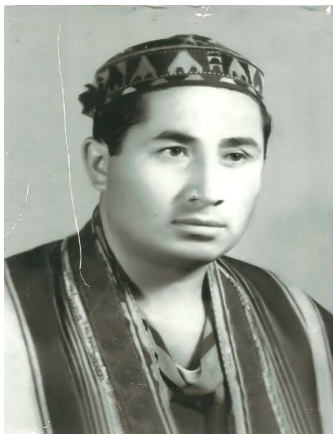
تشکر. من آرزومندی صحت و سلامتی برای شما دارم. امیدوارم که

مثل شما جوان‌های با درد و با احساس هزاره و غیرهزاره در همی کارهای اجتماعی و فرهنگی شامل باشد و بتواند از این طریق مصدر خدمت به مردم خود و به کشور خود باشد. تا جایی که اطلاع دارم همی مهاجرت‌ها در کنار اینکه زیان داشته سود هم داشته است. سودش همین بوده که به دانشگاه‌ها رفته‌اند و درس خوانده‌اند، اندوخته‌های علمی از بیرون کشور با خود آورده‌اند. برای شما آرزوی موفقیت دارم. مکاتبات ما باید ادامه داشته باشد. شما را به خدا می‌سپارم.

منابع

- ۱ - جنکینز، کیت (۱۳۸۴)، بازاندیشی تاریخ، ترجمه‌ی ساغر صادق‌یان، تهران، نشر مرکز.
- ۲ - میلز، آندرو و جف براویت (۱۳۸۵)، درآمدی بر نظریه فرهنگی معاصر، ترجمه جمال محمدی، تهران، انتشارات ققنوس.
- ۳ - ویلی، لیزالدن (۲۰۰۲)، «بحران مالکیت بر زمین؛ اعاده‌ی مصئونیت مالکیت بر زمین در افغانستان»، کابل، واحد تحقیق و ارزیابی افغانستان.

تصاویر



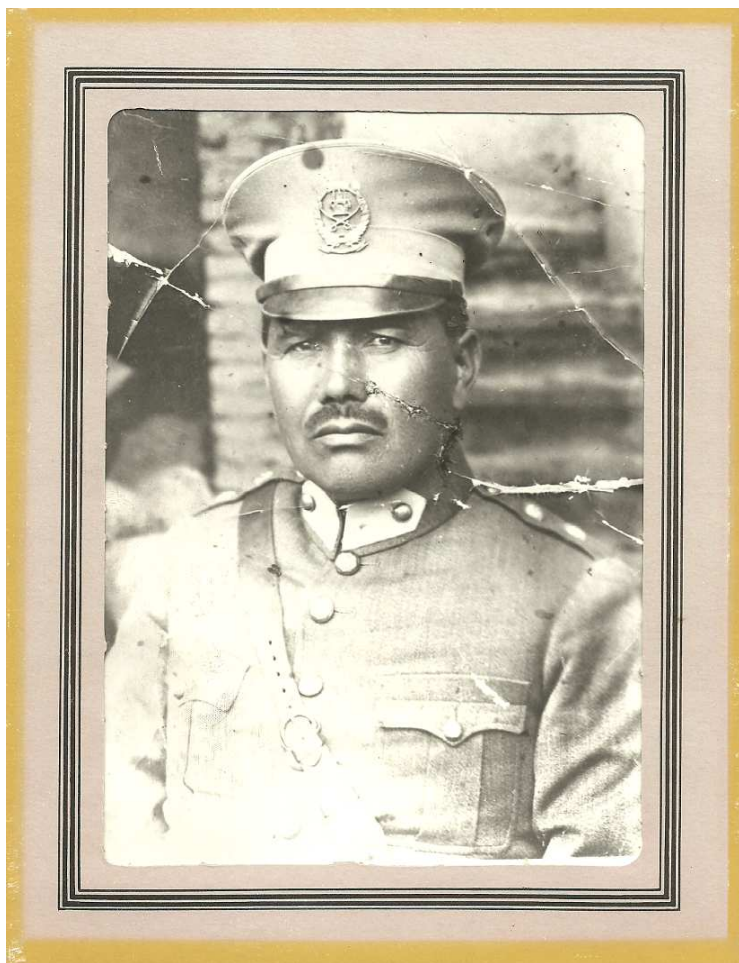
حاجی غلام محمدخان در هنگام جوانی و بعد از ازدواج دوم. مزارشریف



خواهرزاده حسن خان ارزگانی دم دروازه جویلی پدر غلام حسن خان در روستای
خلجی ولسوالی چمتال. جوزای ۱۳۹۱



حاجی غلام حسین خان پدر غلام حسن خان ارزگانی در سالی که مناسک حج را انجام داده است؛ مزار شریف. او در سن ۶۳ سالگی در سال ۱۳۲۳ شمسی درگذشت.



صمد علی خان غندمشر که سالهایی از دهه سی شمسی
رئیس جبهه‌خانه (پراسیون) اردو در کابل بوده است.



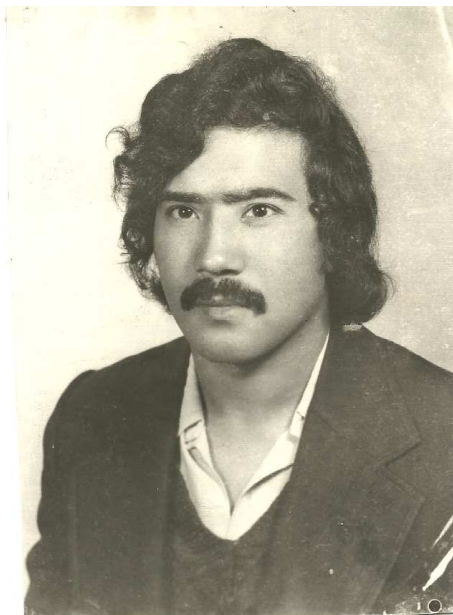
سنا تور ابراهیم خان پس از رهایی از نوبت اول زندان. ۱۳۵۷ کابل.



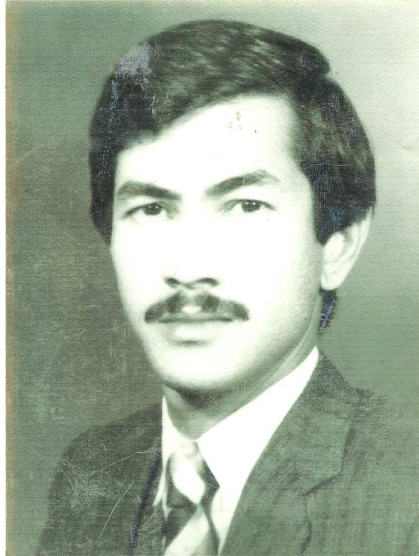
ایرج خان پسر غلام حسن خان ارزگانی و همین طور دو برادرزاده و دو خواهرزاده
غلامحسین خان در کنار او در روستای خلجی ولسوالی چمتال. جوزای ۱۳۹۱



غلام حسن خان زمانی که تازه به حیث رئیس اقوام و قبایل ولایت بلخ
مقرر شده است. مزار شریف ۱۳۶۳.



نادر علی دهاتی پسر صمد علی خان غندمشر و از مبارزان چپگرا و عدالتخواه.
زمانی که در اوایل دهه پنجاه شمسی در پلی تخنیک کابل محصل بوده است.



نصرالله خان پسر سوم ابراهیم خان سناتور، زمانی که ولسوال چمتال بوده است. ۱۳۶۷ شمسی.



سناتور ابراهیم خان نفر اول سمت راست با کلاه قره قلی. غلام محمدخان نفر مابین با کلاه قره قلی. مراسم عروسی ابراهیم خان. گذر مسجد سفید. مزارشریف.



غلام حسن خان ارزگانی در سال ۱۳۹۱



غلام حسن خان ارزگانی هنگام ایراد سخن در مراسم جشن استقلال. هلسینکی، فنلاند.



فوزیه منصف؛ همسر غلام حسن خان ارزگانی.



از سمت راست: پروین ارزگانی، سحر ارزگانی، یما ارزگانی، زحل ارزگانی، ریژن ارزگانی، جمشید ارزگانی دختران و پسران غلام حسن خان ارزگانی به همراه خود او در وسط.